



پژوهشگاه دانش‌های بنیادی

مرکز تحقیقات فیزیک نظری و ریاضیات

پژوهشکده فلسفه تحلیلی

پایان‌نامه‌ی دکتری

فلسفه‌ی تحلیلی

مفردانگاری

رویکردی تاریخی-شگاکانه

ساجد طیبی

استاد راهنما: کاوه لاجوردی

اسفند ۱۳۹۲

به یاد و خاطره‌ی پدر بزرگِ فقیدم

حاج محمد رضا شاکری گلپایگانی

تقدیر و تشکر

من در انجام این رساله بیش از هر کس مرهون استاد راهنمایم کاوه لاجوردی هستم. کمک‌های او به من برای فهم آن چه که می‌خواندم، دست یافتن به تصویری روشن از موضوعات و مسائلی که در رساله به آن پرداختم، و هدایت او در مراحل مختلف پیشرفت آن نقش بسیار پررنگی در شکل‌گیری رساله و استدلال‌های مطرح‌شده در آن داشته است. علاوه بر این، خوشوقتم که از این بخت بر خوردار بوده‌ام که در حین نگارش بخش‌های مختلف رساله همواره و برای هر بخش به دفعات از دقت نظر استثنایی او در خواندن نوشته‌هایم و صبر و حوصله‌ی سخاوتمندانه‌ی او در جلسات متعدد بحث درباره‌ی آنها بهره‌مند شوم. پس از هر تلاش برای از عهده‌ی توضیحات، انتقادات، پیشنهادها، و البته سخت‌گیری‌های طاقت‌فرسای او برآمدن—البته تا آنجا که در توان داشتم—شاهد بهتر شدن رساله بودم و فراتر از آن پژوهش فلسفی کردن و فلسفیدن را یاد می‌گرفتم. اگر مطمئن باشم که در هیچ لحظه‌ای آن قدر او را از توانایی خودم ناامید نکرده‌ام که معیارهای سخت‌گیرانه‌اش را اندکی تعدیل کند، مایه‌ی مباهاتم خواهد بود.

البته لطف کاوه به من بسیار بیشتر از مساهمت فلسفی او در انجام رساله بود. انگیزه‌بخشی‌های او، حمایت‌هایش در همه‌ی مراحل تحصیل در دوره‌ی دکتری و انجام رساله، به ویژه در امکان‌پذیر شدن فرصت‌مطالعاتی شش‌ماهه در پاریس، کمک‌های بی‌دریغ‌اش در از پیش پا برداشتن بسیاری موانع و مشکلات شخصی و یا تحمل‌پذیر کردن آن چه در بادی نظر تحمل‌ناپذیر می‌رسید، تنها بخشی از آن چیزهایی است که او با انجام سخاوتمندانه و مهربانانه‌ی آنها، خارج از حیطه‌ی وظایف‌اش در مقام استاد راهنما، به پایان رساندن این دوره را برای من ممکن کرد.

از دکتر حمید وحید، رئیس پژوهشکده‌ی فلسفه‌ی تحلیلی پژوهشگاه دانش‌های بنیادی، که در طی سال‌های تحصیل در دوره‌ی دکتری پژوهشکده و در خلال نگارش رساله همواره از حمایت و راهنمایی‌اش بهره‌مند بودم تشکر می‌کنم. بی‌شک بدون این حمایت‌ها به پایان رساندن این دوره امکان‌پذیر نمی‌بود.

فصل‌های اول و دوم این رساله را دوست خوبم محسن زمانی، از روی لطف و با دقت مثال‌زدنی‌اش خواند و مرا از نکته‌سنجی‌های مفید و انتقادات دقیق‌اش، که قطعاً به بهتر شدن آن بخش‌ها یاری رساندند، بهره‌مند کرد. همچنین به خاطر زمان‌های زیادی که از روی گشاده و حوصله‌ی فراوان‌اش بهره می‌بردم و وقت و بی‌وقت اسباب زحمت‌اش می‌شدم و درباره‌ی بخش‌های مختلف رساله با او بحث می‌کردم صمیمانه و عمیقاً سپاسگزار اویم.

بخشی از این رساله در فرصت مطالعاتی شش‌ماهه (2011-2-12) در انستیتو ژان نیکو در پاریس تحت نظارت پرفسور فرانسوا رکانتی انجام گرفت. میزبانی خاطره‌انگیز انستیتو ژان نیکو و جلسه‌های بحث متعدد با فرانسوا درباره‌ی بسیاری از موضوعات این رساله، به‌خصوص بخش‌های مربوط به فصل‌های اول و چهارم، نقش مهمی در شکل‌گیری استدلال‌های مطرح‌شده در آن بخش‌ها داشت. همچنین از ماری گییو (Marie Guillot) محقق پسادکتری انستیتو ژان نیکو و میشل موره (Michael Murez)، هادی با (Hady Ba)، و جرمی لافری (Jérémie Lafraire) دانشجویان دکتری آن مرکز که در طول دوره‌ی اقامتم در پاریس بحث‌های ثمربخشی با آنها درباره‌ی برخی موضوعات این رساله داشتم و از توضیحات آنها درباره‌ی بعضی نوشته‌هایم بهره‌مند شدم متشکرم.

همچنین من این بخت را داشتم که دکتر ضیا موحد، دکتر سید نصرالله موسویان، و دکتر محمود مروارید اعضای کمیته‌ی داوری رساله‌ام باشند و از نظرات و پیشنهادهای آنها در جلسه‌ی دفاع و پس از آن بهره‌مند شوم.

همچنین قدردان پدر و مادر عزیزم هستم که همواره الگو، مشوق، و حامی من بوده‌اند و مهربانانه از هیچ کمکی به من دریغ نکرده‌اند. از برادرانم حامد، عماد، و حسام برای حمایت‌هایشان و همه‌ی لحظات شادی که در کنار هم داشتیم صمیمانه سپاسگزارم. همچنین از عماد به‌خاطر کمک‌هایش در دسترسی به بسیاری از منابع مورد نیاز رساله ممنون‌ام.

در پایان، و البته مهم‌تر از همه، باید سپاس همراه با عشق خویش را نثار همسر عزیزم، سمانه، کنم که همراهی، صبر، و مهربانی‌اش در همه‌ی این سالها مرا برای همیشه مرهون خویش ساخته است.

چکیده

موضوع این رساله مفردانگاری درباره‌ی اندیشه‌ها است. مطابق نظریه‌های مفردانگاران اندیشه‌های ما درباره‌ی اشیاء و هویات جهان از دو نوع اندیشه‌های توصیفی و اندیشه‌های مفرد است. پرسش اصلی‌ای که این رساله به آن می‌پردازد نحوه‌ی تمییز اندیشه‌های توصیفی از اندیشه‌های مفرد است. برای این منظور، با رویکردی تاریخی سه دیدگاه مختلف در پاسخ به این پرسش مورد معرفی می‌شود و مورد بررسی انتقادی قرار می‌گیرد. در این دیدگاه‌ها، به ترتیب معرفی در رساله، تمییز اندیشه‌های مفرد از توصیفی بر اساس تمایزهایی در محتوا (فصل 1)، رویه‌های گزارش اندیشه‌ها (فصل‌های 2 و 3)، و سازوکار روان‌شناسیکِ دخیل در اندیشیدن به آنها (فصل 4) انجام می‌گیرد. مطابق دیدگاه نخست، اندیشه‌های توصیفی اندیشه‌هایی اند که محتوای آنها گزاره‌ای عام است و اندیشه‌های مفرد اندیشه‌هایی اند که محتوای آنها گزاره‌ای مفرد است. مطابق دیدگاه دوم، اندیشه‌های توصیفی اندیشه‌هایی اند که تنها می‌توان آنها را به نحو معطوف به قضیه گزارش کرد و اندیشه‌های مفرد اندیشه‌هایی اند که می‌توان آنها را معطوف به شیء گزارش کرد. مطابق دیدگاه سوم، اندیشه‌های توصیفی اندیشه‌هایی اند که اندیشیدن به آنها تنها به بهره‌گیری از مفاهیم و ترکیب آنها در ذهن صورت می‌گیرد و اندیشه‌های مفرد اندیشه‌هایی اند که در اندیشیدن به آنها پرونده‌ای ذهنی به کار بسته می‌شود. در فصل 1، ضمن معرفی راسل به‌مثابه‌ی بنیان‌گذار مفردانگاری، نشان داده شده است که چگونه تعهد او به دیدگاه نخست عملاً او را به توصیف‌انگاری سوق داده است؛ یعنی دیدگاهی که بر اساس آن همه‌ی اندیشه‌های درباره‌ی اشیاء اندیشه‌هایی توصیفی اند. در فصل 2، به معرفی خاستگاه‌های تمایز معطوف به شیء/معطوف به قضیه در گزارش‌های اندیشه در آثار کواین و کپلن و مسأله‌ی صدور پرداخته شده است. در فصل 3 مشخصاً به دیدگاه‌های مختلف درباره‌ی مسأله‌ی صدور اختصاص دارد و تلاش شده است نشان داده شود که صدور نامقید پاسخی درخور به این مسأله است. همچنین از این دیدگاه در مقابل انتقاد کریپکی دفاع شده است. اگر صدور نامقید درست باشد، تمییز اندیشه‌های مفرد از توصیفی بر اساس رویه‌های گزارش (دیدگاه دوم) ناکام خواهد بود. در فصل 4 ضمن معرفی نظریه‌ی پرونده‌های ذهنی رکانتی، به رویکرد او در توصیف اندیشه‌های توصیفی از مفرد بر اساس این نظریه پرداخته شده است و، با تمرکز بر مورد اندیشه‌های اول شخص، نشان داده شده است که این دیدگاه از عهده‌ی یکی از مهم‌ترین مسائل ناظر بر اندیشه‌های مفرد، یعنی مسأله‌ی ارتباط اندیشه‌های مفرد، بر نمی‌آید.

کلمات کلیدی: اندیشه‌ی مفرد (singular thought)، گزاره‌ی مفرد (singular proposition)، آشنایی (acquaintance)، گزارش معطوف به قضیه (de dicto report)، گزارش معطوف به شیء (de re report)، صدور نامقید (unrestricted exportation)، پرونده‌ی ذهنی (mental file).

فهرست

مقدمه.....	۱
۱ در باستان‌شناسی اندیشه‌های مفرد.....	۱۵
۱ فرگه و راسل: تصویری کلی.....	۱۵
۲ راسل؛ بنیان‌گذار مفردانگاری و قهرمان توصیف‌انگاری.....	۱۹
۳ مفردانگاری پس از راسل.....	۳۰
۲ معطوف به شیء و معطوف به قضیه: گزارشی از کلاسیک‌ها.....	۴۱
۱ کواین و تمایز مفهومی/رابطه‌ای.....	۴۲
۲ کپلن و فروکاست معنای رابطه‌ای به معنای مفهومی.....	۵۱
۳ جمع‌بندی.....	۶۲
ضمیمه: کواین و عدم مشروعیت تسویر بر درون سیاق‌های ارجاعی تیره.....	۶۶
۳ مسأله‌ی صدور.....	۷۴
۱ مسأله‌ی صدور: صورت‌مسأله و گزارشی تاریخی.....	۷۵
۱-۱ معطوف به قضیه/معطوف به شیء؛ اندکی دقیق‌تر.....	۷۵
۱-۲ تاریخچه‌ای مختصر از مسأله‌ی صدور.....	۸۱
۲ کریپکی بر ضد صدور نامقید.....	۹۳
۲-۱ کریپکی و نتایج مغفول صدور نامقید.....	۹۴
۲-۲ مثالی جعلی بر ضد صدور نامقید.....	۹۹
۲-۳ بر ضد کریپکی.....	۱۰۳
۲-۴ دنلن و مشکلی راجع به «حکم».....	۱۱۰
۳ جمع‌بندی.....	۱۱۳

۱۱۷.....	۴ اندیشه‌های مفرد و پرونده‌های ذهنی
۱۱۸.....	۱ پرونده‌های ذهنی: تاریخچه و تصویری کلی از نظریه‌ی رکانتی
۱۱۹.....	۱-۱ پرونده‌های ذهنی؛ برش‌هایی تاریخی
۱۲۹.....	۱-۲ رکانتی و پرونده‌های ذهنی
۱۴۱.....	۲ رکانتی و ارتباط اندیشه‌های مفرد
۱۴۵.....	۲-۱ پرونده‌های ذهنی و مسأله‌ی ارتباط اندیشه‌های مفرد
۱۴۶.....	۲-۲ دیدگاه‌های نوراسلی و نقد رکانتی بر آنها
۱۴۹.....	۲-۳ رکانتی و ارتباط اندیشه‌های مفرد: مورد اندیشه‌های اول‌شخص
۱۵۳.....	۲-۴ بر ضد رکانتی
۱۵۷.....	۳ جمع‌بندی
۱۶۰.....	مراجع

این واقعیت به ظاهر پیش‌پافتاده که ما اندیشه‌هایی درباره‌ی اشیاء و هویت‌های جهان داریم محل بحث‌ها و مناقشات فلسفی گسترده‌ای در قرن بیستم و تا کنون بوده است. از مهم‌ترین این مناقشات نزاع میان رویکردهایی به چنین اندیشه‌هایی است که از آنها با عناوین **توصیف‌انگاری** [descriptivism] و **مفردانگاری** [singularism] یاد می‌شود، تا جایی که حتی ادعا شده است «تاریخ فلسفه‌ی زبان و ذهن در قرن بیستم حول بحث میان مفردانگاری و توصیف‌انگاری می‌چرخد» (رکانتی، 2012، ص. 5).^۱

توصیف‌انگاری دیدگاهی است که می‌توان از فرگه و راسل به عنوان مهم‌ترین مدافعان آن یاد کرد و آن را رویکرد غالب تا اواخر دهه‌ی 1960 به اندیشه‌ها دانست.^۲ مطابق این دیدگاه هر اندیشه‌ای درباره‌ی شیئی در جهان اندیشه‌ای توصیفی [descriptive] است. ما در اندیشه‌های توصیفی با به کار بستن مفاهیمی که بیانگر ویژگی‌هایی اند که

^۱ و البته این واقعیت را نیز می‌باید در نظر داشت که هر یک از این رویکردها شامل نسخه‌های مختلفی است که نزاع‌های داخلی میان خود این رویکردها نیز بخش مهمی از این تاریخ است.

^۲ انتساب توصیف‌انگاری به راسل کمی غیر محتاطانه است و باید مقید به قیودی شود که در ادامه به اجمال و در فصل 1 با تفصیلی بیشتر با آنها آشنا می‌شویم.

^۳ در این رساله منحصراً با اندیشه‌هایی که درباره‌ی یک شیء مشخص در جهان اند سروکار خواهیم داشت. اگر بخواهیم عنوانی کلی بر چنین اندیشه‌هایی بگذاریم می‌توانیم آنها را اندیشه‌های **معین** [specific] بخوانیم. روشن است که همه‌ی اندیشه‌های ما چنین نیستند. فی‌المثل باور من که بعضی داورهای فوتبال رشوه می‌گیرند، درباره‌ی هیچ شخص معینی نیست. چنین اندیشه‌هایی را می‌توان اندیشه‌های **نامعین** [non-specific] خواند. از آنجا که من تنها به اندیشه‌های معین می‌پردازم هرگاه «اندیشه» را بی‌هیچ قیدی به کار می‌برم، چنین اندیشه‌هایی را مد نظر دارم.

علی‌الادعا به نحو منحصر به فردی بر یک شیء صدق می‌کنند، درباره‌ی آن شیء می‌اندیشیم—مفاهیمی که گاه مفاهیم فردیه [individual concepts] خوانده می‌شوند. متعلق [object] اندیشه‌ای توصیفی، یعنی آنچه اندیشه درباره‌ی آن است، هویتی است که مفهوم فردیه‌ی تشکیل‌دهنده‌ی اندیشه بر آن صدق می‌کند. به عبارت دیگر، متعلق اندیشه‌ای توصیفی بر اساس شرایط توصیفی‌ای معین می‌شود که توسط مفاهیم به‌کاررفته در آن اندیشه بیان می‌شوند.

به عنوان مثال، این باور فرهاد را که کوتاه‌قدترین جاسوس روس است، وقتی او صرفاً به واسطه‌ی باورهایی کلی درباره‌ی جاسوس‌ها و قد آنها به چنین باوری رسیده است، در نظر بگیریم. این باور از مفاهیم کوتاه‌قدترین جاسوس بودن و روس بودن تشکیل شده است، و اگر اساساً درباره‌ی کسی باشد، درباره‌ی شخصی است که ویژگی کوتاه‌قدترین جاسوس بودن به نحو منحصر به فردی بر او صدق می‌کند؛ بدین واسطه است که آن شخص متعلق این باور است. باور فرهاد در صورتی صادق است که این شخص، هر کس که هست، روس باشد. باور من که بزرگ‌ترین عدد اول کوچک‌تر از یک میلیون سیصد و پنجاه و نه هزار و دویست و سی و هشت عددی فرد است و آرزوی من که رئیس‌جمهور آینده‌ی مصر با فرایندی دموکراتیک بر سر کار آید نمونه‌هایی دیگر از اندیشه‌های توصیفی اند. در این گونه اندیشه‌ها، به تعبیر چستین،

به اشیاء فیزیکی تنها با پرتاب تیری معناشناسیک در تاریکی می‌رسیم؛ ویژگی‌ها و روابطی را مشخص می‌کنیم و امیدواریم که آنها به نحو منحصر به فردی محقق شوند. (چستین 1975، ص. 254)

نسخه‌های متفاوت توصیف‌انگاری بر این اساس که مفاهیم و ویژگی‌های به‌کاررفته در اندیشه‌های مختلف را از چه سنخ می‌دانند از هم متمایز می‌شوند. با این حال، برای منظور فعلی من این تفاوت‌ها اهمیتی ندارد. آنچه مهم است این است که مطابق توصیف‌انگاری همه‌ی اندیشه‌های ما درباره‌ی اشیاء بدین معنا اندیشه‌هایی توصیفی اند. به طور خلاصه،

توصیف‌انگاری عبارت است از این دیدگاه که رابطه‌ی ذهنی ما با اشیاء از خلال ویژگی‌های آنها برقرار می‌شود. آنچه اولاً بر ما عرضه می‌شود ویژگی‌هایی است که قادریم تحقق آنها را در جهان تشخیص دهیم، و اشیاء تنها به نحو غیر مستقیم [بر ما عرضه می‌شود]. [...] اشیاء بر ما

صرفاً چونان محقق‌کننده‌های ویژگی‌هایی که قائلیم آنها دارا هستند عرضه می‌شوند. (رکانتی

2012، ص. 3)^۴

آن چه توصیف‌انگاری را جذاب می‌کند این است که پاسخی سراسر ساده برای بسیاری از مسائل و پرسش‌های مطرح در مورد اندیشه‌ها در آستین دارد. توصیف‌انگار در پاسخ به پرسش از چیستی اندیشه‌های توصیفی، به سادگی آنها را تشکیل شده از ترکیب مفاهیم کلی می‌داند. برای این که شخص اندیشه‌ای توصیفی داشته باشد چه شرایطی باید برقرار باشد؟ پاسخ توصیف‌انگار ساده است: باید واجد مفاهیم به‌کاررفته در آن اندیشه باشد و توانایی ذهنی ترکیب آنها را داشته باشد. در پاسخ به این پرسش که چه وقت می‌توان گفت شخصی موفق شده است در ارتباطی زبانی اندیشه‌ای توصیفی را به دیگری منتقل کند، پاسخ توصیف‌انگار به سادگی این است که وقتی که مخاطب در پی آن ارتباط زبانی به واسطه‌ی همان مفاهیمی به شیء بیان‌دیشد که گوینده می‌اندیشید و همان ویژگی‌ای را به آن نسبت دهد که گوینده نسبت می‌دهد. و از همه مهم‌تر، پاسخ توصیف‌انگار به این پرسش که به واسطه‌ی چه چیز اندیشه‌ای درباره‌ی شیئی است که درباره‌ی آن است، سراسر است: به واسطه‌ی این واقعیت که آن شیء به نحو منحصر به فردی ویژگی‌های بیان‌شده توسط مفاهیم تشکیل‌دهنده‌ی آن اندیشه را برآورده می‌کند.

البته این که شخص چگونه چنین مفاهیمی را کسب می‌کند و توانایی به‌کارگیری و ترکیب آنها را دارد مسائل دشوار و مناقشه‌آمیزی است که مستقل از مسأله‌ی اندیشه‌های ما درباره‌ی اشیاء پیش روی ما است. اما با مفروض بودن این که ما موجوداتی هستیم واجد چنین مفاهیمی و می‌توانیم آنها را با هم ترکیب کنیم و به‌کار بندیم، آنگاه چیستی اندیشه‌های توصیفی و پاسخ به بسیاری از پرسش‌های مطرح در مورد آنها دشوار نخواهد بود. شاید این سادگی و قدرت نظری را بتوان مهم‌ترین دلیل جایگاه غالب توصیف‌انگاری از زمان فرگه و راسل در اوایل قرن بیستم تا حدود 1970 دانست. همان طور که در ادامه توضیح داده خواهد شد—و در فصل 1 با تفصیل بیشتری خواهیم دید—می‌توان گفت فرگه و راسل، علی‌رغم همه‌ی تفاوت‌هایشان درباره‌ی مفاهیم تشکیل‌دهنده‌ی اندیشه‌ها، از توصیف‌انگاری دفاع می‌کردند.

در مقابل توصیف‌انگاری و علی‌رغم تصویر یکپارچه و سراسرستی که این دیدگاه از اندیشه‌ها به‌دست می‌دهد، نادرست نخواهد بود اگر که بگوییم این رویکرد به اندیشه‌ها متأثر از انقلاب اواخر دهه‌ی 1960 و اوایل دهه‌ی 1970 در معناشناسی، جایگاه خود را به مفردانگاری به عنوان دیدگاه غالب داد. ایده‌ی اصلی در مفردانگاری این است که چنین

^۴ مقایسه کنید با: «راهبرد توصیف‌انگار این است که قابلیت ارجاع به اعیان انضمامی را بر اساس توانایی ارجاع به ویژگی‌ها و روابطی که توسط چنین اعیانی محقق می‌شود توضیح دهد [...]» (ستلنکر 2008، ص. 12).

نیست که همه‌ی اندیشه‌های ما درباره‌ی اشیاء به معنای فوق‌الذکر توصیفی باشند. درست است که ما گاه به واسطه‌ی مفاهیم فردیه‌ای که مشخص‌کننده‌ی شرایطی توصیفی برای تعیین متعلق اندیشه‌اند درباره‌ی شیئی می‌اندیشیم، و بدین اعتبار اندیشه‌ای توصیفی داریم، اما همه‌ی اندیشه‌های ما چنین نیستند. از نظر مفردانگار، در کنار اندیشه‌های توصیفی دسته‌ی دیگری از اندیشه‌ها وجود دارند که اغلب از آنها به عنوان اندیشه‌های مفرد [singular] یاد می‌شود. در این‌گونه اندیشه‌ها چنین نیست که با به‌کارگیری مفاهیمی فردیه که شرایط توصیفی‌ای را مشخص می‌کنند که از قضا شیئی در تور آن گرفتار می‌شود، درباره‌ی آن شیء بیان‌دیشیم. به تعبیر دیگر، و البته نه آگاهی‌بخش‌تر، در این اندیشه‌ها پیوند میان اندیشه و متعلق آن پیوندی قوی‌تر و اساسی‌تر از پیوندی است که در اندیشه‌های توصیفی میان اندیشه و متعلقش برقرار است.

استدلال‌هایی نظیر آن چه توسط دنلن، کریپکی، پری، و کپلن بر ضد نظریه‌های فرگه-راسلی ارائه شده است را می‌توان مهم‌ترین عامل در این تغییر وضعیت دانست. این استدلال‌ها اگر چه در وهله‌ی نخست استدلال‌هایی بر ضد معناشناسی‌های توصیف‌انگارانه درباره‌ی (بعضی کاربردهای) الفاظ مفرد در زبان طبیعی هستند،^۵ اما نتایج آنها به سرعت قابل‌تعمیم به حوزه‌ی اندیشه‌انگاشته شد.^۶ به عنوان مثال، تصور غالب این است که مثال‌های دنلن (1966) از کاربردهای ارجاعی وصف‌های معین، حتی اگر بر خلاف آن چه او خود می‌پندارد نشان‌دهنده‌ی نادرستی معناشناسی توصیفی (یا راسلی) در مورد این کاربردها نباشند، نشان می‌دهند که اندیشه‌های دخیل در این کاربردها اندیشه‌هایی غیر توصیفی‌اند. در این مثال‌ها شخص درباره‌ی شیئی می‌اندیشد، در حالی که ویژگی‌های توصیفی‌ای که او به آن شیء نسبت می‌دهد بر آن شیء صدق نمی‌کند. به همین ترتیب استدلال‌های معناشناسیک کریپکی (1980) و دنلن (1970) بر ضد نظریه‌های توصیف‌انگارانه‌ی نام‌های خاص و استدلال‌های پری (1977) و کپلن (1989a) درباره‌ی الفاظ نمایه‌ای و اشاره‌ای همین نقش را در غیر توصیفی دانستن اندیشه‌های متناظر این الفاظ ایفا می‌کنند.^۷

^۵ در سرتاسر این رساله هر گاه از «الفاظ مفرد» سخن می‌گویم دسته‌ای از الفاظ را مد نظر دارم که شهوداً از آنها برای سخن گفتن درباره‌ی یک شیء استفاده می‌شود. بنابراین، در کنار نام‌های خاص، الفاظ نمایه‌ای [indexical] و اشاره‌ای [demonstrative]، وصف‌های معین را نیز به عنوان الفاظی مفرد در نظر خواهم داشت.

^۶ برای توضیح مفصل‌تر درباره‌ی تأثیر این استدلال‌های معناشناسیک در عدول گسترده از توصیف‌انگاری و اقبال به مفردانگاری در حوزه‌ی اندیشه‌ها نگاه کنید به رکانتی (2012، صص. 29-34) و جشین (2010a، صص. 6-9).

^۷ در فصل 1 درباره‌ی تعمیم استدلال‌های معناشناسیک کریپکی به حوزه‌ی اندیشه‌ها با تفصیل بیشتری سخن خواهم گفت.

با این حال، بر خلاف اندیشه‌های توصیفی، این که اندیشه‌ای مفرد چیست، یا به عبارت بهتر این که مفرد بودن اندیشه‌ای مفرد به واسطه‌ی چیست، پاسخ چندان سراسری ندارد. این پاسخ که اندیشه‌های مفرد اندیشه‌هایی غیر توصیفی اند، در بهترین حالت، صرفاً توضیحی سلبی در مورد این اندیشه‌ها است که چیزی درباره‌ی ماهیت و چیستی آنها نمی‌گوید. از این توصیف سلبی که بگذریم، به نظر می‌رسد توافق در مورد چیستی اندیشه‌های مفرد تنها تا آن جا برقرار می‌ماند که آنها را به صورت استعاری مشخص می‌کنیم. این که اندیشه‌های مفرد اندیشه‌هایی اند که در آنها پیوند میان اندیشه و متعلق آن پیوندی نزدیک‌تر یا قوی‌تر از صرف برآورده کردن شرایطی توصیفی است، این که در اندیشه‌های مفرد به نحوی مستقیم درباره‌ی شیء اندیشیده می‌شود، این که در اندیشه‌های مفرد اندیشنده شیء مشخصی را در ذهن دارد، این که در اندیشه‌های مفرد خود شیء در تشخیص اندیشه نقش ایفا می‌کند، و توصیف‌هایی از این دست، شاید در به‌دست دادن درکی شهودی از مفرد بودن اندیشه‌ها به کلی بی‌فایده نباشند، اما تا وقتی مشخص نشود منظور از مفاهیم به‌کاررفته در آنها (پیوند قوی یا نزدیک، مستقیماً درباره‌ی شیئی بودن، در ذهن داشتن شیء، مدخلیت خود شیء در تشخیص/اندیشه، و امثالهم) چیست، چندان اطلاع‌دهنده نیستند. نظریه‌پردازان مختلف بر اساس درک‌های متفاوت از این مفاهیم توصیف‌های مختلفی از اندیشه‌های مفرد به‌دست می‌دهند.

فی‌المثل مفهوم مدخلیت شیء در تشخیص اندیشه را در نظر بگیرید. این ایده را راسل چنین در نظر می‌گیرد که خود شیء جزء مقومی از محتوای اندیشه است (راسل 1910 و 1912). اونس (1982) و مک‌داول (1984) آن را چنین می‌فهمند که اندیشه وجود نمی‌داشت اگر که آن شیء وجود نمی‌داشت. باک (1987) آن را چنین تفسیر می‌کند که اندیشه در رابطه‌ای طبیعی و واقعی (مخصوصاً رابطه‌ای علی) با شیء شکل می‌گیرد. و در نهایت رکانتی (2012) آن را چنین می‌فهمد که در اندیشه‌ای مفرد مفروض است که رابطه‌ای به لحاظ معرفتی ثمربخش [epistemically rewarding] میان شخص و شیء وجود دارد،^۸ اگر چه در واقع چنین رابطه‌ای وجود نداشته باشد. این تشتت آراء لاجرم به تصویرهای مختلفی از تمایز مفرد/توصیفی در قلمرو اندیشه‌ها و آنچه نظریه‌ای در باب اندیشه‌های مفرد در پی نظریه‌پردازی درباره‌ی آن است می‌انجامد. سرل این وضعیت را، با اصطلاحات امروزه-کمتر-رایج «معطوف به شیء»

^۸ منظور رکانتی از «رابطه‌ای به لحاظ معرفتی ثمربخش» رابطه‌ای میان شخص و شیء است که شخص به واسطه‌ی آن قادر به جمع‌آوری اطلاعاتی درباره‌ی شیء خواهد بود. در فصل 4 با تفصیل بیشتری با دیدگاه رکانتی و این مفهوم آشنا خواهیم شد.

[*de re*] و «معطوف به قضیه»^۹ [*de dicto*] (به ترتیب برای «مفرد» و «توصیفی»)، با لحنی شکوه‌آمیز، چنین توصیف می‌کند:

من هرگز بیانی دقیق از این که تمایز معطوف به قضیه/معطوف به شیء در کاربست‌اش بر گرایش‌های گزاره‌ای قرار است چه باشد ندیده‌ام. شاید به تعداد نویسندگان در این موضوع نسخه‌هایی از آن وجود داشته باشد. (سرل 1983، ص. 208)

این وضعیت بالطبع از مسأله‌ی چپستی اندیشه‌های مفرد به دیگر مسائل ناظر بر آنها تسری می‌یابد. فی‌المثل یکی از مسائل مهم در مورد اندیشه‌های مفرد—که البته من در این رساله به آن نخواهم پرداخت—این است که آیا می‌توان اندیشه‌های مفرد تهی داشت، یعنی اندیشه‌های مفردی که درباره‌ی شیئی نباشند.^{۱۰} در بادی امر به نظر می‌رسد توصیف‌هایی نظیر توصیف راسل، اونس و مک‌داول، و باک از اندیشه‌های مفرد، علی‌الاصول، طرح این مسأله را بلاوجه می‌کنند. به عنوان مثال، اگر همچون اونس از ابتدا اندیشه‌های مفرد را اندیشه‌هایی بیان‌گاریم که وجودشان وابسته به وجود شیئی است که درباره‌ی آن اند، آنگاه روشن است که بنا به تعریف اندیشه‌ی مفرد تهی‌ای نخواهیم داشت. البته روشن است که منظورم این نیست که دیدگاه اونس درباره‌ی اندیشه‌های مفرد لزوماً نادرست است. نکته این است که چنین دیدگاهی می‌تواند نظریه‌ای درباره‌ی اندیشه‌های مفرد باشد و نه تعریفی از آنها. به عبارت دیگر، توصیف اولیه از اندیشه‌های مفرد باید نسبت به این جدال‌ها بلاقتضا باشد و هیچ موضعی را بالوضع طرد نکند.

همین وضعیت در مورد مسأله‌ی شرایط و قیود حاکم بر اندیشه‌های مفرد که پاسخ به آن، به تعبیر باک، «مهم‌ترین وظیفه‌ی نظریه‌ای عام» (1982، ص. 129) در مورد اندیشه‌های مفرد است برقرار است. در اینجا مسأله این است که در چه شرایطی می‌توان درباره‌ی یک شیء اندیشه‌ای مفرد داشت. به عبارت دیگر، برای آن که شخصی درباره‌ی شیئی به نحو مفرد بیاندیشد چه رابطه‌ای باید میان آن شخص و آن شیء برقرار باشد. نظریه‌های مختلف در این باب را در تقسیم‌بندی‌ای کلی می‌توان به نظریه‌های آشنایی [*acquaintance*] و نظریه‌های ضد آشنایی تقسیم کرد. مطابق نظریه‌های آشنایی برای آن که شخص درباره‌ی شیئی به نحو مفرد بیاندیشد باید با آن در رابطه‌ای اساسی باشد و در

^۹ امروزه عمدتاً از اصطلاحات «معطوف به شیء» و «معطوف به قضیه» برای اشاره به تمایزی در گزارش‌های گزاره‌ای استفاده می‌شود. من نیز آنها را چنین به کار خواهم برد.

^{۱۰} برای بحث درباره‌ی اندیشه‌های مفرد تهی از جمله نگاه کنید به رکانتی (2012، صص. 63-64 و forthcoming)، و کرین (2011).

غیابِ چنین رابطه‌ای تنها به نحو توصیفی می‌توان درباره‌ی شیء اندیشید.^{۱۱} نسخه‌های مختلف از نظریه‌های آشنایی در این مشترک اند که این رابطه‌ی اساسی، به تعبیرِ باک (1987، ص. 12)، رابطه‌ای طبیعی یا واقعی است و نه صرفِ رابطه‌ی منطقی برآورده کردنِ شرایطِ توصیفی. با این حال، آنها بر این اساس که این رابطه‌ی را چه گونه رابطه‌ای می‌دانند و چه مشخصه‌هایی برای آن قائل اند از هم متمایز می‌شوند. این دیدگاه‌ها از موضع سخت‌گیرانه‌ی راسل که بر اساس آن رابطه‌ی آشنایی رابطه‌ی «مستقیم» و «بی‌واسطه» است که «معرفتی تمام و کمال» نسبت به شیء به دست می‌دهد (1910 و 1912)، تا نظریه‌ی معرفتی اونس که آشنایی با یک شیء را مستلزم «معرفتِ ممیز» [discriminating knowledge] (1982، ص. 89) داشتن نسبت به آن می‌داند، تا نظریه‌ی علی باک (1987) و نظریه‌ی علی-معرفتی رکانتی (2010 و 2012) گسترده و متنوع است.^{۱۲}

در مقابل، در نظریه‌های ضد آشنایی لزوم برقراری چنین سنخ رابطه‌هایی برای اندیشیدن مفرد به یک شیء انکار می‌شود. مطابق چنین نظریه‌هایی، حتی در غیابِ هر چنین رابطه‌ای، تحت شرایطی خاص، شخص می‌تواند اندیشه‌ای مفرد درباره‌ی یک شیء داشته باشد. نظریه‌های ضد آشنایی بر این اساس که چه شرایطی را برای اندیشیدن مفرد به شیئی ضروری می‌دانند از هم متمایز می‌شوند. مثلاً در ابزارگرایی معناشناسیک [semantic instrumentalism] آن چه برای اندیشیدن مفرد به یک شیء لازم (و کافی) دانسته می‌شود معرفی یا کاربردِ لفظی ارجاعی برای آن شیء است، حتی اگر نحوه‌ی معرفتِ شخص به شیء یا رابطه‌ی او با آن صرفاً به واسطه‌ی اوصاف باشد.^{۱۳} معرفی نامی توصیفی که مرجع‌اش توسطِ وصفی معین تثبیت می‌شود و یا بهره‌گیری از عملگرِ Dthat کپلن (1978) برای این منظور کفایت می‌کند.^{۱۴} نظریه‌ی ضد آشنایی دیگر نظریه‌ی شناخت‌گرایی [cognitivism] جش‌ین (2009 و 2010b) است که

^{۱۱} اگر بخواهیم دقیق‌تر بگوییم، نظریه‌های آشنایی نه تنها برقراری نوعی رابطه‌ی آشنایی را لازم می‌دانند، بلکه مبتنی بودن اندیشه بر آن رابطه را نیز لازم می‌دانند. باور من که کوتاه‌قدترین جاسوس جاسوس است، وقتی صرفاً با تأمل بر مفاهیم چنین باوری دارم، اندیشه‌ای توصیفی است حتی اگر کوتاه‌قدترین جاسوس از قضا همسایه‌ی من باشد که هر روز او را می‌بینم.

^{۱۲} علاوه بر فیلسوفانی که در اینجا از آنها نام برده شد می‌توان از برج (1977)، دنلن (1977)، کپلن (1989b)، سمن (1987) و (2004)، و سمز (2003) به عنوان دیگر مدافعان نسخه‌هایی از نظریه‌ی آشنایی یاد کرد.

^{۱۳} این توصیف از ابزارگرایی معناشناسیک بسیار سردستی و غیر دقیق است. برای بحثی جامع درباره‌ی این دیدگاه و آموزه‌های مختلف تشکیل‌دهنده‌ی آن نگاه کنید به جش‌ین (2010b، صص. 118-125).

^{۱۴} ابزارگرایی معناشناسیک امروزه کمتر مقبول است. نمونه‌های کلاسیکِ دفاع از آن هارمن (1977) و کپلن (1978) اند. رگه‌هایی از این دیدگاه را همچنین در بحثِ کریپکی (1980، صص. 54-57) درباره‌ی پیشینی‌های ممکن نیز می‌توان دید، یا دست‌کم خوانش دنلن (1977) از آن چنین دیدگاهی را به کریپکی نسبت می‌دهد. نمونه‌ای جدیدتر از دفاع از ابزارگرایی معناشناسیک را می‌توان در برگ

در حالی که هم‌نوا با ابزارگرایی معناشناسیک قیدِ آشنایی، از هر نوعی، را بر اندیشه‌های مفرد رد می‌کند، اما آنها را مقید به قیدِ اهمیتِ شناختی می‌داند. مطابق این دیدگاه، برای داشتنِ اندیشه‌ای مفرد درباره‌ی یک شیء آن شیء باید در دستگاهِ شناختیِ اندیشنده نقشی مهم ایفا کند و صرفِ معرفیِ لفظیِ ارجاعی برای یک شیء برای اندیشیدن مفرد به آن کافی نیست.

این که کدام یک از این نظریه‌ها درباره‌ی قیودِ حاکم بر اندیشیدن مفرد درست است، اگر اصلاً هیچ یک از آنها درست باشد، مسأله‌ی من در این رساله نیست. آن چه برای من مهم است این است که پیش از آن که بتوان میان این نظریه‌ها قضاوت کرد باید دست‌کم توافقی اولیه درباره‌ی چستی اندیشه‌های مفرد میان طرفین نزاع وجود داشته باشد. در غیر این صورت، محتمل است که جدال بر سرِ قیودِ حاکم بر «اندیشه‌های مفرد» به جدالی لفظی فروکاسته شود. فی‌الواقع گاه به نظر می‌رسد توصیف یا تعریفی از اندیشه‌های مفرد که فیلسوفی ارائه می‌دهد خودبه‌خود دیدگاه‌های دیگری را طرد می‌کند. به عنوان مثال، باک (1987) یکی از مدافعانِ روایتیِ علیّی از نظریه‌ی آشنایی قلمداد می‌شود. از نظر او برای آن که شخص درباره‌ی شیئی به نحو غیر توصیفی یا مفرد بیان‌دیشید لازم است که آن شیء را ادراک کند [perceive]، یا در گذشته آن را ادراک کرده باشد و اکنون به خاطر آورد، یا به واسطه‌ی زنجیره‌ای ارتباطی از کاربردِ نام‌ها به کسی که آن شیء را ادراک کرده است پیوند داشته باشد (ص. 11). اما، همان طور که هارن و منلی (2012، ص. 18) تأکید می‌کنند، به نظر می‌رسد چنین نیست که باک/استدلال کرده باشد که اندیشیدن غیر توصیفی به یک شیء مستلزم وجودِ چنین روابطی میانِ اندیشنده و شیء است. در عوض به نظر می‌رسد او «اندیشه‌ی مفرد» را به‌سادگی چنین تعریف کرده است. به همین ترتیب، به نظر می‌رسد مطابق تلقی بُرگ (2004) اندیشه‌های مفرد اندیشه‌هایی اند که با جمله‌ای حاوی لفظی ارجاعی بیان می‌شوند. چنین توصیفی از اندیشه‌های مفرد هر دیدگاهی به جز ابزارگرایی معناشناسیک را بنا بر تعریف طرد می‌کند.

این رساله بر بستری از شک‌گرایی نسبت به امکانِ به‌دست دادنِ توصیفی به لحاظِ نظری کارآمد و جذاب از تمایز مفرد/توصیفی در میان اندیشه‌ها شکل گرفته است؛ توصیفی که هم روشن و دقیق باشد و هم بتواند چارچوبی برای حل مسائلِ مختلفِ ناظر بر اندیشه‌های مفرد به‌دست دهد. هدفِ من در این رساله انجامِ تکلیفِ مالا‌یطاقِ بررسیِ همه‌ی

(2004، صص. 167-196) یافت. دیدگاهی درباره‌ی اندیشه‌های مفرد را که هارن و منلی (2012، ص. 37) از آن دفاع می‌کنند و آن را «لیبرالیسم» می‌خوانند، نیز، با ملاحظاتی، می‌توان روایتی از این دیدگاه دانست.

توصیف‌های مختلف ارائه شده برای اندیشه‌های مفرد و معیارهای تمییز آنها از اندیشه‌های توصیفی نیست. در فصل‌هایی که در ادامه خواهد آمد به مسائلی ناظر بر سه رویکرد به توصیف این اندیشه‌ها و ترسیم این تمایز می‌پردازم، مسائلی که به نظرم فارغ از جذابیت فی‌نفسه‌شان، نشان می‌دهند که این رویکردها، هر فایده‌ی دیگری که داشته باشند، برای منظور مورد بحث در اینجا چندان کارآمد نیستند. روشن است که اندیشه‌ها را می‌توان به دلخواه بر اساس هر یک از این معیارها، یا هر معیار دیگری، به دو دسته تقسیم کرد، و اگر دلمان بخواهد می‌توانیم آنها را بالوضع «مفرد» و «توصیفی» بخوانیم. اما اگر بحث از اندیشه‌های مفرد قرار باشد پرتوی بر درک ما از سازوکار اندیشیدن درباره‌ی اشیاء و انواع مختلف چنین اندیشه‌هایی بیافکند، باید چنین تمایزی از حیث مفهومی و نظری قابل دفاع باشد و چیزی مهم درباره‌ی اندیشه‌ها را آشکار کند. و تازه این پایان کار نیست و چنین توصیفی باید بتواند از عهده‌ی مشکلات و مسائل مختلف ناظر بر اندیشه‌ها برآید.

نخستین رویکردی که برای توصیف اندیشه‌های مفرد و تمییز آنها از اندیشه‌های توصیفی مورد توجه قرار خواهیم داد مبتنی بر ایده‌ی راسلی تمایز میان گزاره‌های مفرد [singular] و گزاره‌های عام [general] است.^{۱۵} گزاره‌ای عام گزاره‌ای است که تنها از ویژگی‌ها و روابط میان اشیاء تشکیل شده است، بی آن که هیچ شیئی مقوم آن باشد. در مقابل، گزاره‌ای مفرد گزاره‌ای است که شامل دست‌کم یک شیء به مثابه‌ی جزء مقوم از آن است. مطابق این رویکرد، که عموماً به راسل اسناد داده می‌شود، اندیشه‌های مفرد عبارت اند از اندیشه‌هایی که در آنها گرایشی شناختی [cognitive attitude] به گزاره‌ای مفرد اتخاذ می‌شود و اندیشه‌های توصیفی اندیشه‌هایی اند که در آنها گرایشی شناختی به گزاره‌ای عام اتخاذ می‌شود. به عبارت دیگر، در این رویکرد تمایز میان اندیشه‌های مفرد و توصیفی بر اساس محتوای آنها ترسیم می‌شود: محتوای اندیشه‌ای مفرد گزاره‌ای مفرد است و محتوای اندیشه‌ای توصیفی گزاره‌ای عام. در این رویکرد در واقع ایده‌های مستقیماً اندیشیدن به یک شیء و در ذهن داشتن آن به نحوی تحت‌اللفظی تعبیر می‌شوند: اندیشیدن مفرد به یک شیء عبارت است از اندیشیدن به آن بدون واسطه‌ی هیچ مفهوم یا بازنمایی‌ای از آن در ذهن. برای مشخص کردن محتوای اندیشه‌ای مفرد اشاره به هیچ نحوه‌ی نمایش [mode of presentation] فرگه‌ای از آن که تحت آن نحوه‌ی نمایش به شیء اندیشیده می‌شود لازم نیست؛ خود شیء متعلق اندیشه جزء مقوم از آن است.

^{۱۵} رواج اصطلاحات «گزاره‌ی عام» و «گزاره‌ی مفرد» برای توصیف این تمایز راسلی مدیون کپلن (1975) است.

این تصویر از اندیشه‌های مفرد معیاری شسته‌ورفته و دقیق برای مشخص کردن آنها به دست می‌دهد. با این حال، همان طور که در فصل 1 خواهیم دید، عملاً ما را، همچون خودِ راسل (1910 و 1912)، به توصیف‌انگاری یا چیزی بسیار شبیه به آن ملزم می‌کند. در فصل 1 خواهیم دید که چگونه ملاحظات معرفتی در مورد اندیشه می‌تواند انگیزه‌ای بوده باشد برای این که راسل گستره‌ی اندیشه‌های مفرد را آن چنان مضیق در نظر بگیرد که عملاً هر اندیشه‌ای درباره‌ی هر شیء معمولی را اندیشه‌ای توصیفی قلمداد کند و تنها گزاره‌های مفرد قابل درک را گزاره‌هایی بداند که حاوی هویت‌های ویژه‌ای نظیر حس-داده‌ها [sense-data] اند. بنابراین خواهیم دید که در این رویکرد، اگر چه به لحاظ نظری اندیشه‌های مفرد به رسمیت شناخته می‌شوند و در نتیجه مفردانگاری پیروز شده است، اما به تعبیر رکانتی، «در عمل شکست آن اتفاق افتاده است» (2012، ص. 11).

رویکرد دومی که به آن خواهیم پرداخت مبتنی است بر ایده‌ای که هائرن و منلی آن را چنین بیان می‌کنند:

اگر اندیشه‌هایی راجع به شیء از سنخی اساساً متمایز [از اندیشه‌های توصیفی] وجود داشته باشد، به نظر می‌رسد روال‌های گزارش ما راهنماهای علی‌الظاهر خوبی برای حضور آنها به دست دهند.

(هائرن و منلی 2012، ص. 4)

در این رویکرد برای تمییز اندیشه‌های مفرد از توصیفی به تمایز معطوف به شیء/معطوف به قضیه در قلمرو گزارش‌های اندیشه توسل جسته می‌شود. این تمایز را، در تقریب نخست، می‌توان تمایزی میان ساختارهای به شکل «S باور دارد که ...» و ساختارهای به شکل «S درباره‌ی — باور دارد که ...» دانست. محتوای یک اندیشه در گزارش‌های نوع اول، که از آنها به عنوان **گزارش‌های معطوف به قضیه** یاد می‌شود، به شکل کامل (آن چنان که خود اندیشنده آن را درک می‌کند) گزارش می‌شود، و در گزارش‌های نوع دوم، که از آنها به عنوان **گزارش‌های معطوف به شیء** یاد می‌شود، صرفاً بر اساس رابطه با شیئی که متعلق اندیشه است (بدون تعهد به وفاداری به نحوه‌ای که اندیشنده آن را بازنمایی می‌کند). مطابق این رویکرد، اندیشه‌های مفرد اندیشه‌هایی اند که می‌توان آنها را به نحو معطوف به شیء گزارش کرد و اندیشه‌های توصیفی اندیشه‌هایی اند که تنها به نحو معطوف به قضیه قابل گزارش اند.

آن چه بحث از این تمایز در حوزه‌ی گزارش‌های اندیشه را برای بحث درباره‌ی تمایز مفرد/توصیفی جالب می‌کند این است که در بادی امر به نظر می‌رسد که چنین نیست که هر گاه گزارش صادق معطوف به قضیه‌ای به شکل «S باور دارد که F است» داشته باشیم، گزارش معطوف به شیء متناظر «S درباره‌ی α باور دارد که F است» صادق باشد. مثال‌های به ظاهر نقضی برای اعتبار استنتاج از گزارش معطوف به قضیه به گزارش معطوف به شیء — استنتاجی که به

اقتضای کواپن صدور [exportation] خوانده می‌شود (1956، ص. 182) — بسیاری را متقاعد کرده است که قیودی باید بر این استنتاج حکم‌فرما باشد. ایده‌ی اصلی در این رویکرد به اندیشه‌های مفرد این است که قیودِ حاکم بر استنتاج صدور فی‌الواقع معیاری برای تمییز اندیشه‌های مفرد از توصیفی به‌دست می‌دهند: مواردِ مجازِ صدور مواردی اند که اندیشه‌ی گزارش‌شده در آنها اندیشه‌ای مفرد است و مواردِ نامجازِ آن مواردی اند که اندیشه‌ی گزارش‌شده در آنها اندیشه‌ای توصیفی است.

روشن است که این رویکرد تنها در صورتی بختی برای درست بودن دارد که بتوان از حاکمیتِ قیودی اساسی و مشخص بر صدور دفاع کرد یا، به تعبیرِ دیگر، بتوان نشان داد که آموزه‌ای که از آن تحتِ عنوانِ **صدور نامقید** یاد می‌شود و بر اساس آن استنتاج از گزارشی معطوف به قضیه به گزارش معطوف به شیء متناظرِ آن (حاصل از اعمالِ صدور) همواره معتبر است، نادرست است. چرا که اگر صدور نامقید درست باشد، از صدقِ هر گزارشی معطوف به قضیه‌ای می‌توان صدقِ گزارشی معطوف به شیء متناظرِ آن را نتیجه گرفت، فلذا نمی‌توان میان اندیشه‌ها بر این اساس که آیا می‌توان آنها را به نحوِ معطوف به شیء گزارش کرد یا خیر تمییز گذاشت.

در فصل‌های 2 و 3 این رساله به این رویکرد پرداخته‌ام. فصل 2 نگاهی تاریخی به ریشه‌های تمایزِ معطوف به شیء/معطوف به قضیه در قلمرو گزارشی اندیشه‌ها بر اساس دو مقاله‌ی کلاسیکِ این حوزه است. این مقاله‌ها عبارت اند از «سورها و گرایش‌های گزاره‌ای» کواپن (1956) و «تسویر بر درون» کپلن (1968). مقاله‌ی نخست را می‌توان احیاگرِ توجه به این تمایز در نیمه‌ی دومِ قرن بیستم دانست، و مقاله‌ی دوم را خاستگاهِ اصلی و شکل‌دهنده‌ی سیرِ مباحثِ حول‌وحوشِ آن. در فصل 2 با ایده‌های اصلیِ ملهم از کواپن در بابِ این تمایز در گزارش‌ها و همچنین با ایده‌ی اصلی در استدلالِ مشهورِ *کوتاه‌قدترین جاسوس* در مقاله‌ی کپلن، که بر اساس آن اعتبارِ صدور در حالتِ کلی انکار می‌شود، آشنا خواهیم شد.

بدین ترتیب، فصل 2 از جمله فراهم‌کننده‌ی چارچوب و مفاهیمی است که برای پرداختن به مسأله‌ی صدور در فصل 3 موردِ نیاز است. هدفِ نهاییِ فصل 3 دفاعی غیر مستقیم از صدور نامقید با نشان دادن ناکارآمدیِ استدلالیِ جدید بر ضدِ آن است؛ استدلالی که کریپکی (2011) مطرح کرده است. در این فصل، علاوه بر ارائه‌ی گزارشی تاریخی از سابقه‌ی طرحِ استدلالِ کلاسیکِ *کوتاه‌قدترین جاسوس* بر ضدِ صدور نامقید، توضیح خواهیم داد که چگونه مدافعانِ صدور نامقید به این استدلال واکنش نشان داده‌اند و مینا و انگیزه‌ی آنها در دفاع از این آموزه در برابرِ آن استدلال چیست. امیدوارم این توضیحات نشان دهند که علی‌رغمِ چنین استدلال‌هایی صدور نامقید همچنان گزینه‌ای جدی است که می‌توان از وجاهتِ

آن دفاع کرد. سپس به استدلال جدید کریپکی بر ضدِ صدور نامقید می‌پردازم. هدف کریپکی از طرح این استدلال این است که نشان دهد حتی اگر دفاع مدافعان صدور نامقید از این آموزه در برابر استدلال‌های کلاسیک موفق باشد، این دیدگاه پیامدهای غیر شهودی‌ای گسترده‌تر از آن چه تا کنون به آن اشاره شده است دارد؛ پیامدهایی که از نظر کریپکی نشان دادن نادرستی صدور نامقید را کفایت می‌کند. در فصل 3، علاوه بر آن که تلاش می‌کنم توضیحی روشن‌گر از ماهیت مشکل مورد نظر کریپکی به دست دهم، نشان خواهم داد که دغدغه‌ی کریپکی بلاوجه است و استدلال او ناقض صدور نامقید نیست، دست کم اگر استدلال‌های کلاسیک نظیر استدلال کوتاه‌قدترین جاسوس چنین نباشند.

همان طور که گفته شد، اگر صدور نامقید درست باشد آن‌گاه رویکرد فوق‌الذکر در توصیف اندیشه‌های مفرد و تمییز آنها از اندیشه‌های توصیفی چشم‌اندازی برای موفقیت نخواهد داشت. با این حال حتی اگر دفاع من از این دیدگاه متقاعد کردن مخالف را کفایت نکند، امیدوارم این اندازه موفقیت‌آمیز باشد که او را در این نتیجه با رکانتی هم‌نوا کند که

با توجه به پیچیدگی معناشناسی گزارش‌گرایش‌ها و سطح بالای حساسیت آنها به سیاق، شروع از آنها ایده‌ی بدی است. [...] در عوض باید از نظریه‌ی اندیشه (و مشخصاً، تمایز میان اندیشه‌های مفرد و عام) شروع کنیم و در تلاش برای فهم پدیده‌ی چندوجهی گزارش‌های معطوف به شیء از مؤلفه‌های آن نظریه، به همراه برخی عناصر دیگر، بهره‌گیریم [...].
(رکانتی 2010، ص. 168)

در نهایت، در فصل 4 به ایده‌ی امروزه رایج در توضیح چیستی اندیشه‌های مفرد بر اساس مفهوم پرونده‌های ذهنی [mental files] خواهم پرداخت. در این رویکرد اندیشه‌های مفرد نه بر اساس محتوای آنها (رویکرد اول) و نه بر اساس ساختارهای زبانی به کار رفته برای گزارش آنها (رویکرد دوم)، بلکه بر اساس سازوکارها و فرایندهای روان‌شناسیک دخیل در اندیشیدن به آنها توصیف می‌شوند. اندیشه‌های مفرد، در این رویکرد، اندیشه‌هایی انگاشته می‌شوند که به واسطه‌ی فراخوانی پرونده‌ای ذهنی، درباره‌ی متعلق آنها اندیشیده می‌شود. پرونده‌های ذهنی هویت‌هایی شناختی اند که وظیفه یا نقش آنها در دستگاه شناختی شخص ذخیره‌ی اطلاعاتی در کنار یکدیگر است که شخص به یک شیء اسناد می‌دهد. پرونده‌های ذهنی در شناخت نقشی متناظر با الفاظ مفرد در زبان ایفا می‌کنند و درباره‌ی هویت‌ها و اشیاء جهان اند. با این حال، آن چه پرونده‌ای ذهنی درباره‌ی آن است، علی‌الادعا، بر اساس رابطه‌هایی میان اندیشنده و شیء معین می‌شود و نه این که این اطلاعات بر چه کسی، به طور کامل یا بهتر از دیگر اشیاء، صلق می‌کند. مطابق این رویکرد، بر خلاف اندیشه‌های توصیفی که در آنها درباره‌ی یک شیء به واسطه‌ی ویژگی‌ها و مفاهیم منفک از

پرونده‌های ذهنی راجع به آن شیء می‌اندیشیم، اندیشه‌ای مفرد درباره‌ی یک شیء از خلال پرونده‌ای ذهنی راجع به آن شیء انجام می‌گیرد.

در فصل 4 ابتدا به ارائه‌ی تاریخچه‌ای اجمالی از این ایده در توضیح اندیشه‌ها می‌پردازم. و سپس ضمن ترسیم اصول کلی نظریه‌ی پرونده‌های ذهنی رکانتی، به عنوان توسعه‌یافته‌ترین نمونه از این رویکرد، نشان خواهیم داد که این مدل، بر خلاف آن چه رکانتی ادعا می‌کند، در توضیح یکی از مهم‌ترین مسائل در باب اندیشه‌های مفرد ناکام است. مسأله‌ای که به آن خواهیم پرداخت مسأله‌ی ارتباط [communication] اندیشه‌های مفرد است. مسأله، به شکل خام و اولیه، این است که چه وقت و تحت چه شرایطی ارتباط اندیشه‌های مفرد موفق خواهد بود. این مسأله‌ای است که هر نظریه‌ای در باب اندیشه‌های مفرد با آن دست‌به‌گریبان خواهد بود. رکانتی یکی از مهم‌ترین مزیت‌های نظریه‌ی پرونده‌های ذهنی برای اندیشه‌های مفرد را موفقیت آن در حل این مسأله می‌داند. من در فصل 4 نشان خواهیم داد که مدلی که رکانتی بر اساس این نظریه برای ارتباط اندیشه‌های مفرد به‌دست می‌دهد ناموفق است. اگر همچون رکانتی بپذیریم که توضیح ارتباط میان اندیشه‌های مفرد مستلزم توسل به نحوه‌های نمایش دخیل در آنها است—ادعای که من با آن بنا بر استدلالی از لور که در فصل 4 می‌آید موافقم—آنگاه ناکامی مدل پرونده‌های ذهنی در توضیح ارتباط اندیشه‌های مفرد منجر تردید جدی در موفقیت آنها در توضیح نحوه‌های اندیشیدن غیر توصیفی و در نتیجه اندیشه‌های مفرد خواهد شد.

وقتی از اندیشه‌های مفرد سخن می‌گوییم چه پدیده‌ی شناختی‌ای را در نظر داریم؟ این مسأله‌ای است که پیش از آن که به سراغ مسائل خاص راجع به اندیشه‌های مفرد برویم باید پاسخی مقبول برای آن داشته باشیم. و هر پاسخی که به آن می‌دهیم باید بتواند از عهده‌ی توضیح مسائل ناظر بر آنها برآید. در صورت درستی ملاحظات، انتقادات و استدلال‌هایی که در این رساله درباره‌ی سه رویکرد فوق‌الذکر مطرح می‌شود، این رساله در نهایت نشان داده خواهد بود که هیچ کدام از این رویکردها در تمییز اندیشه‌های مفرد از توصیفی و توضیح چستی اندیشه‌های مفرد موفق نخواهد بود، یا دست‌کم نشان دادن بی‌مشکل بودن آنها چندان ساده نیست. من فکر می‌کنم چنین وضعیتی در مورد رویکردهای دیگر به تمایز مفرد/توصیفی در اندیشه‌ها نیز برقرار است و ما همچنان با این پرسش مواجه‌ایم که آیا این تمایز چیزی اساسی در مورد اندیشه‌ها را آشکار می‌کند و آیا شهودهای مبنای آن فی‌الواقع نشان‌دهنده‌ی تمایزی اصیل در اندیشه‌های ما درباره‌ی اشیاء هستند. این ملاحظات و استدلال‌ها شاید بتواند انگیزه‌ای باشد برای جدی‌تر گرفتن توصیف‌انگاری و تلاش برای ارائه‌ی نسخه‌های پرورده‌تر از آن که در عین حال که از مزایای نظری و سادگی توصیف‌انگاری بهره‌مند اند، بتوانند شهودهای محرک مفردانگاری را نیز توضیح دهند. گرچه آنچه در فصل‌های آتی می‌آید، از جمله به دلیل این که همه‌ی

رویکردهای ممکن یا فی‌الواقع اتخاذشده در قبال این مسائل را در بر نمی‌گیرد، برای نشان دادن این نتیجه کفایت نمی‌کند.

1 در باستان‌شناسی اندیشه‌های مفرد

1 فرگه و راسل: تصویری کلی

همچون بسیاری موضوعات دیگر در فلسفه‌ی زبان و نظریه‌ی اندیشه، ریشه‌های توصیف‌انگاری و مفردانگاری و خاستگاه بسیاری از مباحث در باب ماهیت و ساختار اندیشه‌های مفرد و تمییز آنها از اندیشه‌های توصیفی را می‌توان در آراء و آثار فرگه و راسل در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم یافت. مطابق خوانش رایج، فرگه پیشگام توصیف‌انگاری در باب اندیشه‌ها قلمداد می‌شود، بدین معنا که او قائل به توصیفی بودن همه‌ی اندیشه‌های ما درباره‌ی اشیاء است. فرگه محتوای حالت‌های شناختی‌ای نظیر باور، خواست، ترس، و آرزو را **اندیشه** می‌خواند^{۲۱} (فرگه 1892 و 1918). از نظر

^۱ واژه‌ی آلمانی که فرگه برای این منظور به کار می‌برد «Gedanke» است که در ترجمه به انگلیسی اغلب به «thought» برگردانده می‌شود و من در اینجا آن را «اندیشه» ترجمه کرده‌ام. استثنایی در این روال ترجمه در میان شارحان فرگه چرچ است که پیشنهاد می‌کند «Gedanke» را به «proposition» برگردانیم (چرچ 1943، ص. 47)؛ پیشنهادی که اگر در زبان فارسی بخواهیم از آن تبعیت کنیم بهتر است از «گزاره» به جای «اندیشه» بهره گیریم. انگیزه‌ی چرچ در این پیشنهاد پرهیز از تضمین‌های روان‌شناسیک «thought» است که، همچون «اندیشه» در زبان فارسی، می‌تواند بر خود حالت یا عمل روان‌شناسیک اندیشیدن به مثابه‌ی حالت یا وضعیت ذهنی و خصوصی یک شخص دلالت کند. همان طور که اشاره شد، مراد فرگه از «Gedanke» نه خود حالت روان‌شناسیک اندیشیدن (و نظایر آن نظیر باور، قصد، و آرزو داشتن) به مثابه‌ی امری ذهنی یا روان‌شناسیک، که محتوای آن است؛ محتوایی که می‌تواند توسط افراد مختلف درک شود. (ن.ک. به فرگه 1892، ص. 62، باورقی*.) با این حال من با برج موافق‌ام که چنین انگیزه‌ای، بر خلاف آن چه چرچ می‌گوید، ترجمه‌ی «Gedanke» به «proposition» و لذا «گزاره» را موجه، یا دست‌کم الزامی، نمی‌کند، چرا که «هیچ امر متناقض یا حتی غیرعادی‌ای در این باره که اندیشه‌ای توسط افراد مختلف ملحوظ شود وجود ندارد» (برج 1979، ص. 417).

^۲ محتوای حالات شناختی بودن تنها نقشی نیست که اندیشه‌ها در فلسفه‌ی فرگه ایفا می‌کنند. از نظر فرگه اندیشه‌ها مضمون جمله‌های کامل اند و چیزهایی اند که اولاً و بالذات و به طور مطلق محمول صدق و کذب قرار می‌گیرند (فرگه 1918 و دامت 1981، صص. 364-368).

او هرگاه درباره‌ی شیئی می‌اندیشیم (یعنی دارای حالتی از حالات شناختی پیش‌گفته راجع به آن هستیم)، اندیشه‌ی ما (یعنی، محتوای آن حالت شناختی یا آنچه در آن حالت بدان می‌اندیشیم) دربردارنده‌ی **مضمون** [sense] یا یک **نحوه‌ی نمایش** [mode of presentation] از آن شیء است و این نحوه‌ی نمایش جزء مقوم‌ی از آن اندیشه است. اندیشه‌ای معین درباره‌ی شیئی است که درباره‌ی آن است بدین واسطه که نحوه‌ی نمایش مقوم آن اندیشه آن شیء را مشخص می‌کند. مطابق خوانش توصیفی رایج، به نظر فرگه هر نحوه‌ی نمایش دخیل در اندیشه‌ای درباره‌ی یک شیء از ویژگی‌ها و شرایطی تعیین‌گر [identifying conditions] تشکیل شده است که می‌توان علی‌الاصول آنها را با وصفی معین بیان کرد. آن چه به واسطه‌ی آن یک نحوه‌ی نمایش و در نتیجه اندیشه‌های حاوی آن درباره‌ی یک شیء است، این واقعیت است که آن شیء به نحو منحصربه‌فردی برآورنده‌ی ویژگی‌ها و شرایط تعیین‌گری است که نحوه‌ی نمایش را تشکیل می‌دهد؛ بنابراین دسترسی ما به اشیاء و هویت‌های جهان همواره دسترسی‌ای توصیفی و محتوای هر حالت شناختی، بدین اعتبار، اندیشه‌ای توصیفی است.^۳

در مقابل فرگه و این تصویر یکپارچه توصیف‌انگارانه‌ی او از اندیشه‌ها می‌توان از راسل به عنوان پیشگام مفردانگاری در باب اندیشه‌ها یاد کرد. به نظر راسل، اندیشیدن توصیفی یگانه سازوکاری نیست که حالات شناختی ما را به اشیاء جهان مرتبط می‌کند و چنین نیست که محتوای همه‌ی حالات شناختی ما درباره‌ی اشیاء جهان اندیشه‌هایی توصیفی از سنخ توصیف‌شده در دیدگاه فرگه باشد. راسل محتوای حالتی شناختی را گزاره [proposition] می‌خواند^۴ و از این حیث گزاره در نظریه‌ی اندیشه‌ی راسل همان نقشی را ایفا می‌کند که اندیشه در نظریه‌ی فرگه. گزاره‌ها، به نظر راسل،

^۳ من درباره‌ی توصیف‌انگار بودن فرگه، به معنای توضیح داده شده در اینجا، نفیاً یا اثباتاً موضعی ندارم. در این باره میان مفسران فرگه اتفاق نظر وجود ندارد. قائلان به خوانش توصیف‌انگارانه از فرگه (نظیر کرییکی (1980)، پری (1977 و 1979)، راکنتی (1993) و (2012)) اغلب به شواهدی متنی اشاره می‌کنند که او در آنها برای توضیح مضمون دخیل در اندیشه‌هایی که با نام‌های خاص بیان می‌شوند به وصف‌های معین اشاره می‌کند و اینها را قرینه‌ای بر توصیفی بودن مضمون‌ها و در نتیجه اندیشه‌های دربردارنده‌ی آنها از نظر فرگه می‌گیرند. (به عنوان مثال نگاه کنید به پاورقی مشهور فرگه در مقاله‌ی «در باب مضمون و مرجع» (1892، ص. 58، پاورقی*) یا گفته‌هایی از او درباره‌ی مضمون جمله‌های حاوی نام‌های خاص در مقاله‌ی «اندیشه» (1918، صص. 332-333). در مقابل، آنچه منکران خوانش توصیف‌انگارانه از فرگه (همچون برج (1977)، اونس (1981 و 1982)، و مک‌داول (1984)) به آن استناد می‌کنند، موارد معدودی است که فرگه از اندیشه‌های نمایه‌ای سخن می‌گوید. مشخصاً جایی که او در مقاله‌ی «اندیشه» از اندیشه‌های اول‌شخص سخن می‌گوید و آنها را دربردارنده‌ی نحوه‌ی نمایشی «ویژه و بسیط» می‌داند (1918، ص. 333) قرینه‌ای برای ناتوصیف‌انگار بودن او در نظر گرفته می‌شود. در هر صورت، فارغ از صحت اسناد توصیف‌انگاری به فرگه، این دیدگاهی است که می‌توان آن را خوانش رایج از فرگه خواند و بدین اعتبار من نیز در ادامه اغلب از فرگه به عنوان توصیف‌انگار یاد می‌کنم.

^۴ برای مثال نگاه کنید به راسل (1918، ص. 167).

هویت‌هایی مجرد، ساختارمند و محمل اصلی ارزش صدق اند که بر حسب این که اجزاء مقوم آنها چه گونه هویت‌هایی است، از دو سنخ اند. این دو سنخ اغلب، به افتقار کپلن، گزاره‌های عام و گزاره‌های مفرد خوانده می‌شوند (کپلن 1975، ص. 724). گزاره‌های عام گزاره‌هایی اند که صرفاً متشکل از ویژگی‌ها یا روابط اند. به عنوان مثال این گزاره که کوتاه‌قدترین جاسوس باهوش است صرفاً از ویژگی‌های کوتاه‌قدترین جاسوس بودن، و باهوش بودن به عنوان اجزاء مقوم‌اش تشکیل شده است.^۵ در مقابل، گزاره‌های مفرد علاوه بر ویژگی‌ها یا روابط، دربردارنده‌ی شیء یا اشیائی به مثابه‌ی اجزاء مقوم خود اند. مثالی از گزاره‌های مفرد گزاره‌ای است که از شخص ولادیمیر و ویژگی باهوش بودن تشکیل شده است و اغلب آن را به صورت زوج مرتب (ولادیمیر، باهوش بودن) نمایش می‌دهیم. در حالی که دربارگی گزاره‌ای عام، اگر اساساً درباره‌ی چیزی باشد، بدین واسطه است که شیئی به نحو منحصر به فرد ویژگی مقوم آن (در مثال اخیر، کوتاه‌قدترین جاسوس بودن) را برآورده می‌کند، گزاره‌ای مفرد بدین سبب درباره‌ی یک شیء است که آن شیء (در این مثال، ولادیمیر) خود جزء مقومی از گزاره است.^۶

همان طور که گفته شد راسل محتوای حالت‌های شناختی نظیر باور، خواست، و ترس را گزاره می‌داند. بنابراین تمایز فوق میان گزاره‌ها، علی‌الاصول، مبنایی به دست راسل می‌دهد برای تفکیک میان اندیشه‌ها. اگر بخواهیم با اصطلاحات امروزه رایج «اندیشه‌ی مفرد» و «اندیشه‌ی توصیفی» سخن بگوییم، می‌توان گفت برای راسل مرز میان این اندیشه‌ها بر اساس محتوای آنها ترسیم می‌شود. اندیشه‌های مفرد اندیشه‌هایی درباره‌ی اشیاء اند که محتوای آنها گزاره‌ای مفرد است

^۵ در این مثال و مثال‌هایی که در پی می‌آید اشاره به زمان را در اندیشه‌ها حذف کرده‌ام و به اصطلاح آنها را نامان مند در نظر گرفته‌ام.

^۶ آنچه در اینجا آمد توصیفی سردستی و شهودی از گزاره‌های مفرد و عام است برای درک تفاوت میان آنها. به این نکته می‌باید توجه داشت که یک گزاره می‌تواند درباره‌ی بیش از یک شیء باشد. به عنوان مثال این که فرزند و فرزند دانشجو اند، گزاره‌ای است که درباره‌ی فرزند و فرزند است. در توصیفی دقیق‌تر می‌توان گفت گزاره‌ای می‌تواند نسبت به یکی از اشیائی که درباره‌ی آن است مفرد باشد (بدین واسطه که خود آن شیء مقوم آن گزاره است) و نسبت به شیء دیگری که درباره‌ی آن است عام باشد (بدین واسطه که شامل شرایط تعیین‌گری است که به نحو منحصر به فردی آن شیء را تعیین می‌کند). با این مفاهیم نسبی از مفرد و عام بودن گزاره، می‌توان مفاهیم مطلق ذکر شده در متن را چنین بازنویسی کرد که گزاره‌ی عام گزاره‌ای است که نسبت به هر شیئی که درباره‌ی آن است عام است. و گزاره‌ی مفرد گزاره‌ای است که دست‌کم نسبت به یکی از اشیائی که درباره‌ی آن است مفرد است (نگاه کنید به مک‌کی و نلسن 2010). نکته‌ی دیگری که باید به آن توجه داشت این که چارچوب متافیزیکی گزاره‌هایی که تفکیک گزاره‌های مفرد/توصیف بر اساس آن ارائه شد، یعنی تصویر گزاره‌ها به مثابه‌ی هویت‌هایی ساختارمند که از اشیاء یا ویژگی‌ها تشکیل شده اند، تصویری است ملهم از آرای راسل که در سرتاسر این رساله برای سخن گفتن از گزاره‌ها اتخاذ می‌شود. با وجود این، آن چه درباره‌ی گزاره‌ها در این رساله گفته می‌شود را می‌توان به سادگی در دیگر چارچوب‌های متافیزیکی برای گزاره‌ها (نظیر چارچوب جهان‌مکنی) بازسازی کرد، فلذا من خود را متعهد به متافیزیکی راسلی گزاره‌ها نمی‌دانم.

و اندیشه‌های توصیفی اندیشه‌هایی درباره‌ی اشیاء اند که محتوای آنها گزاره‌ای عام است.^۷ آن چه راسل را پیشگام مفردانگاری می‌کند، این است که او قائل است به این که گستره‌ی اندیشه‌های غیرتوصیفی یا مفرد تهی نیست. گزاره‌های مفردی هستند که ما می‌توانیم آنها را درک کنیم و اندیشه‌هایی داشته باشیم که محتوایشان آن گزاره‌ها است. توضیح این که راسل نیز همچون فرگه می‌پذیرد که اندیشه‌های ما درباره‌ی اشیاء گاه اندیشه‌هایی توصیفی اند. در این گونه اندیشه‌ها شخص به واسطه‌ی ویژگی‌ها یا شرایط تعیین‌گری که مقوم گزاره‌ی عام محتوای اندیشه است درباره‌ی متعلق اندیشه می‌اندیشد. به عنوان مثال اگر فرزند صبح 25 خرداد 1392، بدون داشتن تصویری از این که چه کسی حائز اکثریت آرای ریخته‌شده توسط مردم در صندوق‌ها است، صرفاً به دلیل اطمینانی که به روند برگزاری انتخابات در ایران و مجریان و ناظران آن دارد، و این که فکر می‌کند سازوکار انتخابات در ایران چنان است که امکان تقلب در آن نیست، با خود بیاندهد که فرد حائز اکثریت آرای ریخته‌شده توسط مردم در صندوق‌های رأی رئیس‌جمهور آتی ایران است، محتوای اندیشه‌ی فرزند گزاره‌ای عام است. این گزاره از ویژگی‌های حائز اکثریت آرای ریخته‌شده توسط مردم در صندوق‌های رأی بودن و رئیس‌جمهور آتی ایران بودن تشکیل شده است، و بدین واسطه درباره‌ی حسن روحانی است که او به نحوی منحصر به فرد ویژگی حائز اکثریت آرای ریخته‌شده توسط مردم در صندوق‌های رأی بودن را برآورده می‌کند و در شرایطی صادق است که او رئیس‌جمهور آتی ایران باشد. اندیشه‌ی فرزند که محتوای آن این گزاره‌ی عام است اندیشه‌ای توصیفی است.

اما راسل بر آن است که اندیشه‌های توصیفی تنها سنخ اندیشه‌های ما درباره‌ی اشیاء نیست. به عبارت دیگر، چنین نیست که محتوای همه‌ی اندیشه‌های ما درباره‌ی اشیاء گزاره‌هایی عام باشند. ما می‌توانیم اندیشه‌هایی داشته باشیم که محتوای آنها گزاره‌های مفرد است، یا به عبارت دیگر گزاره‌های مفرد درباره‌ی اشیاء را نیز می‌توانیم درک کنیم. چنین اندیشه‌ای،

^۷ گزاره‌های عام، یعنی گزاره‌هایی که صرفاً از ویژگی‌ها تشکیل شده‌اند، را می‌توان به اقتضای فیتچ و نلسن (2013) به دو دسته تقسیم کرد. دسته‌ی اول گزاره‌هایی اند که راجع به شیء یا شخصی معین نیستند، مانند این گزاره‌ها که حاصل جمع هر دو عدد فرد عددی زوج است، و جاسوسی روسی وجود دارد. چنین گزاره‌هایی را می‌توان گزاره‌های عام نامعین خواند. دسته‌ی دوم گزاره‌هایی اند که اگرچه تنها از ویژگی‌ها تشکیل شده‌اند، اما حاوی شرط یکتایی نیز هستند و بر شیء یا شخصی معین دلالت می‌کنند یا قرار است که چنین باشند. گزاره‌هایی مانند «کوچکترین عدد اول فرد است» و «رئیس‌جمهور ایران سرهنگ نیست» نمونه‌هایی از چنین گزاره‌هایی اند که می‌توان گزاره‌های عام معین خواند. از آنجا که موضوع بحث در اینجا اندیشه‌هایی است که درباره‌ی شیئی مشخص در جهان اند، عمدتاً با گزاره‌های عام معین سر و کار داریم. در ادامه هرگاه از گزاره‌ی عام سخن می‌گوییم منظورم چنین گزاره‌هایی است، مگر آن که بر خلاف این تصریح کنم.

بر خلاف اندیشه‌ای توصیفی، به نحوی مستقیم و بدون واسطه‌ی ویژگی‌ها و شرایط تعیین‌گر، درباره‌ی شیء مقوم گزاره است و به اصطلاح اندیشه‌ای مفرد است. اگر فرزند بتواند اندیشه‌ی مفردی داشته باشد که محتوای آن گزاره‌ی مفرد (روحانی، رئیس‌جمهور ایران بودن) است (چیزی که همان طور که در ادامه خواهیم دید راسل در دوره‌ای قائل به امکان آن بوده است)، آن گاه درباره‌ی-روحانی-بودن این اندیشه‌ی او نه بدین سبب است که روحانی ویژگی‌هایی را که فرزند به او نسبت می‌دهد برآورده می‌کند. این اندیشه درباره‌ی روحانی است چرا که روحانی، خود همان شخصی که اکنون رئیس‌جمهور ایران است، جزء مقومی از گزاره‌ی محتوای آن است؛ خود او است که به تعبیر کپلن «در دام گزاره افتاده است» (کپلن 1978، ص. 223).

با وجود آن که راسل همواره اعتقاد به تمایز میان گزاره‌های مفرد و عام و بر اساس آن اعتقاد به تمایز میان اندیشه‌های مفرد و توصیفی را حفظ می‌کند، اما می‌توان گفت این وفاداری عمدتاً معطوف به چارچوب کلی نظریه‌ی او یا به اصطلاح صورت این نظریه است. لکن از حیث محتوا، یعنی تلقی او از گستره‌ی اندیشه‌های مفرد و اشیائی که می‌توان درباره‌ی آنها به نحو مفرد اندیشید، دیدگاه راسل در گذر زمان به نحوی اساسی تغییر می‌کند. در نهایت تلقی راسل از گستره‌ی گزاره‌های مفردی که شخص می‌تواند آنها را درک کند و اشیائی که می‌تواند درباره‌ی آنها اندیشه‌ای مفرد داشته باشد چنان مضیق می‌شود که علی‌رغم پیشگامی او در تمییز میان اندیشه‌های مفرد و توصیفی او امروزه در کنار فرگه، به تعبیر رکانتی، «قهرمان توصیف‌انگاری» شناخته می‌شود (رکانتی 2012، ص. 11). در بخش بعد پس از ارائه‌ی تصویری با جزئیاتی بیشتر از این تغییر دیدگاه راسل، توضیحی برای آن بر اساس اقتضانات نظریه‌ی اندیشه‌ی او به دست خواهیم داد.

2 راسل؛ بنیان‌گذار مفردانگاری و قهرمان توصیف‌انگاری

اگرچه دیدگاه راسل درباره‌ی اندیشه‌های مفرد در بازه‌ی زمانی‌ای که در این باره آثاری را می‌نوشته و منتشر می‌کرده است (یعنی از حدود 1903 تا 1918) تغییرات مختلفی را به خود دیده و دچار جرح و تعدیل‌های بسیاری شده است، اما در تقسیم‌بندی‌ای کلی می‌توان میان دو دیدگاه که در ادامه از آنها به عنوان **راسل متقدم** و **راسل متأخر** یاد می‌کنم تمایز گذاشت. دیدگاه راسل متقدم درباره‌ی اندیشه‌های مفرد در شماری از یادداشت‌های پس-از-مرگ-منتشرشده‌ی او در باب دلالت در بازه‌ی زمانی 1903 تا 1905 و در مقاله‌ی کلاسیک «درباره‌ی دلالت» (1905) ظاهر می‌شود.^۸

^۸ این نوشته‌های پس-از-مرگ-منتشرشده‌ی راسل در باب دلالت در جلد چهارم از مجموعه مقالات او منتشر شده است (راسل 1994).

راسل در این بازه بر آن است که می‌توانیم گزاره‌های مفردِ دربردارنده‌ی اشیاءِ معمولی نظیر میزی که در مقابل من است یا دوستی که در گذشته او را دیده‌ام و اکنون به یاد می‌آورم را درک کنیم. به عبارتِ دیگر، شخص می‌تواند اندیشه‌هایی مفرد درباره‌ی این اشیاء داشته باشد. به عنوانِ مثال راسل در پاسخ به اعتراضِ فرگه که «کوه مون بلان به همراه برف‌پهنه‌هایش نمی‌تواند جزئی از این اندیشه باشد که کوه مون بلان بیش از 4000 متر ارتفاع دارد»ⁱ (نامه‌ی فرگه به راسل، 13 نوامبر 1904، منتشرشده در (فرگه 1980، ص. 163)) پاسخ می‌دهد:

من معتقدم که با وجودِ همه‌ی برف‌پهنه‌هایش، کوه مون بلان جزءِ مقومّی از آن چیزی است که در گزاره‌ی «کوه مون بلان بیش از 4000 متر ارتفاع دارد» بیان می‌شود. ما اندیشه را بیان نمی‌کنیم، چرا که این امرِ خصوصی روان‌شناسیک است: ما متعلّق [محتوا] اندیشه را بیان می‌کنیم و این، به نظر من، هویتی مرکب (می‌توان گفت گزاره‌ای عینی) است که خودِ کوه مون بلان جزءِ مقومّی از آن است.ⁱⁱ (نامه‌ی راسل به فرگه، 12 دسامبر 1904، منتشرشده در (فرگه 1980، ص. 169))⁹

بیانی صریح‌تر از این موضع را پیش از این نیز می‌توان در نوشته‌ی پس-از-مرگ-منتشرشده‌ی «در بابِ معنا و دلالت» دید:

وقتی [با استفاده از نام خاص «آرتور بالفور»] درباره‌ی آرتور بالفور حکمی می‌کنیم، خود او بخشی از محتوای حاضر در ذهن‌های ما، یعنی گزاره‌ی بیان‌شده، است. اگر فی‌المثل بگوییم «آرتور بالفور از قصاص دفاع می‌کند»، اندیشه‌ای بیان می‌شود که محتوای‌اش ترکیبی است

⁹ توجه به دو نکته. نخست این که راسل در این جا «گزاره» را هم برای اشاره به جمله و هم برای اشاره به محتوای جمله به کار برده است. چنین کاربردِ غیردقیقی در بسیاری از آثارِ راسل در این دوره به چشم می‌خورد. نکته‌ی دوم این که راسل در این قطعه به دیدگاهِ فرگه چنین اعتراض می‌کند که «اندیشه» نمی‌تواند آن چیزی باشد که با جمله‌ی «کوه مون بلان بیش از 4000 متر ارتفاع دارد» بیان می‌شود. انگیزه‌ی راسل در این اعتراض این است که اندیشه امری روان‌شناسیک و خصوصی است. به نظر می‌رسد چنین اعتراضی ناشی از اشتباهِ راسل در درکِ منظورِ فرگه از اندیشه است (نگاه کنید به وتشتین (2004، ص. 33) و کپلن (2012، ص. 168، یادداشت 30)). همان طور که پیش از این گفته شد (پاورقی 1)، فرگه «اندیشه» را نه برای اشاره به عمل یا ایپزود روان‌شناسیک اندیشیدن بلکه برای اشاره به محتوای چنین ایپزودی یا به اصطلاح آن چه در چنین ایپزودی درک می‌شود به کار می‌برد: «درک من از اندیشیدن نه کنش ذهنی اندیشیدن، بلکه محتوای عینی آن است، چیزی که می‌تواند ویژگی مشترک اندیشنده‌هایی مختلف باشد» (فرگه 1892، ص. 62، پاورقی *). راسل خود در نوشته‌های پسین‌تر «اندیشه» را گاه دقیقاً به همین معنا به کار می‌برد و از بیانِ اندیشه سخن می‌گوید: «اندیشه‌ی در ذهن شخصی که نام خاصی را به درستی به کار می‌برد عموماً تنها اگر نام خاص را با وصفی جایگزین کنیم به درستی صراحتاً بیان می‌شود» (راسل 1912، ص. 54).

دربدارنده‌ی خودِ آن مرد به عنوان جزء مقومّی از آن [...] iii. (راسل 1903c، صص. 315-

316)

این قطعات به خوبی نشان می‌دهد که از نظرِ راسل در این دوره اشیاء و هویت‌های معمولی نظیرِ کوه مون بلان و آرتور بالفور می‌توانند متعلّق اندیشه‌ی مفردی قرار بگیرند، که شخص در بیان حکمی در ذهن دارد و آن را بیان می‌کند. اما راسل متأخر (و البته مشهورتر) قائل به دیدگاهی درباره‌ی اندیشه‌های مفرد است که در «معرفت به واسطه‌ی آشنایی و معرفت به واسطه‌ی توصیف» (1910 و 1912) ^{۱۰}، صراحتاً، و در «فلسفه‌ی اتمیسم منطقی» (1918)، تلویحاً، ارائه می‌شود. در این مرحله رواداری پیشینِ راسل در موردِ گزاره‌های مفردی که می‌توانند محتوای اندیشه‌ها واقع شوند جای خود را به دیدگاهی بسیار سخت‌گیرانه و مضیق در این باره می‌دهد. راسل متأخر بر آن است که تنها هویت‌های جزئی‌ای که می‌توان درباره‌ی آنها اندیشه‌ای مفرد داشت (یعنی گزاره‌ای مفرد حاوی آنها را درک کرد) حس-داده‌ها ^{۱۱} و احتمالاً خودمان ^{۱۲} است و هر اندیشه‌ی دیگری درباره‌ی هر شیء دیگری، حتی اندیشه‌ی ادراکی [perceptual] من درباره‌ی میزی که در مقابل من است، اندیشه‌ای توصیفی است ^{۱۳} (راسل 1912، ص. 46).

^{۱۰} راسل دو نوشته با این عنوان منتشر کرده است. یکی از آنها (1910) به شکل مقاله است و دیگری (1912) فصل ۷ از کتاب *مسائل فلسفه* است. بخش عمده‌ای از این دو نوشته مشترک است، با این حال تفاوت‌هایی میان آنها چه از نظر گستره‌ی موضوعاتِ مورد بحث در آنها و چه از نظر دیدگاهِ راسل درباره‌ی موضوعاتِ مشترک آنها وجود دارد؛ برای مثال نگاه کنید به پاورقی 12 در ادامه.

^{۱۱} راسل اصطلاح «حس-داده» را برای اشاره به دریافت‌های حواسِ خارجی نظیرِ بینایی، شنوایی، و بویایی به کار می‌برد. علاوه بر اینها راسل به آشنایی با دریافت‌های حسِ دورن‌بینی‌ای که با آن افکار و عواطفِ خود را درک می‌کنیم نیز قائل است و آنها را نیز متعلّق آشنایی قلمداد می‌کند (1912، ص. 49). من در ادامه «حس-داده» را به طور عام برای همه‌ی این دریافت‌ها به کار می‌برم.

^{۱۲} راسل در روایتِ 1910 از «معرفت به واسطه‌ی آشنایی و معرفت به واسطه‌ی توصیف» از آشنایی با خویش [self] دفاع می‌کند (ص. 110). اما در روایتِ 1912 بر اساس تردیدهایی از جنس تردیدهایی هیومی راجع به وجودِ خویش چونان یک هویتِ مستقل به این دیدگاه به دیده‌ی تردید می‌نگرد (صص. 50-51).

^{۱۳} این عقب‌نشینی راسل از امکان آشنایی با هویت‌ها و اشیاء معمولی و درک‌پذیری گزاره‌های مفرد متشکل از آنها، البته ربطی به جایگاهِ متافیزیکی این گزاره‌ها ندارد. گزاره‌های مفرد تشکیل‌شده از چنین هویت‌هایی، چه از نظرِ راسل متقدم و چه از نظرِ راسل متأخر، وجود دارند و بخشی از مقوماتِ جهان اند. آن چه راسل در دوره‌ی متأخر انکار می‌کند امکانِ درکِ این گزاره‌ها و بیان آنها در زبان است. در موردِ مثال فوق، از نظرِ راسل متأخر، به تعبیر ستلنکر «گزاره‌هایی وجود دارد که کوه مون بلان جزئی از آنها است، و ما می‌توانیم چنین گزاره‌هایی را توصیف کنیم، اما آنها نمی‌توانند محتوای آن چه [...] می‌اندیشیم باشند وقتی درباره‌ی کوه مون بلان [...] می‌اندیشیم» ^{iv} (2008، ص. 12. همچنین نگاه کنید به کپلن (2005، ص. 975 و ص. 988، پاورقی 169)، و تشتین (2004، ص. 35)).

این تغییر دیدگاهِ راسل در موردِ گستره‌ی اندیشه‌های مفرد از تغییر دیدگاهِ او در موردِ گستره‌ی رابطه‌ی معرفتی‌ای میان شخص و اشیاء که از آن به عنوان «رابطه‌ی آشنایی» یاد می‌کند و گستره‌ی هویتی که متعلق این رابطه قرار می‌گیرند نشأت گرفته است. راسل، چه در دوره‌ی متقدم که قائل به امکانِ درکِ گزاره‌های مفردِ متشکل از اشیاء و هویتِ فیزیکی است و چه در دوره‌ی متأخر که تنها گزاره‌های مفردِ قابلِ درک را گزاره‌های مفردِ شاملِ حس-داده‌ها می‌داند، به تمایزی که بعدها آن را تمایزِ میانِ معرفتِ به واسطه‌ی آشنایی و معرفتِ به واسطه‌ی توصیف می‌خواند (راسل 1910 و 1912)، و همچنین به این اصلِ معرفتی قائل است که برای این که بتوان درباره‌ی شیئی به نحوِ مفرد اندیشید (یعنی گزاره‌ای مفرد درباره‌ی آن شیء را درک کرد) لازم است که اندیشنده با آن شیء در رابطه‌ی آشنایی باشد و به اصطلاح معرفت به واسطه‌ی آشنایی نسبت به آن داشته باشد. این اصل حالتِ خاصی از اصلِ کلی‌تری است که گاه از آن به عنوان «اصلِ آشنایی» (فیتچ و نلسن 2013) یاد می‌شود و راسل آن را چنین صورت‌بندی می‌کند:

هر گزاره‌ای که می‌توانیم فهم‌اش کنیم باید به تمامی از اجزایی تشکیل شده باشد که با آنها

آشنایی داریم.^v (راسل 1910، ص. 117، و 1912، ص. 58)^{۱۴}

همان طور که گفته شد، از نظرِ راسل در اندیشه‌های مفرد محتوای اندیشه گزاره‌ای مفرد است که از خودِ شیئی که اندیشه درباره‌ی آن است تشکیل شده است. بنابراین، بنابر اصلِ آشنایی، برای درکِ گزاره‌ای مفرد درباره‌ی (یعنی تشکیل شده از) شیء O ، اندیشنده می‌باید با O آشنایی داشته باشد. در غیابِ آشنایی با O ، تنها راهی که می‌توان درباره‌ی آن اندیشید به واسطه‌ی درکِ گزاره‌ی عامی است که ویژگی‌های مقوم آن O را تعیین می‌کند. خودِ شیءِ O جزءِ مقومی از

^{۱۴} اگر چه راسل در «معرفت به واسطه‌ی آشنایی و معرفت به واسطه‌ی توصیف» (1910 و 1912) به توضیح این اصل و دلایل‌اش برای پایبندی به آن می‌پردازد، اما این اصل به همین صورت پیش از آن در آخرین پاراگراف‌های مقاله‌ی «درباره‌ی دلالت» نیز ظاهر می‌شود: «در هر گزاره‌ای که می‌توانیم درک کنیم [...] همه‌ی اجزا در واقع هویت‌هایی اند که ما با آنها آشنایی بلاواسطه داریم»^{vi} (راسل 1905، ص. 492). پیش از این نیز در نوشته‌ی پس-از-مرگ-منتشرشده‌ی «نکاتی درباره‌ی دلالت» (1903b، ص. 307 بند 5) نیز—که، ظاهراً، نخستین بار تمایز میان معرفت به واسطه‌ی آشنایی و معرفت به واسطه‌ی توصیف نسبت به یک شیء (البته نه با این اصطلاحات) معرفی شده است—می‌توان صورت‌بندی‌ای اندک متفاوت از آن را یافت. علی‌رغم سابقه‌ی حضور این اصل در فلسفه‌ی زبان و اندیشه‌ی راسل، نخستین جایی که راسل به توجیه این اصل می‌پردازد، بنا بر ادعای کپلن (2005، ص. 993)، در نسخه‌ی 1910 از مقاله‌ی «معرفت به واسطه‌ی آشنایی و معرفت به واسطه‌ی توصیف» است، جایی که راسل می‌گوید: «مهم‌ترین دلیل برای درست پنداشتن این اصل این است که به نظر می‌رسد بسیار دشوار بتوان باور کرد که می‌توانیم حکمی کنیم یا انگاره‌ای را مطمح نظر قرار دهیم بی آن که بدانیم آن چه درباره‌ی آن حکم می‌کنیم یا انگاشتی داریم چیست»^{vii} (راسل 1910، ص. 117). برای بحث از توجیه راسل برای اصلِ آشنایی نگاه کنید به کولیوا و ساچی (2001) و کپلن (2005، صص. 6-993).

این گزاره نیست و لذا برای درک آن معرفت به واسطه‌ی آشنایی نسبت به *O* لازم نیست. در چنین شرایطی اندیشیدن شخص به *O* از طریق معرفت به واسطه‌ی توصیف نسبت به آن است.

تغییر دیدگاه راسل درباره‌ی گستره‌ی اندیشه‌های مفرد برخاسته از تغییر دیدگاه او درباره‌ی گستره‌ی اشیائی که می‌توانند متعلق رابطه‌ی آشنایی قرار بگیرند است. از نظر راسل متقدم وقتی من شیئی معمولی، همچون میزی که در مقابلم است یا دوستم فرزاد، را ادراک می‌کنم یا شیئی را که در گذشته ادراک کرده‌ام اکنون به خاطر می‌آورم، در رابطه‌ی آشنایی با آن قرار دارم و به اصطلاح معرفت به واسطه‌ی آشنایی نسبت به آن دارم. و لذا، در این شرایط، می‌توانم گزاره‌های مفردی را که حاوی آنها است درک کنم. به عنوان مثال راسل در 1903 به صراحت از امکان آشنایی با شخصی دیگر سخن می‌گوید و می‌نویسد:

[...] اگر بپرسم: «آیا سمیت ازدواج کرده است؟» و پاسخ مثبت باشد، در این صورت می‌دانم «همسر سمیت» عبارتی دلالت‌گر است^{۱۵}، گرچه نمی‌دانم که همسر سمیت کیست. می‌توانیم هویت‌هایی را که با آنها آشنایی داریم از آنها بی‌گانه‌تر کنیم. فی‌المثل در نمونه‌ی فوق، فرض بر این است که من با شخص سمیت و رابطه‌ی ازدواج آشنایی دارم و لذا قادرم تصور کنم که چیزی در این رابطه با سمیت باشد، گرچه با چنین چیزی آشنایی ندارم. (راسل 1903b، ص. 306)^{۱۶}

مثال کوه مون بلان که در مکاتبه‌ی نقل شده در بالا مورد مناقشه‌ی فرگه است نیز شاهد دیگری است از تعهد راسل به امکان اندیشه‌ی مفرد داشتن درباره‌ی چنین هویتی که با توجه به اصل آشنایی او را متعهد می‌کند به امکان آشنایی با آنها. همچنین در «درباره‌ی دلالت» راسل ادعا می‌کند «در ادراک [perception] ما با متعلق‌های ادراک آشنایی داریم» و براساس عدم ادراک‌پذیری اذهان دیگران ادعا می‌کند که «هیچ دلیلی وجود ندارد که باور کنیم با اذهان دیگران آشنایی داریم» (راسل 1905، صص. 479-480) — نکته‌ای که همان طور که کپلن می‌گوید متضمن این

^{۱۵} راسل در اینجا عبارت «عبارتی دلالت‌گر» را به نحوی به کار می‌برد که دلالت‌گر بودن یک عبارت مستلزم این است که آن عبارت فی‌الواقع بر شیئی دلالت کند و به اصطلاح تهی نباشد. مطابق این تلقی، «رئیس‌جمهور فعلی ایران» عبارتی دلالت‌گر است اما «نخست‌وزیر فعلی ایران» چنین نیست. این کاربرد از «عبارت دلالت‌گر» متفاوت است با توصیفی از آن که راسل در ابتدای «در باب دلالت» ارائه می‌دهد که بر اساس آن «یک عبارت صرفاً به واسطه‌ی صورت‌اش دلالت‌گر است» (1905، ص. 479).

^{۱۶} نکته‌ای درباره‌ی اصطلاحات راسل: راسل در این قطعه و بسیاری دیگر از نوشته‌هایش در این دوره اصطلاح «term» تقریباً معادل آنچه امروزه با «individual» از آن یاد می‌شود به کار می‌برد (نگاه کنید به کپلن 2012، ص. 125).

دیدگاه است که بدن یا جسم دیگران می‌تواند متعلق ادارک قرار بگیرد و می‌توانیم با چنین اشیائی در رابطه‌ی آشنایی باشیم (کپلن 2012، ص. 126 و کپلن 2005، ص. 980، پاورقی 149).^{۱۷}

اما به نظرِ راسل متأخر گستره‌ی هویت‌هایی که می‌توانند متعلق آشنایی قرار بگیرند بسیار محدودتر است. مشخصاً ما نسبت به هیچ شیء فیزیکی و هیچ شخصی به جز احتمالاً خودمان نمی‌توانیم معرفت به واسطه‌ی آشنایی داشته باشیم، و تنها هویت‌های جزئی که می‌توانند متعلق رابطه‌ی آشنایی قرار بگیرند عبارت اند از حس-داده‌ها (و یحتمل خودمان):

حس-داده‌هایی که نمود میز من را تشکیل می‌دهند چیزهایی اند که من با آنها آشنایی دارم، آن چیزهایی که بی‌واسطه آن چنان که هستند به آنها معرفت دارم.

در مقابل معرفت من به میز به مثابه‌ی شیئی فیزیکی معرفتی مستقیم نیست. این معرفت چنان که هست به واسطه‌ی آشنایی من با حس-داده‌هایی که نمود میز را تشکیل می‌دهند حاصل می‌شود. [...] معرفت من به میز از آن سنخی است که آن را شاید که «معرفت به واسطه‌ی توصیف» بخوانیم. میز «شیء فیزیکی علت چنن و چنان حس-داده‌ها» است.^{ix} (راسل 1912، ص. 47)

در میان اشیائی که با آنها آشنایی داریم نه اشیاء فیزیکی وجود دارند (بر خلاف حس-داده‌ها) و نه اذهان دیگران. ما به این چیزها به واسطه‌ی آنچه «معرفت به واسطه‌ی توصیف» می‌خوانم معرفت داریم.^x (راسل 1910، ص. 112 و 1912، ص. 81)

اگر گستره‌ی اشیائی که می‌توانند متعلق آشنایی واقع شوند محدود به این موارد است، آنگاه با توجه به اصل آشنایی می‌توان نتیجه گرفت که نمی‌توانیم گزاره‌های مفرد درباره‌ی اشیاء معمولی جهان را درک کنیم. ما صرفاً گزاره‌های مفردی را می‌توانیم درک کنیم که حس-داده‌ها جزء مقوم آنها است، و لذا تنها می‌توانیم درباره‌ی هویت‌هایی از این جنس (و یحتمل خودمان) اندیشه‌ای مفرد داشته باشیم، و این همان دیدگاهی است که راسل متأخر از آن دفاع می‌کند. تا جایی که به اشیاء معمولی مربوط می‌شود، راسل نیز همچون فرگه تنها به اندیشه‌های توصیفی قائل است.

^{۱۷} این را مقایسه کنید با آنچه که راسل در دوره‌ی متأخر در مثال بیسمارک می‌گوید. در اینجا راسل در مورد شخصی به جز خود بیسمارک که او را می‌شناسد (یعنی دیده است) می‌گوید: «آن چه این شخص با آن آشنایی داشته است حس-داده‌هایی است که او به بدن بیسمارک (فرض کنیم به درستی) ربط داده است. بدن او، چونان شیئی فیزیکی، و فراتر از آن ذهن او، تنها به مثابه‌ی بدن و ذهنی که به این حس داده‌ها ربط دارد شناخته می‌شده» (راسل 1912، ص. 55).

به طور خلاصه، تا اینجا دیدیم که تغییر دیدگاهِ راسل درباره‌ی هویت‌های متعلقِ آشنایی در کنار تلقی او از اندیشه‌های مفرد به مثابه‌ی اندیشه‌هایی که محتوای آنها گزاره‌های مفرد است، و همچنین پابندی او به اصل آشنایی که بر اساس آن درک یک گزاره مستلزم آشنایی با همه‌ی اجزای تشکیل دهنده‌ی آن است او را به دیدگاه متأخرش درباره‌ی گستره‌ی اندیشه‌های مفرد رهنمون می‌شود.^{۱۸} اما اساساً چرا راسل در دوره‌ی متأخر گستره‌ی رابطه‌ی آشنایی را چنین محدود می‌کند؟ حس-داده‌ها چه ویژگی‌ای دارند که می‌توانند متعلقِ رابطه‌ی آشنایی باشند ولی اشیاءِ فیزیکی حتی آنها که ما آنها را مستقیماً ادراک می‌کنیم فاقد آن اند؟

به این پرسش‌ها، از نقطه‌ی عزیمت‌های متفاوت، پاسخ‌های مختلفی می‌توان داد. می‌توان پاسخ آنها را در نظریه‌ی معرفت‌شناسیکِ راسل و تلاش او برای استوار کردن معرفت بر بنیان‌های غیرقابل تردید جستجو کرد، چرا که حس-داده‌ها هویت‌هایی دکارتی اند، به این معنا که شخص نمی‌تواند نسبت به وجود آنها تردید کند (راسل 1912، ص. 47 و راسل 1918، ص. 213).^{۱۹} همچنین می‌توان از منظرِ نظریه‌ی معناشناسیکِ راسل و مشخصاً مفهومِ نام‌های خاصِ منطقی و ویژگی‌هایی که او برای این نام‌ها قائل است به آنها پاسخ داد.^{۲۰} من اما می‌خواهم از منظرِ نظریه‌ی اندیشه‌ی راسل به این پرسش‌ها پاسخ دهم. ادعا نمی‌کنم که این مسیری است که راسل را به دیدگاهِ مضیق‌اش درباره‌ی آشنایی در دوره‌ی متأخر سوق داده است، یا حتی انگیزه‌ی اصلی او در تغییر دیدگاه‌اش بوده است. این در واقع بازسازی‌ای است از منظرِ نظریه‌ی اندیشه که چگونه اقتضائات این نظریه راسل را ملزم به تلقی سخت‌گیرانه‌اش درباره‌ی گستره‌ی آشنایی می‌کند.^{۲۱}

^{۱۸} من در اینجا تنها از تغییر دیدگاهِ راسل درباره‌ی گستره‌ی رابطه‌ی آشنایی، یعنی اشیاء و هویت‌ها که می‌توانند متعلقِ آشنایی قرار بگیرند صحبت کردم. این که تلقی راسل از ماهیتِ این رابطه در هر یک از این دوره‌ها چه بوده است و آیا در گذر از راسل متقدم به راسل متأخر تغییری کرده است یا خیر، موضوعی فراتر از مجال این فصل و سواد من است.

^{۱۹} نگاه کنید به جش‌ین (2010b، صص. 7-106، پاورقی 2).

^{۲۰} این رویکردی است که در راسل (1918، بخش VI، صص. 212 به بعد) به نظر رویکرد غالب می‌رسد. همچنین نگاه کنید به توضیح باک (2010، ص. 42) درباره‌ی انگیزه‌های منطقی راسل برای قیدِ آشنایی سخت‌گیرانه‌اش و ارتباط آن با مفهوم نام‌های خاص منطقی.

^{۲۱} من در این بازسازی به نحوِ اساسی متکی و مدیونِ کپلن (2005 و 2012) و فصل اول از رکانتی (2012) هستم. رکانتی انگیزه‌هایی از جنس آن چه در این بازسازی عقلانی مطرح می‌شود را صراحتاً عاملی می‌داند که راسل را به این دیدگاهِ مضیق از اندیشه‌های مفرد کشانده است (2012، صص. 9-11). جش‌ین نیز ملاحظاتی از قسمی که اینجا مطرح می‌شود را یکی از انگیزه‌های راسل در تجدیدنظر

همان طور که پیش از این اشاره شد، گزاره‌ها از نظرِ راسل محتوای حالت‌های شناختی اند—درست به همان ترتیب که اندیشه‌ها از نظرِ فرگه چنین اند. اندیشه‌های مفرد، اگر اساساً چنین اندیشه‌هایی وجود داشته باشد، از نظرِ راسل اندیشه‌هایی اند که محتوای آنها گزاره‌ای مفرد است. به عنوان مثال، اگر باوری مفرد درباره‌ی شیء O داشته باشیم مبنی بر آنکه O ویژگی P را داراست، محتوای این باور، یعنی آنچه به آن باور داریم، گزاره‌ی مفرد $\langle O, P \rangle$ است که شامل خودِ شیء O است و نه نحوه‌ی نمایش یا بازنمایی‌ای از آن. از سوی دیگر، محتوای اندیشه‌ها، به مثابه‌ی آن چه در آن اندیشه با آن می‌اندیشیم، مقید به قیودی اند که می‌توان از آنها به عنوان قیودِ عقلانیت یاد کرد (رکانتی 2012، ص. 9). به عنوان مثال، ممکن نیست که شخصی معقول هم‌هنگام به گزاره‌ای واحد و نقیض آن باور داشته باشد.

اکنون فرض کنید رابطه‌ی ادراکی شخص با شیئی معمولی رابطه‌ی آشنایی و به دست‌دهنده‌ی معرفت به واسطه‌ی آشنایی با آن شیء باشد. به عبارت دیگر، در چارچوبِ راسلی، فرض کنید که شخص بتواند با ادراکِ شیئی معمولی اندیشه‌ای با محتوای گزاره‌ای مفرد درباره‌ی آن شیء داشته باشد (یعنی، گزاره‌ای مفرد حاوی آن شیء را درک کند). در این صورت وقتی مثلاً فرزندِ عمارتِ چهل‌ستون را می‌بیند و بر این اساس درباره‌ی آن می‌اندیشید که این ساختمانی قدیمی است باوری مفرد دارد که محتوای آن گزاره‌ی مفرد p (چهل‌ستون، قدیمی بودن)، است. با این حال می‌توان تصور کرد که فرزند همزمان بخش دیگری از این ساختمان را ببیند، لکن مثلاً به این دلیل که مانعی بین او و ساختمان است، تشخیص ندهد که همان ساختمان را می‌بیند. از طرفی فرض کنید به دلیل بازسازی‌ای که در بخش دومِ عمارتِ چهل‌ستون انجام شده است، باور می‌کند که چنین نیست که این ساختمان قدیمی باشد. این باور فرزند نیز باوری ادراکی است و با فرض امکانِ اندیشیدنِ مفرد درباره‌ی چنین اشیائی، باید گفت در این شرایط او به گزاره‌ی $p \sim$ باور دارد.

بنابراین اگر رابطه‌ی ادراکی با یک شیء به دست‌دهنده‌ی معرفت به واسطه‌ی آشنایی باشد و به واسطه‌ی آن بتوان گزاره‌ای مفرد درباره‌ی شیء را درک کرد، آنگاه در شرایطی که شخص دو ادراکِ مختلف از شیئی دارد ولی تشخیص نمی‌دهد که شیئی واحد را ادراک می‌کند، راسل متعهد خواهد بود که شخص باورهایی متناقض دارد. اما این نتیجه‌ای نیست که راسل بتواند آن را تاب بیاورد، چرا که قیودِ عقلانیت را برآورده نمی‌سازد. در شرایطِ توصیف‌شده‌ی فوق درست است که فرزند نسبت به این‌همانی ساختمان‌هایی که می‌بیند چهل دارد، اما متهم کردن او به نامعقولیت و باور به گزاره‌هایی متناقض بلاوجه است. این نتیجه چنان نامقبول است که به تنهایی می‌تواند انگیزه‌ای باشد برای این که راسل

در دیدگاه‌اش می‌داند (جش‌ین 2010b، ص. 106، پاورقی 2). اما کپلن محتاط‌تر است: «جالب است که بررسی کنیم آیا این مسأله‌ی بازشناسی بود که راسل را به سمتِ درون و کنار گذاشتن اشیاء خارجی از متعلقاتِ آشنایی کشاند» (کپلن 2012، ص. 134).

از دیدگاه خود درباره‌ی امکان‌آشنایی و در نتیجه اندیشیدن مفرد به اشیائی که در مورد آنها چنین «خطایی در بازشناسی» [recognition] (کپلن 2012، ص. 133) امکان‌پذیر است عقب‌نشینی کند. بنابراین، اجمالاً، «چنین اشیائی که «پشت» و «روی» دارند (و لذا ممکن است از زوایای مختلف ادراک شوند) یا در زمان تداوم دارند (و لذا در مواقع مختلف ممکن است ادراک شوند)» (کپلن 2012، صص. 4-133، همچنین نگاه کنید به هائرن و منلی 2012، ص. 7) نمی‌توانند متعلق اندیشه‌های مفرد، به معنای راسلی (یعنی اندیشه‌هایی که محتوای آنها گزاره‌ای مفرد است)، باشند. مشکل درباره‌ی این اشیاء این است که

فارغ از این که به چه شدت آن چه را که *آشنایی* با این اشیاء قلمداد می‌کنیم محدود کنیم، همواره شرایطی می‌تواند پیش آید که در آن از زوایای مختلف یا در موقعیت‌های مختلف با شیئی واحد آشنایی داشته باشیم بی آن که آن را تشخیص دهیم، [و لذا] این امر با معنی باشد که بپرسیم آیا این همان شیء است. (کپلن 2012، ص. 134)

راسل، مطابق این تصویر بازسازی‌شده از سیر اندیشه‌ی او درباره‌ی اندیشه‌ها، برای اجتناب از این مشکل چاره‌ای ندارد جز آنکه تلقی خویش از آشنایی را سخت‌گیرانه‌تر کند، به طوری که آشنایی با یک شیء «معرفتی تمام و کمال» از آن شیء به دست بدهد به نحوی که «هیچ معرفت بیشتری به خود آن شیء حتی نظراً ممکن نباشد» (راسل 1912، ص. 47). این عبارت «معرفتی تمام و کمال»، و توضیح راسل درباره‌ی آن، اگر چه مبهم است اما همان طور که کپلن می‌گوید داشتن چنین معرفتی درباره‌ی یک شیء این نتیجه را در پی دارد که

اگر کسی با شیء X آشنایی داشته باشد، نمی‌تواند بار دیگر یا به نحو دیگر با X آشنایی پیدا کند
بی آن که تشخیص دهد که آن X است.^{۲۱} (کپلن 2012، ص. 166، یادداشت 9)

تنها در این صورت است که می‌توان به نحوی سازگار از این سخن گفت که شخص اندیشه‌ای درباره‌ی یک شیء دارد که محتوای آن گزاره‌ای مفرد درباره‌ی آن شیء است، بی آن که در دام وضعیت فوق‌گرفتار شویم. به عبارت دیگر، بر اساس تلقی راسلی از اندیشه‌های مفرد و محتوای آنها به عنوان گزاره‌های مفرد، تنها هویت‌هایی که می‌توانند متعلق آشنایی و در نتیجه اندیشه‌های مفرد قرار بگیرند عبارت اند از «اشیائی که چنان شفاف بر ما عرضه شده باشند که هیچ خطای این‌همانی‌ای^{۲۲} نتواند رخ دهد» (رکانتی 2012، ص. 10). باک همین معنا را چنین تعبیر می‌کند که «بیش از

^{۲۱} منظور رکانتی از «خطای این‌همانی» [identity mistake] همان پدیده‌ای است که در بالا از آن با عنوان «خطای بازشناسی» یاد شد.

یک نحوه‌ی آشنا بودن با شیئی نمی‌تواند وجود داشته باشد» و توضیح می‌دهد که اگر به بیش از یک نحو بتوان با شیئی آشنایی داشت «شخص ممکن است ناخواسته چیزهایی متضاد درباره‌ی آن را باور داشته باشد» (باک 2010، ص. 42). بنابراین، در فقدان چنین رابطه‌ی معرفتی‌ای با یک شیء نمی‌توان از آشنایی با آن شیء سخن گفت و بنا بر اصل آشنایی نمی‌توان اندیشه‌ای مفرد درباره‌ی آن داشت.

به نظر راسل تنها هویت‌هایی که چنین معیار معرفتی‌ای را می‌توانند برآورده کنند حس-داده‌ها اند. وقتی حس-داده‌ای نظیر زردی میزی که در مقابل من است یا بوی قهوه‌ای که روی میز است را ادراک می‌کنیم به تمامی نسبت به آن معرفت داریم و هیچگونه خطای بازشناسی‌ای از آن نوع که در مثال چهل ستون در بالا گفته شد درباره‌ی آن امکان پذیر نیست. بنابراین تنها گزاره‌های مفردی که می‌توانیم آنها را درک کنیم گزاره‌های مفرد حاوی این گونه هویت‌ها است. به نظر راسل، اندیشه‌های ما درباره‌ی هر هویتی دیگر در جهان، که آشنایی با آن بدین معنا امکان پذیر نیست، صرفاً به واسطه‌ی توصیف آنها ممکن است. باورهای ادراکی فرزاد درباره‌ی چهل ستون نه باورهایی مفرد با محتوای گزاره‌ای مفرد حاوی چهل ستون، بلکه باورهایی توصیفی اند که محتواهای آنها دربردارنده‌ی وصف‌های معین مختلفی است که هر دو عمارت چهل ستون را مشخص می‌کنند، اما به دو نحوه‌ی متفاوت. بنابراین محتوای آنها دو گزاره‌ی مختلف است که از دو شرایط تعیین‌گر مختلف (مثلاً «شیئی که علّت فلان حس-داده‌ها است» و «شیئی که علّت بهمان حس-داده‌ها است») تشکیل شده اند و عقلائیّت فرزاد به واسطه‌ی باور همزمان به آنها تهدید نخواهد شد. بدین ترتیب است که اگر چه راسل خود بنیان‌گذار تمایز اندیشه‌های مفرد از توصیفی است، اما در کنار فرگه مهم‌ترین مدافع توصیف‌انگاری قلمداد می‌شود. تا آنجا که به اندیشه‌های درباره‌ی هویت‌های معمولی در جهان مربوط می‌شوند، راسل و فرگه هر دو تنها به اندیشه‌های توصیفی قائل اند.^{۳۳}

^{۳۳} با این حال راسل متأخر هنوز به اندازه‌ی فرگه، یا دیدگاهی که در خوانش رایج به فرگه نسبت داده می‌شود، توصیف‌انگار نیست. همان طور که گفته شد، فرگه همه‌ی اندیشه‌ها درباره‌ی اشیاء را اندیشه‌هایی توصیفی می‌داند. و لذا ویژگی‌هایی که در شرایط تعیین‌گر اندیشه‌ها مدخلیت دارند و شیء را مشخص می‌کنند در نهایت برای او ویژگی‌هایی صرفاً کیفی اند. اما نظریه‌ای که راسل به آن متعهد است گرچه بسیار به توصیف‌انگاری نزدیک است اما یکسره توصیف‌انگارانه نیست. از نظر راسل، همان‌طور که رکانتی متذکر می‌شود (2012، ص. 10، پاورقی 5)، حس-داده‌ها هویتی هستند جزئی [particular] که به آنها به نحو غیرتوصیفی می‌اندیشیم. این ویژگی دیدگاه راسل سبب می‌شود که ویژگی‌هایی که در اندیشیدن (توصیفی) درباره‌ی اشیاء معمول مدخلیت دارند، برخلاف آن چه اقتضای نظریه‌ی فرگه است، بتواند ویژگی‌های تماماً کیفی نباشد. به عنوان مثال راسل در مثال اندیشه‌ها درباره‌ی میزی که در مقابل من است این ویژگی‌ها را چنین مشخص می‌کند «شیء فیزیکی که علّت چنین و چنان حس-داده‌هایی است» (راسل 1912، ص. 47). به عبارت دیگر، اینها ویژگی‌هایی است رابطه‌ای که شیء را بر اساس روابطش با هویتی که مستقیماً متعلق آشنایی یا اندیشه قرار

به طور خلاصه، راسل اندیشه‌های مفرد را اندیشه‌هایی می‌داند که محتوای آنها گزاره‌ای مفرد است. از نظر راسل برای درک یک گزاره لازم است که شخص با تمامی اجزای آن گزاره در رابطه‌ی آشنایی باشد. راسل متقدم رابطه‌ی ادراکی با اشیاء معمولی فیزیکی و به یادآوری اشیاء مدرک در گذشته را نمونه‌هایی از چنین رابطه‌ای می‌داند و در نتیجه معتقد است که می‌توانیم اندیشه‌های مفردی درباره‌ی چنین اشیائی داشته باشیم. اما با توجه به امکان خطای بازشناسی در ادراک ما از اشیاء و یادآوری آنها، چنین دیدگاهی قابل دفاع نیست، چرا که در این صورت ناچار خواهیم بود که امکان‌هایی از این دست را بپذیریم که شخصی معقول به گزاره‌ای مفرد و نقیض آن همزمان باور داشته باشد. لذا به نظر راسل متأخر آشنایی با یک شیء باید چنان باشد که معرفتی تمام و کمال از آن شیء به دست دهد به طوری که خطای بازشناسی درباره‌ی آن ناممکن باشد. تنها هویت‌هایی که از نظر راسل چنین معرفتی به آنها ممکن است، حس-داده‌ها و یحتمل خودمان است. بنابراین اندیشه‌های مفرد تنها می‌توانند درباره‌ی چنین هویتاتی باشند. هر اندیشه‌ی دیگری درباره‌ی هر شیء دیگری اندیشه‌ای توصیفی است.^{۲۴}

می‌گیرند مشخص می‌کند، یا به تعبیر راسل آنها را «به واسطه‌ی حس-داده‌ها توصیف می‌کند» (همان؛ ایضاً نگاه کنید به بحث راسل درباره‌ی بیسمارک در (1912، صص. 5-54)). بدین اعتبار راسل را می‌توان نه تنها پیشگام مفردانگاری بلکه پیشگام دیدگاهی نیز دانست که رکانتی از آن به عنوان «توصیف‌انگاری رابطه‌ای» یاد می‌کند (2012، ص. 10، پاورقی 5 و صص. 4-21). روایت‌هایی متأخر از چنین دیدگاهی، البته بدون توسل به حس-داده‌ها در سرل (1983) و لوئیس (1983) ارائه شده است و رکانتی (2012، صص. 4-21) به نقد آنها پرداخته است.

^{۲۴} این تصویر درباره‌ی رابطه‌ی اندیشه و جهان با نظریه‌ی معناشناسی راسل درباره‌ی الفاظ مفرد به خوبی جفت و جور می‌شود. راسل علاوه بر آن که مبدع تمایز توصیفی/مفرد در حوزه‌ی اندیشه‌ها است، همان طور که اونس می‌گوید (1982، ص. 3) نخستین کسی نیز هست که وحدت آن چه را به لحاظ نحوی الفاظ مفرد خوانده می‌شوند از نظر معناشناسیک به چالش می‌کشد. از نظر راسل الفاظ مفرد به دو گروه نام‌های خاص، «به معنای دقیق منطقی»، و عبارت‌های صرفاً دلالت‌گر تقسیم می‌شوند. نام‌های خاص منطقی نام‌هایی اند که نقش معناشناسیک آنها صرفاً نشانگری بر مرجع‌شان است و هیچ محتوایی به جز این مرجع ندارند. به عبارت دیگر، محتوای جمله‌های حاوی چنین نام‌هایی گزاره‌هایی مفرد است. در مقابل، عبارت‌های دلالت‌گر محتوای توصیفی دارند و گزاره‌های بیان‌شونده توسط جمله‌های حاوی آنها گزاره‌هایی عام است. در مورد نام‌های خاص نیز همچون درک گزاره‌های مفرد راسل متعهد به چیزی شبیه به اصل آشنایی است: «برای فهم یک نام شما باید با شیئی که نامی از آن است آشنا باشید، و باید بدانید که نامی از آن شیء است» (راسل 1918، ص. 205). بنابراین دور از انتظار نیست که دیدگاه راسل درباره‌ی گستره‌ی نام‌های خاص منطقی متناظر با تغییر دیدگاه او درباره‌ی گستره‌ی آشنایی تغییر می‌کند. اجمالاً و غیردقیق می‌توان گفت که راسل متقدم نام‌های معمولی نظیر «آرتور بالفور» و «سقراط» را نام‌های خاص منطقی می‌داند (نگاه کنید به راسل 1903a، صص. 284 و 287 و 1903c، ص. 315). اما نام‌های خاص منطقی برای راسل متأخر محدود می‌شود به ضمائر اشاره‌ای مانند «این» وقتی برای اشاره به حس-داده‌ی به کار می‌رود (و شاید «من») (نگاه کنید به راسل 1910، ص. 121 و 1912، ص. 54).

3 مفردانگاری پس از راسل

دیدگاه توصیف‌انگاران‌هی موردِ دفاعِ راسل متأخر و فرگه^{۲۵} با مشکلاتی از آن دست که در بخش قبل در مورد دیدگاه راسل متقدم توضیح داده شد، یعنی مسائل برخاسته از قيود عقلانیت، مواجه نیست. مطابق این دیدگاه، در هر موردی از اندیشیدن درباره‌ی یک شیء^{۲۶} نه خود آن شیء، بلکه نحوه‌ی نمایشی از آن مقوم اندیشه یا گزاره‌ای است که به آن اندیشیده می‌شود.^{۲۷} این نحوه‌ی نمایش از ویژگی‌ها و شرایط تعیین‌گری تشکیل شده است که علی‌الاصول می‌توان آنها را با وصفی معین بیان کرد. آن چه به واسطه‌ی آن اندیشه‌ای درباره‌ی شیئی است که درباره‌ی آن است، صدق این ویژگی‌ها یا شرایط تعیین‌گر به نحو منحصر به فرد بر آن شیء است. در موارد خطای بازشناسی که در آنها شخص دو اندیشه درباره‌ی یک شیء دارد بی آن که از یکسانی متعلق اندیشه‌ها مطلع باشد، شرایط توصیفی مقوم آن اندیشه‌ها با هم متفاوت اند. در مثال فرزاد و چهل ستون در بخش قبل، باورهای فرزاد، مطابق این نظریه، از دو شرایط تعیین‌گر توصیفی متفاوت تشکیل شده‌اند. به عنوان مثال، شرایط تعیین‌گر مقوم آنها را می‌توان به ترتیب با وصف‌های معین «عمارتی که در سمت چپ حوزه‌ی بینایی‌ام قرار دارد» و «عمارتی که در سمت راست حوزه‌ی بینایی‌ام قرار دارد» بیان کرد. فلذا هم‌هنگام باور داشتن فرزاد به این اندیشه‌ها مستلزم باور او به دو اندیشه‌ی متناقض p و $\sim p$ و در نتیجه لکه‌دار شدن عصمت او، از حیث رعایت قواعد معقولیت، نیست، همچنان که انتظار می‌رود.

چنین وضعیتی در مورد دیگر اندیشه‌های درباره‌ی اشیاء نیز برقرار است. این که بابلیان باستان، بی آن که قواعد معقولیت را نقض کنند، باور داشتند که هسپروس در آسمان شب دیده می‌شود در حالی که هم‌هنگام باور داشتند که چنین نیست که هسپروس در آسمان شب دیده شود ناشی از این امر تلقی می‌شود که آنها تحت دو وصف معین مختلف درباره‌ی سیاره‌ای واحد که متعلق هر دوی این اندیشه‌ها است، یعنی زهره، می‌اندیشیدند. مقوم این باورها نه خود این سیاره، بلکه

^{۲۵} طبعاً منظورم این نیست که می‌توان از نظریه‌ای واحد که مورد دفاع هر دوی آنها است سخن گفت. برای بحث از تفاوت‌های مبنایی میان رویکرد راسل و فرگه به ارجاع نگاه کنید به وتشتین (1990) و کپیوانو (2012).

^{۲۶} از این پس هر گاه از «شیء» سخن می‌گویم مرادم اشیاء معمولی است و نه هویتی از جنس حس-داده‌های راسلی.

^{۲۷} از این پس برای سخن گفتن از محتوای (کامل) حالات شناختی همواره از اصطلاح فرگه‌ای «اندیشه» بهره می‌گیرم و اصطلاح راسلی «گزاره» را بدین منظور به کار نخواهم گرفت.

ویژگی‌های بیان‌شده توسط این وصف‌ها (فی‌المثل، نخستین سیاره‌ی دیده‌شده در آسمان شامگاهان و آخرین سیاره‌ی دیده‌شده در آسمان بامدادان^{۲۸}) است، و لذا در باور به چنین اندیشه‌هایی دچار تناقض نبودند.^{۲۹}

توصیف‌انگاری اگر چه به نظر می‌رسد به خوبی از عهده‌ی توضیح پدیده‌ی خطای بازشناسی برمی‌آید،^{۳۰} و می‌توان گفت که، در نتیجه‌ی دفاع فرگه و راسل از آن، دیدگاه رایج نیمه‌ی نخست قرن بیستم بود، اما انتقادهایی که در دهه‌های 1960 و 1970 بر نظریه‌های توصیف‌انگارانه مطرح شد، چنان که دانسته است، آن را از این جایگاه به زیر کشید، به نحوی که می‌توان گفت در نیمه‌ی دوم قرن بیستم کمتر فیلسوفی به توصیفی بودن همه‌ی اندیشه‌های درباره‌ی اشیاء قائل بود.^{۳۱} بسیاری از این استدلال‌ها در وهله‌ی نخست استدلال‌هایی بر ضد نظریه‌های توصیف‌انگارانه درباره‌ی

^{۲۸} لطفاً از این نکته چشم‌پوشی کنید که بابلیان باستان این اجرام سماوری را ستاره می‌دانسته‌اند و نه سیاره.

^{۲۹} در بخش قبل توضیح دادم که آن چه در توصیف مسیر راسل به توصیف‌انگاری آمد صرفاً توضیحی ممکن برای تغییر دیدگاه او است و نه لزوماً آن چه او را فی‌الواقع به توصیف‌انگاری سوق داده است. در مورد فرگه به نظر می‌رسد راحت‌تر بتوان گفت انکار او که چیزهایی مانند گزاره‌های مفرد شامل اشیاء معمولی می‌توانند محتوای اندیشه‌ای باشند دست‌کم به طور جزئی متأثر است از ملاحظاتی درباره‌ی معماهای اهمیت شناختی [cognitive significance] که ناشی از خاطی بازشناسی است؛ نظیر آن چه در مثال فرزاد و چهل‌ستون و هسپروس/فسفروس آمد. هر چه باشد او نخستین بار تمایز مرجع/مضمون را برای توضیح چنین پدیده‌ای معرفی می‌کند (فرگه 1892). اما این موضوع مخالفانی نیز دارد. ایده‌ی اصلی در این مخالفت‌ها که می‌توان در الماگ (2005) و وتشتین (2004) نمونه‌هایی از آنها را یافت این است که برای فرگه نفس ایده‌ی اندیشه‌ای که نه شامل نحوه‌ی نمایشی از شیء بلکه شامل خود شیء باشد، فارغ از معماهای ناشی از خطای بازشناسی، بی‌معنا است. از نظر آنها آن چه در نامه‌ی فرگه به راسل در باره‌ی کوه مون بلان گفته می‌شود (نقل شده در بخش 2) بازتابی از این دغدغه‌ی او است (نگاه کنید به کپلن 2012، ص. 128). برای مثال وتشتین می‌گوید: «[مسأله] صرفاً این نیست که تصویر ارجاع-بدون-مضمون در مورد بعضی از معماها ناکافی است. [مسأله] این است که خود ایده‌ی ارجاع بی‌مضمون به نحوی نامنسجم است. به معنایی قوی ارجاع بدون مضمون نمی‌تواند وجود داشته باشد» (وتشتین 1990، ص. 117). کپلن این مدعا را که در گفته‌ی وتشتین نقل شد و استدلال‌های مبتنی بر معماهای اهمیت شناختی را دو انتقاد فرگه بر دیدگاه راسلی می‌داند (کپلن 2012، ص. 128).

^{۳۰} این تنها مزیتی نیست که برای این دیدگاه برشمرده می‌شود. توضیح اندیشه‌های علی‌الظاهر تهی اعتباری دیگری است که توصیف‌انگاران به حساب نظریه‌ی خود واریز می‌کنند. برای ملاحظه‌ی نقدی به نظرم در مسیری درست که توصیف‌انگاری، حتی به فرض صحت، از عهده‌ی توضیح هیچ یک از این پدیده‌ها، دست‌کم به آن سادگی که فرگه و راسل می‌پنداشتند، بر نمی‌آید نگاه کنید به ولفمیر (2011، فصل 1).

^{۳۱} البته همان طور که منتظر است، چنین نیست که این دیدگاه به طور کامل کنار گذاشته شده باشد. از مهم‌ترین فیلسوفانی که علی‌رغم این تحولات پای‌بندی خود به دیدگاه توصیف‌انگارانه را حفظ کرده‌اند، می‌توان از سرل (1983) و لوئیس (1983 و 1984) یاد کرد. اگر چه حتی آنها نیز از روایت‌های پیشرفته‌تری از توصیف‌انگاری در مورد اندیشه‌ها دفاع می‌کنند، و می‌پذیرند که چنین موضعی به شکل خام فرگه‌ای-راسلی آن قابل دفاع نیست.

معناشناسی دسته‌های خاصی از الفاظ در زبان طبیعی یا کاربردهای خاصی از آنها بودند. انتقادهایی که در نهایت منجر به پذیرش گسترده‌ی نظریه‌ی ارجاع مستقیم درباره‌ی بسیاری از این الفاظ، یا آن گونه که وتشتین آن را توصیف می‌کند «انقلاب ارجاع مستقیم» (2004، ص. 3)، شد. برای مثال، دنلن (1966) درباره‌ی کاربردهای خاصی از وصف‌های معین که آنها را «کاربردهای ارجاعی» می‌خواند استدلال می‌کند که نظریه‌ی توصیفی درباره‌ی آنها صادق نیست. کستنیدا (1966 و 1967)، پری (1977 و 1979)، و کپلن (1989a) بر ضد چنین نظریه‌هایی در مورد الفاظ نمایه‌ای (مانند «من»، «اینجا»، و «کنون») و ضمائر اشاره (مانند «این»، «آن»، و «او») استدلال کردند. نظریه‌های توصیف‌انگاران در مورد نام‌های خاص نیز توسط مارکوس (1961)، دنلن (1970)، و مؤثرتر از همه کریپکی (1980) مورد انتقاد قرار گرفت.^{۳۳}

این استدلال‌ها گرچه در وهله‌ی نخست در مورد الفاظ زبان طبیعی اقامه شده‌اند، اما به نظر می‌رسد به راحتی قابل تعمیم به اندیشه‌های متناظر با آنها باشند و اغلب نیز چنین در نظر گرفته شده‌اند.^{۳۳} به عنوان مثال، استدلال‌هایی از کریپکی بر ضد نظریه‌های توصیف‌انگاران نام‌های خاص که به «استدلال‌های معناشناسیک» مشهور اند را در نظر بگیرید. مطابق این استدلال‌ها در بسیاری موارد کاربرد نام‌های خاص، کاربرد نام فاقد توصیف‌هایی است که به نحو یکتا بر مرجع نام دلالت کند و آن را به نحو منحصر به فردی از دیگر اشیاء متمایز کند. به عنوان مثال در مورد نام خاص «فاینمن» (کریپکی 1980، ص. 81) احتمالاً تنها ویژگی‌ای که افراد عادی و غیر فیزیکدان به این نام اسناد می‌دهند فیزیکدانی بزرگ بودن است؛ ویژگی‌ای که بر بسیاری افراد دیگر، از جمله گل-مان، نیز صدق می‌کند. با این حال این مانع از آن نیست که آنها با استعمال این نام به فاینمن ارجاع کنند و چیزی درباره‌ی او بگویند. به نظر می‌رسد چنین استدلالی به سادگی نشان می‌دهد که بر خلاف آن چه اقتضای نظریه‌ی توصیف‌انگاران است، شخص برای اندیشیدن به فاینمن نیز نیازی ندارد وصف‌های معینی داشته باشد که بر او دلالت کند. همچنین در مواردی مانند مثال گودل/اشمیت (کریپکی 1980، صص. 83-84) با وجود آن که شخص وصف معینی مانند «کاشف ناتمامیت حساب» را به «گودل» نسبت می‌دهد، اما حتی اگر فرض کنیم شخصی که در واقع این وصف بر او صدق می‌کند اشمیت است، این مانع از آن نیست

^{۳۲} علاوه بر این حمله‌ها به نظریه‌های توصیف‌انگاران در مورد الفاظ مفرد، چنین نظریه‌هایی در مورد بسیاری از الفاظ عام و مشخصاً اسامی نوع‌های طبیعی نیز همزمان با انتقادهای مشابهی از جانب کریپکی (1980) و پاتنم (1975) مواجه شد.

^{۳۳} حتی کسی مثل باک (1987) که این انتقادها را در مورد الفاظ زبان طبیعی نامکفی می‌داند و از روایتی از نظریه‌ی توصیف‌انگاران درباره‌ی آنها دفاع می‌کند، متناظر آنها را در قلمروی اندیشه‌ها مکفی می‌داند و از غیرتوصیفی بودن اندیشه‌های متناظر آنها دفاع می‌کند.

که وقتی شخص نام خاص «گودل» را به کار می‌برد بر گودل ارجاع کند و نه بر کاشف واقعی ناتمامیت حساب. همین وضعیت به نظر می‌رسد در مورد اندیشه‌هایی که شخص درباره‌ی گودل دارد نیز برقرار است. در آنها نیز شهوداً به نظر می‌رسد، حتی با فرض دغل کار بودن گودل و اطلاق ویژگی‌هایی که شخص به او اسناد می‌دهد (یعنی کاشف ناتمامیت حساب بودن) بر اشمیت، اندیشه‌ی شخص درباره‌ی گودل است و نه اشمیت.

به همین ترتیب، فی‌المثل استدلال‌های وجهی کرییکی بر ضد نظریه‌های توصیف‌انگاران نیز به نظر می‌رسد به سادگی به حوزه‌ی اندیشه‌ها قابل تعمیم است. شهودهای زیربنای صلبیت نام‌های خاص در زبان طبیعی به نظر می‌رسد در مورد برخی اندیشه‌ها نیز برقرار است. وقتی من می‌اندیشم که ارسطو فیلسوف بزرگی است، به نظر می‌رسد در جهان‌های ممکن دیگر ارزش صدق اندیشه‌ی من به وضعیت خود ارسطو وابسته است و این که آیا در آن جهان‌ها او فیلسوفی بزرگ است یا نه. بر خلاف آن چه علی‌الظاهر اقتضای نظریه‌ی توصیف‌انگاران است، این که در آن جهان‌ها شخصی که ویژگی‌هایی را که من به ارسطو نسبت می‌دهم برآورده می‌کند در آن جهان فیلسوف است یا نه ربطی به ارزش صدق اندیشه‌ی من در آن جهان ندارد. درباره‌ی استدلال‌های دیگر ارائه‌شده بر ضد توصیف‌انگاری در مورد دیگر الفاظ نیز چنین تعمیم‌هایی به نظر دشوار نمی‌رسد.^{۳۴}

اگر چه فیلسوفان توصیف‌انگار معتقد اند که این انتقادات رده‌ای بر توصیف‌انگاری نیستند و به تعبیر لوئیس توصیف‌انگار «به اندازه‌ی کافی از حمله‌کنندگان مان آموخته‌ایم که حمله‌هاشان را تاب بیاوریم» (1984، ص. 223)، با این حال به عنوان امر واقع شده می‌توان گفت این استدلال‌ها در مجموع، دست کم به طور جزئی، سبب اقبال مجدد به مفردانگاری شدند. همان طور که پیش از این گفته شد، مطابق مفردانگاری چنین نیست که همه‌ی اندیشه‌ها درباره‌ی اشیاء اندیشه‌های توصیفی باشند. روشن است که تمییز میان اندیشه‌های مفرد و توصیفی در مفردانگاری معاصر، به همان دلیلی که در نقد راسل متقدم دیدیم، بر این اساس نیست که آیا اندیشه شامل خود شیء است یا نحوه‌ی نمایشی از آن. آن دلایل به طور خلاصه در این گفته‌ی باک که خود از مهم‌ترین طرفداران مفردانگاری است به خوبی توضیح داده شده است:

^{۳۴} برای نگاهی با جزئیاتی بیشتر به استدلال‌های معناشناسیک و تعمیم آنها به حوزه‌ی اندیشه نگاه کنید به رکانتی (2012، صص. 29-34) و جش‌ین (2010a). جش‌ین نه تنها از تعمیم این استدلال‌ها سخن می‌گوید، بلکه این استدلال‌ها در حوزه‌ی اندیشه را در واقع زیربنای استدلال‌های در حوزه‌ی معناشناسی می‌داند (صص. 8-9) و در ضمن بر آن است که بسیاری از چالش‌ها برای نظریه‌ی ارجاع مستقیم در حوزه‌ی معناشناسی آسیبی به استدلال‌های مبنایی متناظر در قلمروی اندیشه وارد نمی‌کنند. در جش‌ین (2010a) علاوه بر این تحولات معناشناسیک، به عواملی دیگر برای از اسب افتادن نظریه‌های توصیف‌انگاران در حول و حوش 1970 نیز اشاره شده است.

مشکل این دیدگاه که محتوای کامل اندیشه‌های معطوف به شیء [یعنی مفرد] گزاره‌ای مفرد است این است که [...] نمی‌تواند این واقعیت را توضیح دهد که شخص می‌تواند بی آن که مرتکب تناقض منطقی شود چیزهایی متضاد درباره‌ی شیئی واحد بیاندهد—شخص می‌تواند درباره‌ی شیئی واحد به انحاء مختلف، تحت نحوه‌های نمایش مختلف، بیاندهد. (باک 1987، ص. 14)

ایده‌ی اصلی در مفردانگاری در این چارچوب جدید این است که استدلال‌های مبتنی بر موارد خطای بازشناسی که بر ضد دیدگاه راسل متقدم مطرح شد، تنها نشان می‌دهند که در هر اندیشه‌ای درباره‌ی یک شیء نحوه‌ی اندیشیدن یا نحوه‌ی نمایشی از آن شیء مدخلیت دارد. چنین نیست که اندیشه‌ای صرفاً از خود آن شیء به مثابه‌ی جزء مقوم از آن اندیشه تشکیل شده باشد. راسل و فرگه تا این جا بر حق اند. اما گام بعدی راسل و فرگه که آنها را به توصیف‌انگاری می‌رساند، چیزی نیست که از خود این استدلال‌ها نتیجه شود. توصیف‌انگاری پذیرفتن این دیدگاه است که نحوه‌های نمایش دخیل در اندیشه‌ها همواره از ویژگی‌ها و شرایط تعیین‌گر توصیفی تشکیل شده‌اند. اما برای مقابله با استدلال‌های مبتنی بر موارد خطای بازشناسی لازم نیست تا این اندازه پیش برویم و در ضمن استدلال‌های خوبی بر ضد این آموزه داریم.

بنابراین این که هر اندیشه‌ای درباره‌ی شیئی شامل نحوه‌ی نمایشی از آن شیء است وجه مشترک هر دیدگاهی درباره‌ی اندیشه‌ها، خواه توصیف‌انگار و خواه مفردانگار، است. آن چه مفردانگاری را از توصیف‌انگاری متمایز می‌کند این است که مفردانگار قائل است که چنین نیست که هر نحوه‌ی نمایشی دخیل در اندیشه توصیفی باشد. همان طور که فیلسوفان نوفرگه‌ای نظیر اونس (1981 و 1982)، مک‌داول (1984)، و پیکاک (1983) مدعی اند، در کنار نحوه‌های نمایشی توصیفی که در اندیشه‌های شامل آنها تحت یک وصف معین به شیئی اندیشیده می‌شود، نحوه‌های نمایشی غیر توصیفی نیز وجود دارد. این نحوه‌های نمایشی غیر توصیفی را نمی‌توان بر اساس ویژگی‌ها و شرایط تعیین‌گری که شخص به شیء نسبت می‌دهد توضیح داد.^{۳۵}

به طور خلاصه، در حالی که تمایز مفرد/توصیفی در نظریه‌ی راسل بر اساس این بود که آیا اندیشه شامل خود شیء است یا نحوه‌ی نمایشی از آن، تمایز مفرد/توصیفی در مفردانگاری معاصر بر اساس تمایزی میان خود نحوه‌های نمایشی است.

^{۳۵} کپلن توضیح می‌دهد که ایده‌ی نحوه‌های نمایش غیر توصیفی را می‌توان بسیار پیش‌تر از کشف رسمی تمایز مضمون و مرجع در اوایل دهه‌ی 1890 در بخش 8 نخستین اثر منطقی فرگه یعنی مفهوم نگاشت یافت—گرچه از نظر کپلن فرگه بعدها و در نظریه‌های متأخرش، مع‌الأسف، این سنخ نحوه‌های نمایش را یکسره فراموش کرده است (کپلن 2012، ص. 3-132 و صص. 8-167، یادداشت 25).

اندیشه‌های توصیفی اندیشه‌هایی اند که نحوه‌ی نمایش دخیل در آنها نحوه‌ی نمایشی توصیفی است. اما استدلال‌های بر ضد توصیف‌انگاری، از نظر مفردانگار، نشان می‌دهند که نحوه‌های نمایشی غیر توصیفی نیز داریم. اندیشه‌های مفرد اندیشه‌هایی اند که شامل این نحوه‌های نمایش غیر توصیفی اند. تفاوت میان مفردانگاری راسلی و مفردانگاری معاصر در این گفته‌ی کپلن که در آن درباره‌ی «مفرد» نامیدن اندیشه‌های غیر توصیفی توضیح می‌دهد به خوبی روشن است:

ایرادی بر نام‌گذاری من این است که عبارت *اندیشه‌ی مفرد* به نحو گمراه‌کننده‌ای القا می‌کند که چنین اندیشه‌هایی چیزی بیشتر از درک گزاره‌ی مفرد راسلی نیستند، گزاره‌ای که در بردارنده‌ی شیئی است. این دقیقاً آن چیزی است که راسل باور داشت و ممکن است آن چه دنلن باور دارد نیز باشد، اما من چنین اعتقادی ندارم، لذا لطفاً آن را بدین نحو نفهمید. (من معتقد نیستم که اندیشه‌ها گزاره‌های راسلی اند.) (کپلن 2012، ص. 127)

البته این توصیف از اندیشه‌های مفرد به مثابه‌ی اندیشه‌هایی که نحوه‌ی نمایش شیء در آنها نحوه‌ی نمایش غیر توصیفی است، صرفاً روشن کردن معنا و مفهوم مفردانگاری و تقابل آن در سطحی کلی با دیدگاه راسل از یک سو، و دیدگاه توصیف‌انگارانه از سوی دیگر، است. تا وقتی که، از جمله، توضیح داده نشود نحوه‌های نمایش غیر توصیفی چیست، تحت چه شرایطی می‌توان درباره‌ی یک شیء اندیشه‌ای مفرد داشت، و سازوکار شناختی‌ای که در این اندیشه‌ها مدخلیت دارد چیست نمی‌توان از نظریه‌ی اندیشه‌های مفرد سخن گفت. اینها موضوعاتی اختلافی است که نظریه‌های مختلف درباره‌ی اندیشه‌های مفرد بر این اساس که چه موضعی در قبال آنها اتخاذ می‌کنند از هم متمایز می‌شوند. هدف من در این جا بررسی همه‌ی این دیدگاه‌های مختلف درباره‌ی چستی نحوه‌های نمایش غیر توصیفی و قیود و شرایط حاکم بر اندیشه‌های مفرد حاوی آنها نیست. در اینجا، بی آن که وارد جزئیات شوم، تنها می‌خواهم به دو ویژگی از این نحوه‌های نمایش که به نظر می‌رسد دیدگاه‌های مختلف بر آنها متفق اند و هر گزینه‌ای برای نحوه‌های نمایش غیر توصیفی می‌باید دارای آن ویژگی‌ها باشد اشاره کنم.

ویژگی نخست ناظر است به شرایط تفرّد نحوه‌های نمایش غیر توصیفی. همان طور که گفته شد، انگیزه‌ی اصلی یا دست‌کم یکی از انگیزه‌های اصلی در قائل شدن به نحوه‌های نمایش به مثابه‌ی جزء مقوم اندیشه‌هایی که در باورها و دیگر حالت‌های شناختی به آنها می‌اندیشیم، قیود معقولیت است. اگر هویتی قرار باشد نقش نحوه‌های نمایش غیر توصیفی را ایفا کنند، باید چنان باشند که تفرّد آنها، و تفرّد اندیشه‌های حاوی آنها، پاسخ‌گوی این قیود باشد. این ملاحظات، دست‌کم، شرطی کافی برای تمییز میان نحوه‌های نمایش غیر توصیفی به دست می‌دهند که شاید بهترین صورت‌بندی آن در آن چیزی باشد که شیفر «قید فرگه» می‌خواندش:

ضرورتاً، اگر m نحوه‌ی نمایشی باشد که تحت آن شخص x با حداقلی از معقولیت باور به F بودن شیء y دارد، آنگاه چنین نیست که x همچنین باور به F نبودن y تحت m داشته باشد. به عبارت دیگر، اگر x درباره‌ی y باور داشته باشد که F است و همچنین درباره‌ی y باور داشته باشد که F نیست، آن‌گاه نحوه‌های نمایش متمایز m و m' وجود دارد به نحوی که x تحت m درباره‌ی y باور دارد که F است و تحت m' درباره‌ی y منکر است که F است. بیابید این را قید فرگه بنامیم: *این قیدی است که هر گزینه‌ای [برای نحوه‌های نمایش] اگر بخواهد حائز شرایط نحوه‌ی نمایش بودن باشد باید برآورده کند.*^{xiii} (شیفر 1987، ص. 180)

این ویژگی در واقع بازتابی از همان دغدغه‌های فرگه در باب اهمیت شناختی است، که از جمله در ابتدای مقاله‌ی «در باب مضمون و مرجع» (1892) مطرح شده است، و در «اندیشه» (1918) چنین بر آن تصریح شده است که «ممکن است که هربرت گارنر مضمون جمله‌ی^{۳۶} «دکتر لوبن مجروح شد» را صادق در نظر بگیرد، اما به واسطه‌ی اطلاعات نادرست همراه شود و مضمون جمله‌ی «گوستاو لوبن مجروح شده است» را کاذب در نظر بگیرد. بنابراین با این مفروضات این اندیشه‌ها متفاوت اند»^{xiv} (1918، ص. 333).^{۳۷}

ویژگی دیگری از نحوه‌های نمایش غیر توصیفی آن چیزی است که رکانتی (1993، ص. 41-40) به آن نامربوطی شرایط صدقی [truth-conditional irrelevance] می‌گوید. توضیح این که در اندیشه‌های توصیفی، نحوه‌ی نمایش در تعیین شرایط صدق اندیشه مدخلیت دارد، بدین معنا که وقتی می‌خواهیم از ارزش صدق آن اندیشه در دیگر جهان‌های ممکن سخن بگوییم، ویژگی‌هایی که در نحوه‌ی نمایش گنجانده شده است، نقش ایفا می‌کند. ارزش صدق این اندیشه که «کوتاه‌قدترین جاسوس تاس است» در جهان بالفعل به این بستگی دارد که آیا کسی که در جهان بالفعل کوتاه‌قدترین جاسوس است تاس است یا نه. اما وقتی می‌خواهیم ارزش صدق آن را در جهان دیگری بررسی کنیم باید بینیم ویژگی‌های تشکیل دهنده‌ی این نحوه‌ی نمایش در آن جهان چه شخصی را مشخص می‌کند و تنها در صورتی که آن شخص در آن جهان تاس باشد این اندیشه در آن جهان صادق است. رکانتی این ایده را چنین بیان می‌کند که اندیشه‌های توصیفی دارای «شرایط صدق عام» اند: چنین اندیشه‌ای «صادق است. ا.ت.ا. شیئی ترکیب معینی از ویژگی‌ها

^{۳۶} همان طور که در پاورقی 2 گفته شد، فرگه مضمون جمله‌ها را اندیشه می‌داند.

^{۳۷} این قید به انحاء مختلف در نوشته‌های فرگه درباره‌ی بیان‌های دیگری از همین اصل را می‌توان از جمله در اونس (1982، صص. 18-19)، رکانتی (1993، ص. 63)، کامینگ (2013، ص. 380) یافت. برای بحث از این قید و دیگر قیود حاکم بر نحوه‌های نمایش و دشواری‌های تعیین گزینه‌ای که پاسخ‌گوی این قیود باشد نگاه کنید به شیفر (1990).

را داشته باشد. هر شیئی به کار خواهد آمد: هیچ شیء مشخصی نیست که اندیشه صادق باشد. x ویژگی‌های مربوط را داشته باشد.» (رکانتی 2012، ص. 16).

اما نحوه‌های نمایش غیر توصیفی چنین نقشی در شرایط صدق اندیشه‌های مفردِ دربردارنده‌ی آنها ندارد. همان طور که در بالا در تعمیم استدلال‌های وجهی کرپیکی از معناشناسی به نظریه‌ی اندیشه گفته شد، در مورد اندیشه‌هایی که عموماً متفقاً به عنوان اندیشه‌های مفرد قلمداد می‌شوند، به نظر می‌رسد که شهوداً ارزش صدق این اندیشه‌ها در دیگر جهان‌های ممکن صرفاً به وضعیت متعلق اندیشه در آن جهان‌ها بستگی دارد و نه این که نحوه‌ی نمایش دخیل در آن اندیشه در آن جهان‌ها چه کسی را تعیین می‌کند، اگر چنین چیزی معنایی داشته باشد. فی‌المثل، اندیشه‌ی من که آن مرد تاس است، در جهان بالفعل صادق است اگر و تنها اگر مردی که من به آن اشاره می‌کنم تاس باشد. وقتی می‌پرسیم که آیا این اندیشه در جهان ممکن دیگری صادق است یا خیر، آن چه برای پاسخ به این پرسش مربوط است این است که همین مردی که من در اینجا به آن اشاره می‌کنم، در آن جهان چه وضعیتی به لحاظ تاسی دارد. رکانتی این ایده را چنین بیان می‌کند که اندیشه‌های مفرد «شرایط صدق مفرد» دارند، بدین معنا که «شیء x است چنان که اندیشه نسبت به جهان ممکن دلخواه w صادق است اگر و تنها اگر در w ... x ...» (رکانتی 2012، ص. 15).³⁸ این تفاوت میان نحوه‌های نمایش توصیفی و غیر توصیفی در این گفته‌ی کپلن که در آن نحوه‌های نمایش دخیل در کاربردهای ارجاعی و اسنادی وصف‌های معین را با هم مقایسه می‌کند به خوبی توضیح داده شده است:

تفاوتی بارز میان بازنمایی‌های توصیفی و غیر توصیفی ناظر است به شرایط صدق. این اظهارهای من که «مردی که مارتینی می‌نوشد جاسوس است» و «مردی که جلوی در ورودی به ما خوش آمد گفت جاسوس است» (به واسطه‌ی کاربردهای ارجاعی با مرجعی مشترک در

³⁸ رکانتی این مفاهیم شرایط صدق مفرد و شرایط صدق عام را پیش از این و از جمله در (1993) معرفی کرده است. من در اینجا از صورت‌بندی‌های (2012) او بهره گرفتم، چرا که برخی ابهام‌های ظاهری صورت‌بندی‌های قبلی را ندارد. نکته‌ای که درباره‌ی این مفهوم باید به آن توجه داشت این است که صرف این که شیئی باشد که در هر جهان ممکن ارزش صدق اندیشه در آن جهان به وضعیت آن شیء بستگی داشته باشد برای این که شرایط صدق مفرد داشته باشد کفایت نمی‌کند. اگر نحوه‌ی نمایش دخیل در اندیشه‌ی آن نحوه‌ی نمایش توصیفی‌ای باشد که از قضا صلب است (نگاه کنید به کرپیکی 1980، ص. 21، پاورقی 21) آنگاه ارزش صدق آن اندیشه در هر جهانی به وضعیت متعلق آن در جهان بالفعل بستگی دارد. آن چه در اینجا مد نظر است این است که این که شرایط صدق اندیشه مفرد است ویژگی‌ای معناشناسیک از اندیشه است، یعنی شهودهای معناشناسیک ناظر بر اندیشه بر مفرد بودن شرایط صدق آن گواهی می‌دهند و بدین معناست که می‌توان گفت محتوای شرایط صدق آن گزاره‌ای مفرد است.

ذهن) شرایطِ صدقِ یکسان دارند، در حالی که اظهارهای مشابهی که بیانگرِ اندیشه‌هایی توصیفی اند عموماً شرایطِ صدقِ متفاوتی دارند. (کپلن 2012، ص. 132)

ویژگی اخیر در موردِ نحوه‌های نمایش غیر توصیفی در واقع رهنمونِ نقشی است که گزاره‌های مفرد و گزاره‌های عام، علی‌رغم انتقادهای فوق در نظریه‌ی اندیشه ایفا می‌کنند. دیدیم که توصیفِ اندیشه‌های مفرد به مثابه‌ی اندیشه‌هایی که محتوای آنها گزاره‌ای مفرد است، مآلاً به انکارِ مفردانگاری می‌انجامد. با این حال، ویژگیِ نامربوطی شرایطِ صدقی نحوه‌های نمایش غیر توصیفی نشان می‌دهد که، همان‌طور که کپلن می‌گوید (2012، صص. 128 و 132)، اگر از «محتوا» نه محتوای کاملِ اندیشه، یعنی آن چه به آن اندیشیده می‌شود، بلکه «محتوای شرایطِ صدقی» آن را در نظر داشته باشیم، می‌توان بر اساس گزاره‌های مفرد و عام میانِ اندیشه‌های مفرد و توصیفی تمییز گذاشت. محتوای شرایطِ صدقی یک اندیشه عبارت است از شرایطی که تحت آن شرایط آن اندیشه صادق است. اگر آن چه درباره‌ی نامربوطی شرایطِ صدقی نحوه‌های نمایش غیر توصیفی در مقابلِ مربوطی شرایطِ صدقی نحوه‌های نمایش توصیفی گفته شد درست باشد، آنگاه می‌توان گفت اندیشه‌های مفرد اندیشه‌هایی اند که محتوای شرایطِ صدقی آنها گزاره‌ای مفرد است و اندیشه‌های توصیفی آنهایی اند که محتوای شرایطِ صدقی آنها گزاره‌ای عام است. دو اندیشه‌ی مفرد درباره‌ی یک شیء که ویژگی‌ای یکسان را به آن نسبت می‌دهند، گرچه ممکن است متمایز از هم باشند، اما محتوای شرایطِ صدقی آنها گزاره‌ی مفردی واحد است.

البته تمییزِ اندیشه‌های مفرد از توصیفی بر اساس مفرد یا عام بودنِ محتوای شرایطِ صدقی آنها درست همچون خودِ ویژگیِ زیربنایی غیر توصیفی یا توصیفی بودنِ نحوه‌های نمایش دخیل در آنها، صرفاً گامی اولیه در توضیح ویژگی‌های اندیشه‌هایی است که «مفرد» خوانده می‌شوند. پرسش‌های اصلی که نظریه‌ی اندیشه‌های مفرد باید به آنها پاسخ دهد، یعنی این که ماهیتِ این اندیشه‌ها چیست و چه قیودی بر آنها حاکم است، همچنان پابرجا خواهند ماند. اکنون این پرسش‌ها را می‌توان چنین پرسید که ماهیتِ اندیشه‌هایی که محتوای شرایطِ صدقی آنها گزاره‌ای مفرد است چیست و تحت چه شرایطی می‌توان اندیشه‌ای داشت که محتوای شرایطِ صدقی آن گزاره‌ای مفرد است.

ⁱ Mont Blanc with its snowfields is not itself a component part of the thought that Mont Blanc is more than 4000 metres high.

ⁱⁱ I believe that in spite of all its snowfields Mont Blanc itself is a component part of what is actually asserted in the proposition 'Mont Blanc is more than 4000 metres high'. We do not assert the thought, for this is a private psychological matter: we assert the object of the thought, and this is, to my mind, a certain complex (an objective proposition, one might say) in which Mont Blanc is itself a component part.

ⁱⁱⁱ When we make a statement about Arthur Balfour, he himself forms part of the object before our minds, *i.e.* of the proposition stated. If we say, for instance, "Arthur Balfour advocates retaliation", that expresses a thought which has for its object a complex containing as a constituent the man himself [...].

^{iv} There are propositions with Mt. Blanc as a component, and we can describe such propositions, but they cannot be the contents of what we are [...] thinking when we [...] think about Mt. Blanc.

^v Every proposition which we can understand must be composed wholly of constituents with which we are acquainted.

^{vi} in every proposition that we can apprehend [...] all the constituents are really entities with which we have immediate acquaintance.

^{vii} The chief reason for supposing the principle true is that it seems scarcely possible to believe that we can make a judgment or entertain a supposition without knowing what it is that we are judging or supposing about.

^{viii} [...] if I ask: Is Smith married? And the answer is affirmative, I then know that "Smith's wife" is a denoting phrase, although I don't know who Smith's wife is. We may distinguish the terms with which we are *acquainted* from others which are merely denoted. E.g. in the above case, I am supposed to be acquainted with the term *Smith* and the relation *marriage*, and thence to be able to conceive a term having this relation to Smith. Although I am not acquainted with any such term.

^{ix} the sense-data which make up the appearance of my table are things with which I have acquaintance, things immediately known to me just as they are.

My knowledge of the table as a physical object, on the contrary, is not direct knowledge. Such as it is, it is obtained through acquaintance with the sense-data that make up the appearance of the table. [...] My knowledge of the table is of the kind which we shall call 'knowledge by description'. The table is 'the physical object which causes such-and-such sense-data'.

^x Among the objects with which we are acquainted are not included physical objects (as opposed to sense data), nor other people's minds. These things are known to us by what I call 'knowledge by description'.

^{xi} if one were acquainted with *x*, one could not become acquainted with *x* again or in a different way without recognizing that it was *x*.

^{xii} To understand a name you must be acquainted with the particular of which it is a name, and you must know that it is a name of that particular.

^{xiii} Necessarily, if *m* is a mode of presentation under which a minimally rational person *x* believes a thing *y* to be *F*, then it is not the case that *x* also believes *y* not to be *F* under *m*. In other words, if *x* believes *y* to be *F* and also believes *y* not to be *F*, then there are distinct modes of presentation *m* and *m'* such that *x* believes *y* to be *F* under *m* and disbelieves *y* to be *F* under *m'*. Let us call this *Frege's Constraints*; it is a constraints which any candidate must satisfy if it is to qualify as a mode of presentation

^{xiv} It is possible that Herbert Garner takes the sense of the sentence "Dr Lauben was wounded" to be true but is misled by false information into taking the sense of the sentence "Gustav Lauben was wounded" to be false. So given our assumptions these thoughts are different.

2 معطوف به شیء و معطوف به قضیه: گزارشی از کلاسیک‌ها

سابقه‌ی تمایز معطوف به شیء/معطوف به قضیه در سیاق‌های گرایش گزاره‌ای دست‌کم تا تمایزِ راسل (1905) میان وقوع اولی و وقوع ثانوی وصف‌های معین در این سیاق‌ها قابل ردگیری است.^۱ با این حال، همان‌طور که ستلنکر

^۱ راسل (1905، ص. 489) دو خوانش گزارش «جرج چهارم می‌خواست بداند که آیا نویسنده‌ی ویورلی اسکات است» را از هم تمییز می‌دهد. در یک خوانش وصف معین «نویسنده‌ی ویورلی» وقوع اولی [primary occurrence] دارد و، با تحلیل راسل از وصف‌های معین، چنین ادعایی مطرح می‌شود:

x ای هست که x یگانه کسی است که ویورلی را نوشته است و جرج چهارم می‌خواست بداند که آیا x همان اسکات است.

(با اصطلاحاتِ امروزه‌رایج، در این خوانش سور وجودی دامنه‌ی موسّع [wide scope] دارد.) در معنای دوم وصف معین وقوع ثانوی [secondary occurrence] دارد و، با تحلیل راسل از وصف‌های معین، چنین ادعایی مطرح می‌شود:

جرج چهارم می‌خواست بداند که آیا x ای هست که x یگانه کسی است که ویورلی را نوشته است و x همان اسکات است.

(با اصطلاحاتِ امروزه‌رایج، در این خوانش سور وجودی دامنه‌ی مضیق [narrow scope] دارد.) در خوانش اخیر، گزارش وقتی صادق است که خواستِ جرج چهارم دانستن این بوده باشد که آیا اسکات است که رمان‌های ویورلی را نوشته است. اما در خوانش نخست «جرج چهارم می‌خواهد راجع به مردی که در واقع رمان‌های ویورلی را نوشته است بداند که آیا او اسکات است» (راسل 1905، ص. 489). برای صدقِ خوانش نخست لازم نیست که جرج چهارم حتی اطلاعی از رمان‌های ویورلی داشته باشد؛ «برای مثال اگر جرج چهارم اسکات را از دور دیده باشد و پرسیده باشد «آیا او اسکات است؟» این گزارش صادق خواهد بود» (همان).

البته تمایز معطوف به شیء و معطوف به قضیه قدمت بسیار بیشتری دارد. در سزا (1970) و پلنتینگا (1969) اشاراتی به تاریخچه‌ی این تمایز از آثار ارسطو بدین سو شده است. با این حال بیشتر این سوابق تاریخی گزارش‌شده ناظر بر این تمایز در سیاق‌های وجهی است و نه گرایش گزاره‌ای. نزدیک‌ترین مثال به سیاق‌های گرایش گزاره‌ای که من، به لطفِ کپلن (1986، ص. 229)، دیده‌ام مثالی از بوریدان است. بوریدان میان دو معنا از جمله‌ی «من به شما اسبی بدهکارم» تمییز می‌گذارد: معنایی که مطابق آن اسب مشخصی را باید به شما بدهم و معنایی که مطابق آن باید اسبی به شما بدهم، هر اسبی که باشد (بوریدان 2001، صص. 914-907). بوریدان «بدهکار بودن» را از جنس افعال گرایش گزاره‌ای نظیر «دانستن» و «اندیشیدن» قلمداد می‌کند (همان، ص. 909).

می‌گوید، «دو مقاله‌ی کلاسیک درباره‌ی باور هست که صحنه‌آرای اغلب بحث‌های متعاقب اند: «سورها و گرایش‌های گزاره‌ای» و. کواین که نخست در 1956 منتشر شد و «تسویر بر درون» دیوید کیپن که دوازده سال پس از آن منتشر شد» (ستلنکر 2009، ص. 233). می‌توان گفت عطف توجه گسترده به این تمایز در نیمه‌ی دوم قرن بیستم مدیون مقاله‌ی کواین و عمده‌ی مناقشات و مباحث شکل گرفته در این باره برخاسته یا ملهم از مقاله‌ی، به تعبیر کواین (1968a، ص. 341)، استادانه‌ی کیپن است. من در این بخش قصد دارم گزارشی از این دو مقاله‌ی کلاسیک و نسبت ایده‌های آنها با یکدیگر به دست دهم، با تذکر این نکته که دیدگاه‌های ارائه‌شده در آنها آخرین موضع اعلام‌شده‌ی نویسندگان‌شان درباره‌ی موضوع مورد بحث در اینجا نیست.^۲

1 کواین و تمایز مفهومی/رابطه‌ای

کواین (1956) میان معنای مفهومی و معنای رابطه‌ای افعال گرایش گزاره‌ای تمییز قائل می‌شود^۳ و این تمایز را می‌توان خاستگاه اولیه‌ی تمایزی دانست که امروزه از آن به عنوان تمایز معطوف به قضیه/معطوف به شیء در قلمروی

^۲ کواین مشخصاً در واژه و شیء (1960) (نگاه کنید به پاورقی بعد) و در پاسخ‌هایش به کیپن (کواین 1968a) و سلارز (کواین 1968b) و در مقاله‌ی (1977) به این موضوع می‌پردازد. در فصل 3، که به بررسی مسأله‌ی صدور اختصاص دارد، به برخی از دیدگاه‌های کواین در این نوشته‌های متأخرش خواهم پرداخت.

کیپن هجده سال پس از انتشار «تسویر بر درون» در مقاله‌ی «تیرگی» (1986) بار دیگر به طور مفصل به مقاله‌ی کواین (1956) می‌پردازد، البته این بار از موضعی دیگر و با هدفی دیگر (نگاه کنید به پاورقی‌های 14 و 16 در ادامه). همچنین او در مقاله‌ی منتشرشده‌ی «باور معطوف به شیء» به بحث درباره‌ی بسیاری از ایده‌های مطرح در این مقاله‌ها می‌پردازد. (با تشکر از پرفسور کیپن که مقاله‌ی اخیر را برای نویسنده فرستاده است.) این موضوع در دیگر آثار کیپن، که موضوع اصلی آنها چیزی دیگر است، نیز کم‌وبیش مطرح است. (سمن نقل می‌کند که از کیپن شنیده است که «او همواره تنها به یک مسأله‌ی فلسفی علاقه‌مند بوده است: چگونگی فهم تسویر بر درون سیاق‌های تیره» (سمن 2009، ص. 32).) برای گزارشی از دیدگاه کیپن درباره‌ی گزارش‌های معطوف به شیء در هر یک از آثار مرتبطش نگاه کنید به ایگر (2004).

^۳ کواین به این موضوع به طور مفصل‌تر در واژه و شیء (1960: §§30-35) پرداخته است. با این حال آنچه به عنوان اثر کلاسیک او در این حوزه و بیانگر دیدگاه‌اش در این دوره شناخته می‌شود و عمدتاً مورد بحث قرار گرفته است، مقاله‌ی (1956) است، شاید از جمله به این دلیل که در (1960) به نظر می‌رسد که او در نهایت از دیدگاهی دفاع می‌کند که در (1956) به سادگی آن را رد می‌کند، یعنی ابهام واژگانی در افعال گرایش گزاره‌ای (نگاه کنید به پاورقی 9 در ادامه). کریپکی این وضعیت را چنین توضیح می‌دهد: «این تفاوت سبب شده حدس بزنم که علی‌رغم تاریخ انتشار آنها، کواین طرح کلی واژه و شیء را پیش از نوشته‌شدن کواین (1956) به پایان رسانده، و پس از آن بازبینی‌اش نکرده است» (کریپکی 2011، ص. 324).

گزارش‌های گرایش گزاره‌ای یاد می‌شود.^۴ مسأله‌ی آغازین کواین ارائه‌ی صورت‌بندی‌ای مقبول از دو خوانش متفاوت گزارش‌گرایشی نظیر

(1) رالف باور دارد که کسی جاسوس است

است. در خوانش نخست، که کواین آن را **معنای مفهومی** [notional] می‌نامد (1956، ص. 177)، مدعای (1) صرفاً این است که رالف، احتمالاً همچون اغلب ما، می‌پندارد که جهان ما عاری از جاسوس نیست. این معنای (1) را دقیق‌تر می‌توان چنین بازگو کرد که رالف باور دارد که جاسوس یا جاسوس‌هایی وجود دارد. اما در خوانش دوم، که کواین آن را **معنای رابطه‌ای** [relational] می‌نامد (همان)، ادعایی هیجان‌انگیزتر درباره‌ی باورهای رالف مطرح می‌شود و آن این است که رالف شخص معینی را جاسوس می‌پندارد. به عبارت دقیق‌تر، کسی هست که رالف درباره‌ی او باور دارد که او جاسوس است. از نظر کواین میان این دو خوانش (1) «اختلاف فاحش است» (1956، ص. 178) و معنای رابطه‌ای برخلاف معنای مفهومی «اطلاعاتی حیاتی را منتقل می‌کند» (1960، ص. 148)؛ نشان به آن نشان که به احتمال زیاد صدق (1) در خوانش مفهومی به هیچ وجه توجه سازمان‌های اطلاعاتی را به رالف معطوف نمی‌کند، اما صدق آن در خوانش رابطه‌ای، می‌تواند سبب حساس شدن این سازمان‌ها به او شود.^۵

^۴ برخلاف ظاهر آن چه در اینجا گفتم، چنین نیست که همواره از «معطوف به قضیه» و «معطوف به شیء» در کی یکسان وجود داشته باشد و لذا بتوان از تمایز (و نه تمایزهای) معطوف به شیء/معطوف به قضیه سخن گفت. من در این فصل، از جمله به این دلیل که کواین و کپلن هیچ یک در آثاری که در اینجا به آنها می‌پردازم از اصطلاحات اخیر استفاده نمی‌کنند، عمدتاً از عبارت‌های کواینی «مفهومی» و «رابطه‌ای» برای توصیف این تمایز بهره می‌گیرم، و هر کجا از «معطوف به شیء» و «معطوف به قضیه» استفاده می‌کنم، آنها را معادل با عبارت‌های کواین در نظر می‌گیرم.

^۵ البته کواین بحث خود را از افعال گرایش گزاره‌ای نمی‌آغازد. او این تمایز را ابتدا برای افعالی نظیر «خواستن» در کاربردهایی که در ظاهر از رابطه‌ای میان شخص و شیء، و نه گزاره، حکایت می‌کنند مطرح می‌کند و از ابهام جمله‌هایی نظیر «من قایقی می‌خواهم» سخن می‌گوید. این گزارش در معنای رابطه‌ای حکایت دارد از این که «قایق مشخصی هست که آن را می‌خواهم». اما در معنای مفهومی از خواست من برای «صرف خلاصی از بی‌قابقی» (کواین 1956، ص. 177) خبر می‌دهد. کواین پیشنهاد می‌کند که این گونه جمله‌ها را می‌توان به صورت اسنادهای گرایش گزاره‌ای بازنویسی کرد. به عنوان مثال گزارش فوق را می‌توان معادل دانست با اسناد گرایش گزاره‌ای «من آرزو دارم که قایقی داشته باشم». بدین ترتیب کواین بحث خود را معطوف می‌کند به گرایش‌های گزاره‌ای و مشخصاً گزارش‌های باور. در ادامه من هم عمدتاً از گزارش باور سخن می‌گویم، لکن آن چه گفته می‌شود را می‌توان به گزارش دیگر گرایش‌های گزاره‌ای تعمیم داد.

مسأله‌ی کواین در این مقاله ارائه‌ی صورت‌بندی‌ای مقبول از این دو معنا در زبان مصداقی منطقی مرتبه‌ی اول است. احتمالاً نخستین پیشنهاد، و شاید پیشنهاد طبیعی، که برای این منظور به ذهن خطور می‌کند و کواین به بررسی آن می‌پردازد، صورت‌بندی معنای مفهومی و رابطه‌ای (1) به ترتیب با گزارش‌های (2) و (3) است:

(2) رالف باور دارد که x جاسوس است ($\exists x$).

(3) (رالف باور دارد که x جاسوس است) ($\exists x$).

مطابق این پیشنهاد، ابهام موجود در (1) برآمده از ابهامی نحوی در دامنه‌ی سور وجودی است. در معنای مفهومی سور وجودی دامنه‌ای مضیق دارد و در معنای رابطه‌ای دامنه‌ای موسع.

کواین اما معتقد است که تفاوت میان خوانش‌های مفهومی و رابطه‌ای (1) را نمی‌توان، آن گونه که در (2) و (3) پیشنهاد شده، موردی از ابهام دامنه دانست. او با صورت‌بندی (2) از معنای مفهومی (1) مشکلی ندارد. (2) شامل متغیری در قلمروی فعل گرایش گزاره‌ای «باور دارد» است که پابند سوری درون همان قلمرو است. اما از نظر او صورت‌بندی (3) از معنای رابطه‌ای (1) نامشروع و بی‌معنا است، چرا که (3) «شامل تسویر بر درون یک عبارت گرایش گزاره‌ای از بیرون است». این کار از نظر کواین «عملی مشکوک است» (کواین 1956، صص. 178-179)، چرا که «بر جایگاهی که در برابر جایگزینی این‌همانی مقاومت می‌کند نمی‌توان به نحو معناداری سور بست»ⁱ (کواین 1986، ص. 291).

توضیح این که از نظر کواین سیاق‌های گرایش گزاره‌ای سیاق‌هایی ارجاعی تیره [referentially opaque] اند. ویژگی اصلی سیاق‌های تیره، به طور سردستی، این است که جایگزینی الفاظ مفرد متحدالمصداق در آنها، برخلاف سیاق‌های ارجاعی شفاف [referentially transparent]، می‌تواند به تغییر ارزش صدق جمله‌های شامل آنها بیانجامد. به عنوان مثال، همه‌ی ما با نمونه‌هایی از معمای فرگه مانند «سیسرن»/«تولی» آشنا هستیم. اینها دو نام خاص متحدالمصداق اند. لکن اگر فرشاد از این‌همانی سیسرن و تولی آگاه نباشد، می‌توان شرایطی را تصور کرد که در آن شرایط گزارش «فرشاد باور دارد که سیسرن خطیبی رومی است» صادق و گزارش «فرشاد باور دارد که تولی خطیبی رومی است» کاذب است. بنابراین سیاق‌های گرایش گزاره‌ای سیاق‌هایی تیره‌اند. از نظر کواین تسویر بر درون سیاق‌های تیره نامشروع است. کیلن این ایده را به عنوان «قضیه‌ی کواین» چنین بازگو می‌کند:

در یک جمله اگر جایگاهی که با لفظی مفرد اشغال شده به جایگزینی راه ندهد، آنگاه آن جایگاه نمی‌تواند با متغیری پابند به سوری واقع در ابتدا [ی جمله] اشغال شود.ⁱⁱ (کپلن 1986، ص. 232).

ایده‌ی کلی در استدلال کواپن برای عدم مشروعیتِ تسویر بر درونِ سیاق‌های ارجاعی تیره این است که نقض جایگزینی در این سیاق‌ها «نشان می‌دهد که [در آنها] اساساً ویژگی‌ای را بر شیئی اطلاق نمی‌کنیم و چنین جمله‌هایی درباره‌ی شیئی نیستند، و [لذا] سور بستن بر آنها نادرست است» (کپلن 1986، ص. 231). این ایده‌ی کلی را اجمالاً چنین می‌توان توضیح داد که مطابق تفسیر استاندارد شیئی از سورها، جمله‌ی مسوّر « $(\exists x)Fx$ » بیانگر اطلاق ویژگی‌ای بیان‌شونده توسط محمول F بر شیئی از دامنه است. برای معناداری چنین حکمی باید F بیانگر ویژگی‌ای از اشیاء باشد به طوری که بتوان مستقل از نحوه‌ی مشخص کردن یک شیء، از اطلاق یا عدم اطلاق F بر آن شیء سخن گفت. اما نقض جایگزینی حافظ‌الصدقِ الفاظِ مفرد متحده‌المصدق در سیاق‌های تیره نشانگر این است که در آنها ویژگی‌ای به شیئی اسناد داده نمی‌شود. اگر متغیری آزاد در این سیاق‌ها واقع شده باشد نمی‌توان از این سخن گفت که آیا به ازای اسناد مقداری از دامنه به آن متغیر جمله‌ی باز شامل آن متغیر صادق است یا کاذب. چرا که نقض جایگزینی متحده‌المصدق‌ها نشان می‌دهد که صدق و کذب در این سیاق‌ها، نه تنها به خود شیء که به نحوه‌ی دلالت بر آن نیز وابسته است. به عنوان مثال، کواپن ادعا خواهد کرد که در مثال فوق نمی‌توان گفت آیا جمله‌ی باز «فرشاد باور دارد که x خطیبی رومی است» به ازای اسناد سیسرن/تولی به x صادق است یا کاذب. این جمله‌ی باز اگر این شخص را به عنوان «سیسرن» مشخص کنیم صادق و اگر به صورت «تولی» مشخص کنیم کاذب است.^۶

بنابراین مسأله‌ی کواپن که عبارت است از نحوه‌ی صورت‌بندی دو معنای (1) همچنان پابرجا است. مشکلی که کواپن با آن مواجه است فی‌الجمله این است که از یک سو به نظر می‌رسد سیاق‌های باور سیاق‌های تیره‌اند و لذا، بنا بر استدلال فوق‌الذکر، تسویر بر درون آنها نامشروع است و به بی‌معنایی می‌انجامد. از سوی دیگر خوانش مشروع و بامعنایی از

^۶ در اینجا به درکی سردستی از مفاهیم ارجاعی تیره و ارجاعی شفاف و بیان ایده‌ی کلی استدلال کواپن برای عدم مشروعیتِ تسویر بر درون سیاق‌های تیره اکتفا می‌کنم. در ضمیمه این مفاهیم و استدلال را به نحو دقیق‌تری توصیف و بازسازی می‌کنم.

گزارش‌های باور نظیر (1) وجود دارد که به نظر می‌رسد در آنها بر درون سیاق‌های باور سور بسته می‌شود. هدفِ کواین ارائه‌ی صورت‌بندی‌ای از معنای رابطه‌ای است که مستلزمِ عمل، به نظر او، نامشروعِ تسویر بر درون سیاقی تیره نباشد.^۷ کواین برای حل این مسأله پیشنهاد می‌کند (1956، صص. 180-182؛ همچنین نگاه کنید به کواین (1960، صص. 168-169)) که «باور دارد» را در معنای مفهومی و معنای رابطه‌ای بیانگرِ رابطه‌هایی با ساختارهایی متفاوت تلقی کنیم. در معنای مفهومی، «باور دارد» بیانگرِ رابطه‌ای دومی می‌باشد میان باورمند و مضمونی^۸ مرتبه‌ی 0 است که گزاره‌ی تشکیل‌دهنده‌ی محتوای باور او است و توسطِ بندِ پیرو گزارش نامیده می‌شود. اما همین فعل در معنای رابطه‌ای بیانگرِ رابطه‌ای است سه‌موضوعی میان باورمند، شخص یا شیئی که باور درباره‌ی آن است، و مضمونی مرتبه‌ی 1 که عبارت است از ویژگی‌ای که باورمند به آن شخص یا شیء نسبت می‌دهد. (به همین ترتیب می‌توانیم گزارش‌های باوری رابطه‌ای داشته باشیم که از رابطه‌ای $(n+2)$ -موضوعی میان باورمند، مضمونی مرتبه‌ی n (رابطه‌ای n -موضوعی) و n شیء که باور درباره‌ی آنها است حکایت می‌کند.) کواین با این کار در واقع محدوده‌ی تیرگی ارجاعی در این دو نوع گزارش را مشخص می‌کند و صورت‌بندی‌ای از معنای رابطه‌ای به دست می‌دهد که مستلزمِ تسویر بر درون سیاقی تیره نیست. در هر گزارش باوری تیرگی ارجاعی محدود به نام مضمون است و آن چه نامجاز است تسویر بر موضوعی درون این محدوده است. در گزارش‌های رابطه‌ای این مضمون ویژگی‌ای است که در باور باورمند به شیء نسبت داده می‌شود. اما لفظِ مفردی که متعلق باور (آن چیزی که این ویژگی به آن نسبت داده می‌شود) را در چنین گزارش‌هایی مشخص می‌کند خارج از نام مضمون واقع است و لذا تسویر بر آن مجاز است.^۹

^۷ بیان کواین از این مسأله چنین است: «سیاق‌های باور ارجاعی تیره اند؛ لذا علی‌الظاهر تسویر بر درون آنها [...] بی‌معنا است؛ پس چگونه احکام رابطه‌ای اجتناب‌ناپذیر از باور، مانند «کسی هست که رالف باور دارد جاسوس است»، را بیان کنیم؟» (کواین 1956، ص. 182).

^۸ تا اطلاع ثانوی «مضمون» را معادل «intension» به کار می‌برم.

^۹ از این توصیف ممکن است چنین برداشت شود که دیدگاهِ کواین مستلزمِ مبهم دانستن افعالِ گرایش گزاره‌ای نظیر «باور داشتن» است، بدین معنا که چنین افعالی بیانگرِ معانی مختلفی در زبان طبیعی است. مطابق این تلقی، «باور دارد» گاه از رابطه‌ای دومی میان شخص و مضمونی مرتبه‌ی 0 حکایت می‌کند، گاه از رابطه‌ای سه‌موضوعی میان شخص، مضمونی مرتبه‌ی 1 و یک شیء، و قس علی هذا. بنابراین «باور داشتن» فعلی مبهم در زبان است و در کاربردهای مختلفش معانی مختلفی دارد. در واقع گاه موضع کواین چنین گزارش می‌شود (برای مثال نگاه کنید به سمن (1995، ص. 251)). فارغ از درستی یا نادرستی این برداشت از دیدگاهِ کواین، خوب است که توجه داشته باشیم که تلقی خودِ کواین از این صورت‌بندی از خوانش‌های مفهومی و رابطه‌ای چنین نیست. در واقع کواین پیش از آن که به سراغ طرح این پیشنهاد در بخش II (1956) برود در انتهای بخش I پیشنهاد توضیح ابهام جمله‌ی (1) بر اساس ابهام فعل

برای این که ببینیم پیشنهادِ کواین چگونه قرار است از پس صورت‌بندیِ دو معنای (1) برآید بهتر است ابتدا مثال مشهور او، یعنی مثالِ رالف و برنارد جی. ارتکاتِ جاسوس، را در نظر بگیریم.

مردی با کلاه قهوه‌ای هست که رالف بارها در موقعیت‌هایی مشکوک که نیازی نیست به آنها پردازیم، او را دیده است؛ همین قدر کفایت می‌کند که بگوییم رالف ظنین است که او جاسوس است. همچنین مردی با موهایی جوگندی هست که رالف کم‌وبیش او را از اساطین جامعه می‌داند، و جز یک بار در ساحل به خاطر ندارد که او را دیده باشد. خُب رالف این موضوع را نمی‌داند، ولی این مردها شخص واحدی اند. (کواین 1956، ص. 179)

در واقع، کواین فاش می‌کند، مردِ کلاه‌قهوه‌ای و مردِ دیده‌شده در ساحل همان ارتکاتِ معروف اند. در این شرایط (4) صادق و (5) کاذب است:

(4) رالف باور دارد که مرد کلاه‌قهوه‌ای جاسوس است.

(5) رالف باور دارد که مرد دیده‌شده در ساحل جاسوس است.

از نظرِ کواین (4) و (5) بیانگرِ رابطه‌هایی دومی‌موضوعی میانِ رالف و گزاره‌هایی اند که توسطِ بندهای پیرو آنها («که مردِ کلاه‌قهوه‌ای جاسوس است» در (4) و «که مردِ دیده‌شده در ساحل جاسوس است» در (5)) نامیده شده است. به عبارتِ

«باور دارد» را مطرح می‌کند. مطابق این پیشنهاد، این فعل بیانگرِ دو معنای مختلف باور 1 و باور 2 است که اولی سیاقی تیره را تشکیل می‌دهد و دومی سیاقی شفاف. اما او این پیشنهاد را، بدون استدلالی بر ضد آن، به نفع پیشنهادی «وسوسه‌انگیزتر» (ص. 180) که در بخش II مقاله مطرح می‌شود کنار می‌گذارد؛ پیشنهادی که در اینجا به معرفی آن پرداخته‌ام. کواین در مقاله‌ای که حدودِ دو دهه بعد می‌نویسد (1977، ص. 5) تصریح می‌کند که پیشنهادِ نهایی‌اش در 1956 این است که افعالِ گرایش گزاره‌ای محمول‌هایی چنددرجه‌ای [multigrade] اند. محمول‌های چنددرجه‌ای محمول‌هایی اند نظیر «... موازی اند»، «... همکار اند»، و «... برادر اند» که می‌توانند تعدادِ آرگومان‌های مختلفی داشته باشند و از روابطی دومی‌موضوعی، سه‌موضوعی، یا بیشتر حکایت کنند. با این حال، آنها به‌صرفِ این ویژگی مبهم نیستند. البته محمول «باور داشتن» نه تنها می‌تواند تعدادِ آرگومان‌های مختلفی داشته باشد بلکه نوع هویاتی که این آرگومان‌ها به آنها اشاره می‌کنند نیز می‌تواند متفاوت باشد (نگاه کنید به فُریس (1996، ص. 349))، اما به هر حال از نظرِ کواین محمولی چنددرجه‌ای است و نه مبهم. کواین معیاری برای این که چه وقت محمولی مبهم است و چه وقت چنددرجه‌ای به‌دست نمی‌دهد. نکته‌ای که به نظر می‌رسد این است که تفاوتی وجود دارد میان «باور داشتن» و محمول‌های چنددرجه‌ای متداولی که کواین مثال می‌زند. به عنوان مثال، محمول سه‌موضوعی « z, y, x موازی اند» را در نظر بگیرید. این محمول را می‌توان به محمولی دومی‌موضوعی فروکاست. آن چه با این محمول بیان می‌شود چیزی نیست جز این که « x و y موازی اند و z موازی اند». در موردِ درجه‌های بالاتر از این محمول و همچنین محمول‌های «... برادر اند» و «... همکار اند» نیز همین وضعیت برقرار است. اما کواین تصریح می‌کند که رابطه‌ی سه‌موضوعی «باور داشتن» قابلِ فروکاست به رابطه‌ی دومی‌موضوعی «باور داشتن» نیست (1956، ص. 180).

دیگر، در این گزارش‌ها «باور دارد» در معنای مفهومی به کار رفته است. اگر این رابطه‌ی دومی را با B_N نمایش دهیم می‌توان آنها را چنین صورت‌بندی کرد:

(4*) (مرد کلاه‌قهوه‌ای جاسوس است، رالف) B_N

(5*) (مرد دیده‌شده در ساحل جاسوس است، رالف) B_N

در این گزارش‌ها الفاظ مفرد «مرد کلاه‌قهوه‌ای» و «مرد دیده‌شده در ساحل» درون نام مضمون واقع شده‌اند که سیاقی تیره را تشکیل می‌دهد و لذا سور بستن بر آنها نامجاز است.

اما کواین می‌پذیرد که نحوه‌ی دیگری از گزارش باورهای رالف در شرایط فوق متصور است. در این شرایط می‌توان گفت

(6) رالف درباره‌ی مرد کلاه‌قهوه‌ای باور دارد که او جاسوس است.

در این گزارش باور، بر خلاف (4) می‌توان «مرد کلاه‌قهوه‌ای» را، به نحو حافظ‌الصدقی، با لفظ مفردی متحدالمصدق با آن جایگزین کرد. به عنوان مثال، علی‌رغم کذب (5)، گزارش

(7) رالف درباره‌ی مرد دیده‌شده در ساحل باور دارد که او جاسوس است.

گزارشی صادق از باورهای رالف است. کواین این امر را چنین توضیح می‌دهد که در (6) «باور دارد»، بیانگر رابطه‌ای سه‌موضوعی میان رالف، مرد کلاه‌قهوه‌ای، و ویژگی جاسوس بودن است. و لذا اگر «مرد کلاه‌قهوه‌ای» را با لفظی دیگر که همان شخص را مشخص می‌کند جایگزین کنیم در رابطه‌ای که بیان می‌شود تفاوتی ایجاد نمی‌شود و لذا ارزش صدق گزارش حفظ خواهد شد. اگر این رابطه‌ی سه‌موضوعی را با B_R نمایش دهیم، گزارش‌های رابطه‌ای (6) و (7) را چنین می‌توان صورت‌بندی کرد:

(6*) (جاسوس بودن، مرد کلاه‌قهوه‌ای، رالف) B_R

(7*) (جاسوس بودن، مرد دیده‌شده در ساحل، رالف) B_R

در این گزارش‌ها الفاظ مفرد «مرد کلاه‌قهوه‌ای» و «مرد دیده‌شده در ساحل»، بر خلاف (4*) و (5*)، خارج از نام مضمون («جاسوس بودن») و در موقعیتی شفاف واقع شده‌اند و لذا سور بستن بر آنها مجاز است.^{۱۰}

بدین ترتیب اکنون کواین ابزار لازم را برای صورت‌بندی خوانش‌های مفهومی و رابطه‌ای (1) بدون ارتکاب «عمل مشکوک» تسویر بر درون سیاق‌های تیره در اختیار دارد. خوانش مفهومی (1) بیانگر برقراری رابطه‌ی دومی در باور است میان رالف و گزاره‌ی وجودی $\exists x$ هست که جاسوس است. خوانش رابطه‌ای (1) بیانگر وجود شیئی است که رابطه‌ی سه‌موضوعی باور میان رالف، آن شیء، و ویژگی جاسوس بودن برقرار است. با نمادگذاری‌های فوق، این خوانش‌ها را، به ترتیب، چنین می‌توان نمایش داد:

$$B_N(\text{رالف}, (\exists x)), \quad (8)$$

$$(\exists x)B_R(\text{رالف}, x, \text{جاسوس بودن}). \quad (9)$$

متغیر x در (9)، بر خلاف (2)، در سیاقی تیره واقع نیست و لذا هیچ عمل نامشروع و مشکوکی انجام نشده است.^{۱۱}

^{۱۰} تفاوتی دیگر میان گزارش‌های مفهومی و رابطه‌ای در تعهد وجودی آنها است. همان‌طور که گفته شد در گزارش‌های مفهومی از رابطه‌ی میان باورمند و یک گزاره سخن گفته می‌شود. چنین گزارشی می‌تواند صادق باشد حتی اگر شیئی وجود نداشته باشد که گزاره درباره‌ی آن باشد. به عنوان مثال اگر سیامک فکر کند نظام حاکم بر ایران پارلمانی است و باور داشته باشد کسی که نخست‌وزیر ایران است، هر که هست، محبوب است، آنگاه گزارش

B_N (نخست‌وزیر ایران محبوب است، سیامک)

گزارشی صادق از باور او است. اما در گزارشی رابطه‌ای از رابطه‌ی میان باورمند و شیء سخن گفته می‌شود و صدق آن مستلزم وجود شیئی است که باور علی‌الادعا درباره‌ی آن است. بنابراین در شرایط فوق گزارش

B_R (محبوب بودن، نخست‌وزیر ایران، سیامک)

کاذب است. این تفاوت را چنین می‌توان توصیف کرد که جایگاه لفظ مفرد در گزارش‌های مفهومی به تعمیم وجودی راه نمی‌دهد ولی در گزارش‌های رابطه‌ای راه می‌دهد. (البته روشن است که این تفاوت در مورد گزارش‌های نظیر «معرفت» که در آنها صدق گزارش مستلزم صدق جمله‌ی بند پیرو آنها است، برقرار نیست.)

^{۱۱} همان‌طور که قابل انتظار است، این نمی‌تواند تحلیل نهایی کواین باشد، چرا که او، به دلایلی کاملاً مستقل از این بحث، به هویتی همچون گزاره و ویژگی (چیزهایی که کواین به طور کلی «مضمون» می‌خواندشان) بدین است و آنها را هویتی نامشروع می‌داند که باید در تحلیل نهایی کنار گذاشته شوند. راه‌برد کواین این است که ابتدا همچون «سراشیزی یهودی که برای مشتریان غیریهودی‌اش ژامبون خوک آماده می‌کند» (کواین 1977، ص. 7) با توسل به آنها ساختار یا صورت منطقی جمله‌های فوق را روشن کند: «مضمون‌ها مخلوقات ظلمت اند و وقتی که آنها دفع شوند من و خواننده به وجد خواهیم آمد، اما ابتدا می‌خواهم به کمک آنها نکاتی را متذکر

نکته‌ی آخری که باید به آن توجه کرد اشاره‌ی کوتاه و گذرای کواپن در این مقاله به مسأله‌ی صدور است؛ مسأله‌ای که ناظر بر رابطه‌ی منطقی میان گزارش‌های مفهومی و گزارش‌های رابطه‌ای است. «صدور» نامی است که کواپن برای گام استدلالی از گزارشی مفهومی همچون (4) به گزارشی رابطه‌ای همچون (6) وضع کرده است. در صدور لفظی مفرد، همچون «مرد کلاه‌قهوه‌ای»، از موقعیتی در سیاقی تیره به موقعیتی شفاف در خارج آن سیاق صادر می‌شود. خیلی ساده مسأله این است که در چه شرایطی می‌توان از گزارش مفهومی «S باور دارد که α چنین و چنان است» گزارشی رابطه‌ای «S درباره‌ی α باور دارد که چنین و چنان است» را نتیجه گرفت. پاسخ کواپن به این مسأله، بی‌آنکه استدلالی عرضه کند، بسیار روادارانه است: «آن نوع صدوری که از [4] به [6] می‌انجامد را بی‌شک در حالت کلی می‌باید معتبر دانست» (1956، ص. 182).^{۱۳،۱۲}

شوم»ⁱⁱⁱ (1956، ص. 180). او در مرحله‌ی بعد (بخش پایانی (1956)) در تحلیل‌اش از گزارش‌های باور این «مخلوقاتِ ظلمت» را به نفع هویت زبانی مشروع (یا دست کم به لحاظ وجودشناسیک مطمئن‌تر) کنار می‌گذارد. بر اساس این تحلیل نهایی، گزارش‌های مفهومی بیانگر رابطه‌ی باور-به-صدق میان باورمند و یک جمله اند و گزارش‌های رابطه‌ای بیانگر رابطه‌ی باور-به-برآورده‌شدن میان باورمند، یک محمول و یک شیء. من در اینجا به دغدغه‌های وجودشناسیک کواپن در مورد مضمون‌ها کاری ندارم و به گونه‌ای سخن گفته‌ام که گویی کواپن خود به چنین هویتی قائل بوده است.

^{۱۲} نکته‌ای که باید به آن توجه کرد این است که با توجه به تفاوتی که در پاورقی 10 میان گزارش‌های مفهومی و گزارش‌های رابطه‌ای به لحاظ تعهد وجودی مطرح شد، دیدگاه کواپن ممکن است به وضوح نادرست بنماید. مگر نه این که برای این که صدور معتبر باشد لازم است که لفظ مفردی که صادر می‌شود غیر تهی باشد؟ بنابراین، همان‌طور که کواپن خود در (1977، ص. 9) اشاره می‌کند، نمی‌توان صدور را بدین شکل همواره معتبر دانست. اما این نکته‌ی چندانی مهمی نیست. مثال‌هایی که کواپن با آنها سروکار دارد مثال‌هایی است که در آنها شیئی که باور درباره‌ی آن است وجود دارد و لذا می‌توان مسأله‌ی صدور را چنین مطرح کرد (همچنان که اغلب چنین می‌شود) که چه وقت از گزارش مفهومی «S باور دارد که α چنین و چنان است» به همراه این مقدمه که « α وجود دارد» می‌توان گزارشی رابطه‌ای «S درباره‌ی α باور دارد که چنین و چنان است» را نتیجه گرفت.

^{۱۳} گرچه کواپن استدلالی برای این ادعا اقامه نمی‌کند، می‌توان حدسی زد که چرا او چنین ادعایی را مطرح می‌کند یا به عبارت بهتر چرا اعتبار صدور در حالت کلی برای او واضح است و محتاج احتجاج نیست. همان‌طور که گفته شد، کواپن در وهله‌ی نخست تمایز مفهومی/رابطه‌ای را برای تمییز میان دو خوانش (1) مطرح می‌کند و از نظر او تفاوت میان این دو خوانش در واقع ناظر است بر تفاوت میان وقتی که رالف، با اصطلاحات مقدمه، باوری عام یا غیرمعین دارد که، به هیچ معنای هر اندازه ضعیفی، درباره‌ی شیئی خاص نیست و وقتی که رالف باوری معین دارد که درباره‌ی شیئی خاص است. برای کواپن تمایزی میان خود باورهای معین مطرح نیست. این که آیا باورهای ما درباره‌ی اشیاء جهان همه از یک نوع اند یا از انواع مختلف مسأله‌ی کواپن نیست و بالطبع چیزی نیست که تمایز مفهومی/رابطه‌ای قرار باشد فراچنگ آوردش. همین که رالف به گزاره‌ای بیان‌شونده توسط جمله‌ی « α جاسوس است» باور داشته باشد که در آن α بر فردی موجود دلالت می‌کند، باورش باوری معین است و از این وضعیت که، همچون اغلب ما، صرفاً باوری عام داشته باشد که جاسوس‌هایی وجود دارند خارج شده است. فلذا، از نظر کواپن، می‌توان گزارشی رابطه‌ای از باور او به دست داد.

2 کپلن و فروکاستِ معنای رابطه‌ای به معنای مفهومی

«تسویر بر درون» (1968) نخستین مقاله از دو مقاله‌ی مفصلی است که کپلن در شرح، بسط، و نقد ایده‌های کواین (1956) منتشر کرده است.^{۱۴} تا جایی که به بحث من در اینجا مربوط است، می‌توان گفت پروژه‌ی اصلی «تسویر بر درون» از جایی شروع می‌شود که «سورها و گرایش‌های گزاره‌ای» به پایان می‌رسد. کپلن در این مقاله در هیچ یک از مقدمات کواین که به تمایز معنای مفهومی و معنای رابطه‌ای «باور» و صورت‌بندی‌های (8) و (9) او از دو خوانش (1) انجامیده، مناقشه نمی‌کند. کپلن نیز می‌پذیرد که گزارش (1) دو خوانش متفاوت دارد، و متعرض آموزه‌ی کواینی عدم مشروعیتِ تسویر بر درون سیاق‌های تیره، به آن شکلی که در (3) انجام شده است،^{۱۵} نمی‌شود.^{۱۶} هدف او در این مقاله به چالش کشیدن ادعای کواین (1956، ص. 180) مبنی بر فروکاست‌ناپذیری رابطه‌ی سه‌موضعی BR به رابطه‌ی دوموضعی BN است. کپلن تلاش می‌کند، بر خلاف کواین که برای صورت‌بندی معنای رابطه‌ای «محمولی پایه» (کپلن 1968، ص. 189) معرفی می‌کند (یعنی BR)، گزارش‌های رابطه‌ای باور را بر اساس گزارش‌های مفهومی تحلیل کند، البته بدون آن که مرتکب عملی، به نظر کواین، مشکوکِ تسویر بر درون سیاق‌های تیره (یا با اصطلاحات کپلن در این مقاله، سیاق‌های میانی (1968، ص. 178)) شود. بدین اعتبار، پروژه‌ی او را در این مقاله می‌توان چونان ادامه‌ای بر مقاله‌ی کواین قلمداد کرد.^{۱۸،۱۷}

^{۱۴} مقاله‌ی دوم «تیرگی» (1986) است. این دو مقاله به ترتیب بازنمایانده‌ی دیدگاه کپلن درباره‌ی این موضوع در دوره‌های تعهد او به نظریه‌ی فرگه‌ای و نظریه‌ی ارجاع مستقیم است. در «تسویر بر درون» کپلن به جوهره‌ی نظریه‌ی فرگه (و البته نه جزئیات آن) درباره‌ی اندیشه، معناشناسی الفاظ مفرد، و معناشناسی گرایش‌های گزاره‌ای متعهد است، و سعی می‌کند تحلیلی از گزارش‌های رابطه‌ای به‌دست بدهد که با این تصویر فرگه‌ای جور باشد. «تیرگی» اما مربوط به دوره‌ای است که کپلن به نظریه‌ی ارجاع مستقیم درباره‌ی بسیاری از الفاظ مفرد و بهره‌گیری از گزاره‌های مفرد راسلی در تحلیل گزارش‌های اندیشه قائل است، و به بازنگری در دیدگاه خود در چارچوب این نظریه می‌پردازد.

^{۱۵} به‌زودی انگیزه‌ی ذکر این قید را خواهیم دید.

^{۱۶} این کاری است که کپلن در «تیرگی» (1986) به آن می‌پردازد. در این مقاله او هم استدلال می‌کند که استدلال کواین برای آن چه در بخش 1 به عنوان «قضیه‌ی کواین» معرفی شد مغالطه‌آمیز است و هم استدلال می‌کند که قضیه‌ی کواین نادرست است.

^{۱۷} ایده‌ی تحلیل گزارش رابطه‌ای (معطوف به شیء) بر اساس گزارش مفهومی (معطوف به قضیه) در مکتوبات دیگری در این دوره از جمله سالرز (1968) و سزا (1969) مطرح شده است.

برای درک تحلیل کپلن از معنای رابطه‌ای باور، نخست باید به این نکته توجه داشت که او در این دوره عمدتاً متأثر از دیدگاه‌های معناشناسیک فرگه است. او مشخصاً به این ایده‌ی فرگه متوسل می‌شود که در سیاق‌های تیره لفظی مفرد بر مرجع معمول‌اش ارجاع نمی‌کند.^{۱۹} این که مرجع لفظی مفرد در این سیاق‌ها، یعنی مرجع ثانویه یا به تعبیر فرگه (1892، ص. 59) مرجع غیرمستقیم آن چیست، به نوع سیاق تیره بستگی دارد. به عنوان مثال، از نظر فرگه مرجع ثانویه‌ی لفظ مفرد در سیاق‌های نقل قول خود آن لفظ است (همان، صص. 59-58). «سیسرن» در حالی که در سیاق‌های معمولی مانند این جمله که «سیسرن خطیبی رومی است» بر شخص سیسرن ارجاع می‌دهد، وقتی در سیاق نقل قولی مانند ««سیسرن» پنج حرف دارد» واقع می‌شود، بر خود لفظ «سیسرن» ارجاع می‌دهد و نه مرجع معمول آن. در سیاق‌های گرایش‌های گزاره‌ای مانند «فرشاد باور دارد که سیسرن خطیبی رومی است» نیز فرگه معتقد است که «سیسرن» بر مضمون^{۲۰} معمول‌اش، به جای مرجع معمول‌اش، ارجاع می‌دهد (همان، ص. 59).

این ایده‌ی فرگه‌ای، از یک سو، نقض ظاهری جایگزینی متحدالمصدق‌ها در سیاق‌های تیره را توضیح می‌دهد، و از سوی دیگر، به خوبی نشان می‌دهد چرا تسویر بر درون این سیاق‌ها با سوری که بر اشیاء و هویت‌های معمولی (مرجع اولیه‌ی یا معمول الفاظ مفرد) تغییر می‌کند نامشروع است. به عنوان مثال، الفاظ مفرد «سیسرن» و «تولی» اگرچه به طور معمول (یعنی در سیاق‌های معمولی یا مصداقی) الفاظی متحدالمصدق محسوب می‌شوند، اما مرجع آنها در سیاق‌های نقل قول متفاوت است. در چنین سیاق‌هایی «سیسرن» بر خود لفظ «سیسرن» و «تولی» بر خود لفظ «تولی» ارجاع می‌دهد. بنابراین دور از انتظار نیست که جمله‌ی ««تولی» پنج حرف دارد» که از جایگزینی «تولی» به جای «سیسرن» در جمله‌ی صادق

(10) «سیسرن» پنج حرف دارد

^{۱۸} این البته تنها وجه «تسویر بر درون» نیست. سمن (2010) علاوه بر این پروژه‌ی نوکوانینی از پروژه‌های نوفرگه‌ای و نوراسلی در «تسویر بر درون» سخن می‌گوید. من اگرچه در ادامه به عناصری از این پروژه‌ها اشاره خواهم کرد، لکن عمدتاً بر پروژه‌ی نوکوانینی‌ای که در اینجا توصیف شد تمرکز خواهم کرد.

^{۱۹} فرگه این ایده را در مورد هر عبارتی در این گونه سیاق‌ها مطرح می‌کند، اعم از این که لفظی مفرد باشد یا معمولی یا جمله‌ای کامل.

^{۲۰} در اینجا و در ادامه‌ی این فصل قرارداد وضع شده در پاورقی 8 را کنار می‌گذارم و «مضمون» را معادلی برای «sense» فرگه به کار می‌برم.

به دست می‌آید کاذب باشد. به همین ترتیب، می‌توان دید که چرا تسویر بر جایگاه این الفاظ با سورهای که بر هویت‌های از جنس مرجع اولیه‌ی آنها تغییر می‌کند نامجاز است. به عنوان مثال، از آنجا که «سیسرن» در (10) نه بر مرجع معمول‌اش که بر خود لفظ «سیسرن» ارجاع می‌دهد، تسویر بر جایگاه این لفظ مفرد با سوری وجودی که بر اشیاء و هویت‌های معمولی تغییر می‌کند، به فرمول

$$(11) \quad \langle\langle x \rangle\rangle \text{ پنج حرف دارد} (\exists x)$$

می‌انجامد که، به یک معنا، بی‌معنا است.

با این حال، آن چه برای تحلیل کپلن از معنای رابطه‌ای باور مهم است این است که ایده‌ی فرگه‌ای که مرجع الفاظ مفرد در سیاق‌های تیره مرجع ثانویه‌ی آنها است، این را مجاز می‌دارد که بتوان سوری بر متغیری درون سیاقی تیره بست که بر هویت‌های از جنس مرجع ثانویه‌ی الفاظ مفرد در آن سیاق تغییر می‌کند.^{۲۱} به عنوان مثال، اگر α متغیری باشد که بر دامنه‌ی الفاظ مفرد تغییر می‌کند، جمله‌ی

$$(12) \quad \langle\langle \alpha \rangle\rangle \text{ پنج حرف دارد} (\exists \alpha)$$

بامعنا و صادق خواهد بود. (12) بیانگر این حکم است که لفظ مفردی وجود دارد که جمله‌ی حاصل از پیوند آن لفظ مفرد درون علامت نقل قول و محمول «پنج حرف دارد» صادق است. الفاظ مفرد بسیاری، همچون «سیسرن»، وجود دارد که چنین شرطی را برآورده می‌کند و در نتیجه (12) صادق است.

برای این که ببینیم کپلن چگونه از این چارچوب معناشناسیک فرگه‌ای برای تحلیل گزارش‌های رابطه‌ای باور بر اساس گزارش‌های مفهومی بهره می‌گیرد، نخست صورت‌بندی او از گزارش‌های مفهومی را در نظر بگیریم. کپلن عملگر باور **B** را برای نمایش معنای مفهومی باور به کار می‌برد. او **B** را چنان تعریف می‌کند که از رابطه‌ی باور میان شخص و جمله‌ای، به جای گزاره یا (آن گونه که اقتضای دیدگاه فرگه‌ای است) اندیشه‌ای، حکایت می‌کند.^{۲۲} بدین ترتیب او گزارش مفهومی

^{۲۱} این تحقق وعده‌ی پاورقی 15 است.

^{۲۲} این کار البته به هیچ وجه برای منظور کپلن اساسی نیست. می‌توان حدس زد که احتمالاً از آنجا که کپلن در این مقاله در مقام تکمیل و اصلاح پروژه‌ی کواینی است، این «موضوع به لحاظ وجودشناسیک مطمئن» (کپلن 1968، ص. 188) را که هم‌نوا با تحلیل نهایی

(4) رالف باور دارد که مرد کلاه‌قهوه‌ای جاسوس است

را چنین نمایش می‌دهد:

(13). (مرد کلاه‌قهوه‌ای جاسوس است) B رالف

گزارش (13) بیانگر این حکم است که رالف در رابطه‌ی باور با جمله‌ی «مرد کلاه‌قهوه‌ای جاسوس است» قرار دارد. با توسل به چارچوب معنائشناسیک فرگه‌ای، می‌توان درست مانند مثال مطرح در (12)-(10) گفت که با وجود آن که جمله‌ی مسوّر

(14) $(\exists x)$ رالف B (جاسوس است x)

که در آن سور وجودی بر اشیاء و هویات معمولی تغییر می‌کند، به همان دلایلی که کواین برمی‌شمارد، بی‌معنا است، اما می‌توان جمله‌ی مسوّر همچون

(15) $(\exists \alpha)$ رالف B (جاسوس است α)

داشت که در آن α بر الفاظ مفرد تغییر می‌کند. گزارش (15) بیان می‌کند که لفظ مفردی وجود دارد که رالف به جمله‌ی حاصل از پیوند آن لفظ مفرد و محمول «جاسوس است» باور دارد.^{۳۳} روشن است که اگر (13) صادق باشد، آن گاه «مرد کلاه‌قهوه‌ای» چنین لفظ مفردی است و لذا (15) صادق است.

کپلن معتقد است همین تک محمول B برای صورت‌بندی گزارش‌های رابطه‌ای از باور مانند

کواین (1956) است اتخاذ کرده است (نگاه کنید به پاورقی 11 در بالا). با این حال، مستقل از این که انگیزه‌ی کپلن چیست، از آنجا که بحث ناظر بر ساختار منطقی گزارش‌ها است، اگر از دغدغه‌های وجودشناسیک کواین فارغ باشیم، می‌توانیم، با مفروض گرفتن نظریه‌ای مناسب در باب ساختار گزاره‌ها یا اندیشه‌ها، با تغییر تعبیر کپلن از علامت‌های نقل قول آنها را به گونه‌ای تفسیر کنیم که گویی بر گزاره یا اندیشه‌ی بیان‌شونده توسط جمله‌ی درون آنها دلالت می‌کند. در این صورت سورها و متغیرهایی را که از نظر کپلن بر الفاظ مفرد یا نام‌ها تغییر می‌کنند نیز باید تغییرکننده بر اجزای تشکیل‌دهنده‌ی آن اندیشه، یعنی مضمون فرگه‌ای بیان‌شونده توسط الفاظ مفرد یا مفاهیم فردیه‌ی مقوم آن اندیشه، تفسیر کنیم. با این حال، من در ادامه در گزارش دیدگاه کپلن به نمادگذاری او و تفسیر او از آن وفادار مانده‌ام، گر چه فکر می‌کنم این تفسیر محتاج توضیحی درباره‌ی چپستی باور به یک جمله است (چیزی که کپلن توضیح نمی‌دهد و من نیز به آن نمی‌پردازم).

^{۳۳} لطفاً از این مشکل چشم‌پوشی کنید که رالف احتمالاً زبان فارسی نمی‌داند. برای بحث از چنین ملاحظاتی در سخن گفتن از باور به یک جمله، نگاه کنید به بخش پایانی کواین (1956).

(6) رالف درباره‌ی مردِ کلاه‌قهوه‌ای باور دارد که او جاسوس است

کفایت می‌کند. برای این منظور او محمول Δ را معرفی می‌کند که بیانگر رابطه‌ی دلالت میان یک لفظ مفرد و یک شیء است.^{۳۴} در مثال فوق،

(ارتکات، «ارتکات») Δ ،

(ارتکات، «مرد کلاه‌قهوه‌ای») Δ ،

(ارتکات، «مرد دیده‌شده در ساحل») Δ ،

پیشنهاد اولیه‌ی کپلن برای صورت‌بندی گزارش رابطه‌ای (6) بر اساس عملگر **B** با بهره‌گیری از این چارچوب مفهومی و این آلات و ادوات منطقی و شبه‌منطقی چنین است:

$$(16) \quad (\exists \alpha) (\Delta(\alpha, \text{مرد کلاه‌قهوه‌ای}) \& \text{رالف } \mathbf{B}(\Gamma \text{جاسوس است}))$$

ادعایی که در (16) بیان می‌شود این است که لفظ مفردی وجود دارد که بر مرد کلاه‌قهوه‌ای دلالت می‌کند و رالف به جمله‌ی حاصل از پیوند این لفظ مفرد و محمول «جاسوس است» باور دارد. لفظ مفرد «مرد کلاه‌قهوه‌ای» در (16) خارج از قلمروی **B** و در جایگاهی شفاف است و می‌توان آن را با عبارت‌های متحدالمصدق با آن جایگزین کرد. و لذا، با توجه به روابط Δ فوق‌الذکر، گزارش‌های

$$(\exists \alpha) (\Delta(\alpha, \text{مرد دیده‌شده در ساحل}) \& \text{رالف } \mathbf{B}(\Gamma \text{جاسوس است}))$$

و

$$(\exists \alpha) (\Delta(\alpha, \text{ارتکات}) \& \text{رالف } \mathbf{B}(\Gamma \text{جاسوس است}))$$

نیز صادق است. همچنین می‌توان بر جایگاه این لفظ مفرد سور بست و بدین ترتیب به صورت‌بندی

$$(17) \quad (\exists \alpha) (\exists x) (\Delta(\alpha, x) \& \text{رالف } \mathbf{B}(\Gamma \text{جاسوس است}))$$

^{۳۴} کپلن اشاره می‌کند (1968، ص. 189) که این محمول را به اقتضای چرچ به کار می‌گیرد.

رسید، که تحلیل اولیه‌ی کپلن برای معنای رابطه‌ای (1) است. مطابق این پیشنهاد، وقتی گفته می‌شود «کسی هست که رالف درباره‌ی او باور دارد که او جاسوس است» در واقع این ادعا مطرح می‌شود: «کسی هست که به ازای لفظی مفرد که بر او دلالت می‌کند رالف به جمله‌ی حاصل از پیوند آن لفظ مفرد و محمول «جاسوس است» باور دارد». در مقابل معنای مفهومی (1) چنین صورت‌بندی می‌شود:

$(\exists x)(x \text{ جاسوس است}) \rightarrow B$ رالف

این گزارش صرفاً از باور رالف به جمله‌ی وجودی «جاسوس‌هایی وجود دارند» حکایت می‌کند.

به طور خلاصه، در حالی که از نظر کواپن برای بیان گزارش‌های رابطه‌ای، که در آنها بر خلاف گزارش‌های مفهومی، لفظ مفرد در موقعیتی شفاف است، «باید محمول پایه‌ای جدید [همچون B_R در (9)] معرفی شود»، از نظر کپلن همه‌ی قدرت بیانی‌ای که این محمول جدید به کواپن می‌دهد «با روش فرگه تنها با بهره‌گیری از محمول اصلی یعنی B_N در (8) به علاوه‌ی علایم منطقی، شامل Δ ، و البته انحطاط وجودشناسیکی که استفاده از نقل قول‌های فرگه در بردارد، به دست می‌آید» (کپلن 1968، صص. 189-190).^{۲۵} محمول باور اصلی همان محمول ناظر بر معنای مفهومی باور است که کپلن آن را با B نمایش می‌دهد و بیانگر رابطه‌ی میان باورمند و یک جمله است. در گزارش‌های مفهومی، نظیر (13)، جمله‌ای که شخص در رابطه‌ی باور با آن قرار دارد مشخص می‌شود. جایگزینی لفظی مفرد با لفظی متحدالمصدق با آن می‌تواند ارزش صدق چنین گزارشی را تغییر دهد، چرا که در نتیجه‌ی این جایگزینی جمله‌ای که باور به آن در گزارش باور به رالف اسناد داده می‌شود تغییر خواهد کرد. اما در گزارش‌های رابطه‌ای، نظیر (16)، جمله‌ی محتوای باور به طور کامل مشخص نمی‌شود. در این گزارش‌ها صرفاً چنین ادعای وجودی‌ای مطرح می‌شود که لفظ مفردی هست که بر شیء متعلق باور دلالت می‌کند و باورمند به جمله‌ای که شامل آن لفظ است باور دارد. این که متعلق باور را چگونه مشخص کنیم به تغییری در ارزش صدق این ادعای وجودی نمی‌انجامد. و لذا جایگزینی متحدالمصدق‌ها در این سیاق‌ها حافظ‌الصدق است.

^{۲۵} اگر بخواهیم دقیق باشیم باید بگوییم که کپلن معتقد است صورت‌بندی او، حتی در همین شکل اولیه، فی الواقع قدرت بیانی بیشتری از صورت‌بندی کواپن دارد، و بدین واسطه از برخی اشکالات وارد بر دیدگاه کواپن مصون است. مشخصاً کپلن استدلال می‌کند که تحلیل کواپن، بر خلاف تحلیل خود او، نمی‌تواند وضعیتی را که او آن را «تعلیق باور» (1968، ص. 207) می‌خواند بازنمایی کند و این اشکالی اساسی بر دیدگاه کواپن و مزیتی عمده برای این تحلیل (ورای اقتصاد مفهومی آن) است. برای آشنایی با این انتقاد کپلن بر کواپن نگاه کنید به کپلن (1968، صص. 205-207) و ایگر (2004، صص. 386-387، پاورقی 19).

اما (16) تنها تحلیل اولیه‌ای از گزارش‌های رابطه‌ای است؛ تحلیلی که کپلن آن را ناکافی می‌داند به این دلیل که در معرض انتقادی است که او بر ادعای کواین مبنی بر اعتبار استدلال صدور در حالت کلی وارد می‌داند. همان‌طور که در انتهای بخش قبل گفته شد، کواین گام استدلالی از گزارش‌های مفهومی نظیر (4) به گزارش‌های رابطه‌ای نظیر (6) را که در آنها لفظی مفرد از موقعیتی تیره به موقعیتی شفاف صادر می‌شود در حالت کلی معتبر می‌داند (1956، ص. 182). کپلن اما ادعا می‌کند صدور موارد نقضی دارد و این ادعا را با مثال معروف «کوتاه‌قدترین جاسوس» مستدل می‌کند (کپلن 1968، صص. 191).^{۲۶}

فرض کنید رالف، همچون اغلب ما، باور دارد که جاسوس‌هایی وجود دارد، بدون آن که شخص معینی را به عنوان جاسوس در نظر داشته باشد. این باور رالف را، با صورت‌بندی کواین، می‌توان به صورت

$$B_N(x \text{ جاسوس است}) (\exists x), \text{ رالف} \quad (8)$$

گزارش کرد که بیانگر خوانش مفهومی (1) است. از طرفی، رالف از آنجا که فکر می‌کند قد هیچ دو جاسوسی یکسان نیست و (معصومانه) باور دارد که تعداد جاسوس‌ها متناهی است، باور دارد که کوتاه‌قدترین جاسوس جاسوس است.^{۲۷} این باور را می‌توان چنین نمایش داد،

$$B_N(\text{کوتاه‌قدترین جاسوس جاسوس است}, \text{ رالف}).$$

اگر آن گونه که کواین می‌گوید صدور همواره معتبر باشد، با فرض وجود کوتاه‌قدترین جاسوس، می‌توان نتیجه گرفت،

$$B_R(\text{جاسوس بودن}, \text{کوتاه‌قدترین جاسوس}, \text{ رالف}).$$

«کوتاه‌قدترین جاسوس» در گزارش اخیر در جایگاهی شفاف است و می‌توان بر آن سور بست و با تعمیم وجودی به گزارش

^{۲۶} مقاله‌ی کپلن نخستین جایی نیست که در آن چنین انتقادی بر ضد کواین و اعتبار استدلال صدور در حالت کلی مطرح می‌شود. در فصل 3 با بعضی سوابق طرح این استدلال آشنا خواهیم شد. درباره‌ی تاریخچه‌ی مراحل اولیه طرح چنین استدلالی نگاه کنید به سزا (1970، ص. 887، پاورقی 11).

^{۲۷} توجه کنید که برای این که اسناد چنین باوری به رالف درست باشد لازم نیست که رالف حتماً جمله‌ای (معادل) «کوتاه‌قدترین جاسوس جاسوس است» را به زبان آورد یا حتی چنین اندیشه‌ای را بالفعل مطمح نظر قرار دهد. همین اندازه کافی است که این ادعا درست باشد که اگر این جمله را بر رالف عرضه می‌داشتیم، آن را تصدیق می‌کرد.

$$(9) \quad (\exists x)B_R(\text{رالف}, x, \text{جاسوس بودن}),$$

رسید، که، به نظرِ کواین، بیانگرِ خوانشِ رابطه‌ای (1) است. چنین نتیجه‌ای، از نظرِ کپلن به وضوح خلافِ شهود است. در شرایطِ فوق ما نه مایلیم درباره‌ی ارتکات که از قضا کوتاه‌قدترین جاسوس است بگوییم که رالف باور دارد که او جاسوس است و نه مایلیم بگوییم شخصِ معینی هست که رالف درباره‌ی او باور دارد که او جاسوس است. در واقع این استدلالِ کپلن نشان می‌دهد که اگر صدور معتبر باشد، «اختلافِ فاحشی» که کواین مدعی است میان خوانش‌های مفهومی و رابطه‌ای (1) وجود دارد، بسیار کم‌رنگ خواهد شد. خوانشِ رابطه‌ای (1) قرار بود بیانگرِ شرایطی باشد که رالف در آن شرایط شخصی معین را به عنوانِ جاسوس در نظر دارد. اما با فرض صدور، می‌بینیم که به سادگی و با فرضیاتی تقریباً بی‌مایه درباره‌ی باورهای رالف می‌توانیم از خوانشِ مفهومی، (8)، به خوانشِ رابطه‌ای، (9)، برسیم. بنابراین «قاعده‌ی صدور با ایده‌های شهودی‌ای که در اصل کواین را به معرفی [BR] کشانده جور در نمی‌آید» (کپلن 1968، ص. 192). کپلن این موضوع را چنین بیان می‌کند.

در اصل قرار بود که [(9)] بیانگرِ واقعیتهای موردِ توجه اف‌بی‌آی باشد (توضیح کواین را به خاطر آورید که اگر رالف همچون اکثر ما باشد، [(9)] کاذب است)، و ما انتظار نداریم که اعتقادِ رالف که هیچ دو جاسوسی هم‌اندازه نیستند، توجه این سازمان را بر انگیزد. (همان)

مشکل صورت‌بندی (16) برای گزارش‌های رابطه‌ای، از نظرِ کپلن، این است که مستلزمِ اعتبارِ استدلالِ صدور در حالتِ کلی است و لذا همین اشکال بر آن وارد است. اگر دفاع از صدور در چارچوبِ کواین (1956) ادعایی است مستقل از دیگر ادعاهای مقاله‌ی کواین، کپلن با صورت‌بندیِ پیشنهادیِ اولیه‌اش برای معناهای مفهومی و رابطه‌ایِ باور، فی‌الواقع صدور را، به تعبیرِ خودش، موجه کرده است (1968، صص. 190-191). مطابقِ صورت‌بندیِ کپلن، باورِ رالف که کوتاه‌قدترین جاسوس جاسوس است، چنین نمایش داده می‌شود:

$$(18) \quad (\exists \alpha) \text{کوتاه‌قدترین جاسوس جاسوس است } \alpha \text{ رالف}.$$

از این گزارش و «صدق تقریباً تحلیلی» (ص. 191).

$$(19) \quad (\exists \alpha) \text{کوتاه‌قدترین جاسوس } \alpha \text{ رالف} \& \text{«کوتاه‌قدترین جاسوس»} \Delta$$

نتیجه می‌شود که

$$(\exists \alpha) (\Delta(\alpha, \text{کوتاه‌قدترین جاسوس } \alpha \text{ رالف}) \& \text{«کوتاه‌قدترین جاسوس»})$$

که از آن، با تعمیم وجودی، به سادگی (17) نتیجه می‌شود. بنابراین پیشنهاد کپلن خودبه‌خود مستلزم اعتبار صدور است و نتایج، از نظر کپلن، نامطلوب فوق را به بار می‌آورد.

علی‌رغم این مشکل، کپلن معتقد است که تحلیل فوق از گزارش‌های رابطه‌ای باور «در مسیر درستی» (1968، ص. 193) قرار دارد. مثال‌هایی از جنس «کوتاه‌قدرتین جاسوس» تنها نشان می‌دهند که به جای مفهوم عام دلالت—که این تحلیل بر آن متکی است—باید به «معنایی محدودتر از دلالت» (همان، ص. 197) متوسل شویم. در تحلیلی که تا اینجا ارائه شد، صرف وجود لفظی مفرد که بر ارتکات دلالت کند و باور رالف به جمله‌ی حاصل از پیوند آن لفظ و محمول «جاسوس است» برای صدق گزارش رابطه‌ای (6) کافی دانسته می‌شود. اما مثال نقض «کوتاه‌قدرتین جاسوس» نشان می‌دهد که این چنین یک‌کاسه کردن الفاظ دلالت‌گر بر ارتکات درست نیست. ایده‌ی اصلی در راه‌حل کپلن برای این مشکل این است که «انواع خاصی از نام‌ها^{۲۸} را برگزینیم که برای صدور لازم اند» (ص. 193).^{۲۹} مطابق این پیشنهاد، برای این که بتوان گفت رالف درباره‌ی ارتکات باور دارد که او جاسوس است، صرف وجود لفظ مفردی دال بر ارتکات که رالف به جمله‌ی حاصل از پیوند آن لفظ مفرد و محمول «جاسوس است» باور داشته باشد کفایت نمی‌کند؛ لازم است که آن لفظ مفرد از نوعی خاص باشد. بنابراین او به سراغ رابطه‌ای قوی‌تر میان نام و شیء می‌رود، رابطه‌ای که در آن «پیوندی خاص میان نام و شیء [برقرار است] که ممکن می‌سازد در وضعیت شناختی رالف اولی نمایانده‌ی دومی باشد»^{iv} (ص. 197). به عبارت دیگر، او با این کار «ساختار کلی تحلیل [...] خود از معنای رابطه‌ای باور را حفظ می‌کند، لکن با اضافه کردن قیودی که چنین مثال‌های نقضی را حذف می‌کند» (ستلنکر 2009، ص. 240).

من در اینجا نمی‌خواهم به جزئیات نظریه‌ی کپلن بپردازم و به همین اکتفا می‌کنم که از نظر او «مشکل بنیادین در روایت اول از [باور رابطه‌ای] این است که Δ رابطه‌ای را میان نام و شیء به دست می‌دهد که رالف در آن نقش مهمی ایفا نمی‌کند». بنابراین «آن چه این بار در پی آنیم رابطه‌ای سه‌موضعی میان رالف، نام α [...]، و شخص x است (1968، ص. 197). راه‌حل نهایی کپلن رابطه‌ی ساده‌ی دلالت در تحلیل اولیه را با توسل به دو مفهوم آشکارگی یک نام و نامی/ از شیئی برای شخصی بودن تقویت می‌کند. مطابق این پیشنهاد، برای آن که بتوان گفت شخصی درباره‌ی

^{۲۸} کپلن تصریح می‌کند که «نام» را «در اینجا به معنای وسیع لفظ مفرد» (1968، ص. 197) به کار می‌برد. من هم در ادامه‌ی این بخش از این قرارداد او پیروی می‌کنم.

^{۲۹} کپلن این را به عنوان پیشنهادی از مونتگومری فورث مطرح می‌کند: «فورث پیشنهاد کرد که یک راه‌حل می‌تواند مبتنی باشد بر به نحوی برگزیدن نوع خاصی از نام‌ها به عنوان آنچه برای صدور لازم است» (1968، ص. 193).

شیئی باور دارد که آن شیء چنین و چنان است، لازم است لفظ مفردی وجود داشته باشد که بر آن شیء دلالت می‌کند و به‌علاوه آن لفظ نامی آشکار/ از آن شیء برای شخص باشد و شخص به جمله‌ی حاصل از پیوند آن لفظ مفرد و محمول مورد نظر باور داشته باشد.

البته کپلن هیچ یک از مفاهیم نامی/ از شیئی برای شخصی بودن و آشکارگی یک نام را به طور دقیق تعریف نمی‌کند و به درکی شهودی از آنها اکتفا می‌کند. نامی/ از شیئی برای شخصی بودن ویژگی‌ای از یک لفظ مفرد است که توسط آنچه کپلن به آن «مشخصه‌ی ژنتیک نام» می‌گوید معین می‌شود.^{۳۰} اجمالاً می‌توان گفت برای آن که t نامی/ از x برای S باشد لازم است که x نقش علی مناسبی در اکتساب باورها به جمله‌های حاوی این لفظ مفرد توسط S ایفا کند. این که این نقش علی مناسب دقیقاً چیست موضوعی است بغرنج که کپلن به بعضی از دشواری‌های آن اشاره می‌کند (1968، ص. 201). توصیف کپلن از آشکارگی یک نام از این هم مبهم‌تر است:

تنها نگاه کنید به ملغمه‌ای از تصاویر، نام‌ها، و وصف‌های جزئی‌ای که [شخص] برای پیش نظر آوردن X آنها را به کار می‌گیرد. چنین ملغمه‌ای وقتی به نحوی مناسب نظم و سامان یافته، چیزی است که من به آن نامی آشکار می‌گویم.^{۳۱} (کپلن 1968، ص. 201) (۳۳۱)

^{۳۰} «مشخصه‌ی ژنتیک یک نام در کاربردش توسط یک شخص ناظر است بر چگونگی اکتساب آن نام توسط شخص، یعنی این که او چگونه درباره‌ی چیزی شنیده است و، اگر باور دارد که چنین چیزی وجود دارد، چگونه به این باور رسیده است. این مشخصه‌ی ژنتیک نام است که تعیین می‌کند نامی/ از چیست، اگر اصلاً نامی از چیزی باشد» (کپلن 1968، ص. 200).

^{۳۱} تعبیر دیگری از کپلن برای نام آشکار این است که نامی است برای شخصی که «در داستان درونی متشکل از همه‌ی باورها [ی شخص] نقش مهمی ایفا می‌کند» (1968، ص. 201). علاوه بر این توصیف‌های مبهم از آشکارگی، کپلن در این باره که آشکارگی چه نیست نکاتی را متذکر می‌شود. به عنوان مثال، از نظر کپلن، «این قطعاً زیاد خواهد بود که لازم بداریم نامی آشکار به رالف ابزاری برای تشخیص شیء مورد بحث در همه‌ی شرایط به دست دهد [...]». همچنین این نیز زیاد است که لازم بداریم رالف باور داشته باشد خودش شیء ادعایی نامی آشکار را ادراک کرده است. «همچنین از نظر کپلن این نیز شرطی زیاده قوی است که نامی آشکار «باید به رالف ابزاری برای مکان‌یابی شیء مورد بحث به دست بدهد» (کپلن 1968، ص. 202). در مقابل، کپلن ادعا می‌کند «صرف اکتساب نامی خاص/ از x » (یعنی این که در زنجیره‌ی علی از کاربردهای آن نام قرار گرفتن) یا صرف داشتن وصف معین «قاتل» در مواجهه با جسد مقتول برای داشتن نامی آشکار زیاده ضعیف است (همان، ص. 204). افزون بر این نکات سلبی، دو نکته‌ی دیگر درباره‌ی آشکارگی از نظر کپلن قابل توجه است. نخست این که از نظر کپلن آشکار بودن یک نام هم «امری مشکک» است و هم «تا حدودی وابسته به علائق» (همان، ص. 201). دوم این که «مشخصه‌ی مهم این مفهوم این است که صرفاً به وضعیت ذهنی فعلی رالف بستگی دارد» (همان). از این ویژگی اخیر نتیجه می‌شود که می‌توان نامی آشکار داشت که از قضا نامی برای هیچ شیئی نباشد، گرچه «نامی آشکار باید/دعای وجود داشته باشد. اگر رالف باور نداشته باشد که بابائوئلی وجود دارد، هر اندازه هم که نامی از بابائوئل از جنبه‌های دیگر هیجان‌انگیز باشد، نخواهم گفت که آشکار است» (همان، ص. 202).

کپلن بر اساس این مفاهیم، رابطه‌ی سه‌موضوعی «بازنمایی کردن» را میان یک شخص، یک لفظ مفرد، و یک شیء چنین معرفی می‌کند: «می‌گوییم α بازنمایی‌کننده‌ی x برای رالف است (به نحو نمادین: $R(\alpha, x, \text{رالف})$) اگر و تنها اگر (i) α بر x دلالت کند، (ii) α نامی x برای رالف باشد، و (iii) α (به اندازه‌ی کافی) آشکار باشد» (کپلن 1968، ص. 203). بر این اساس تحلیل نهایی کپلن از گزارش رابطه‌ای

(6) رالف درباره‌ی مرد کلاه‌قهوه‌ای باور دارد که او جاسوس است،

و معنای رابطه‌ای (1)، یعنی «کسی هست که رالف درباره‌ی او باور دارد که او جاسوس است»، به ترتیب، چنین است:

$(\exists \alpha)(R(\alpha, \text{مرد کلاه‌قهوه‌ای}, \text{رالف}) \& \mathbf{B}(\alpha, \text{رالف}))$,

$(\exists \alpha)(\exists x)(R(\alpha, x, \text{رالف}) \& \mathbf{B}(\alpha, \text{رالف}))$.

در این تحلیل نهایی راه بر مثال‌های نقض از جنس کوتاه‌قدرت‌ترین جاسوس با وضع قیودی بر الفاظ مفردی که می‌توان آنها را صادر کرد بسته می‌شود. برخلاف آن چه کواین می‌گوید و آن چه اقتضای تحلیل اولیه‌ی کپلن از باورهای رابطه‌ای است، چنین نیست که صدور (با فرض وجود شیء) همواره معتبر باشد. استدلالی که در آن لفظی مفرد از گزارشی مفهومی به بیرون صادر می‌شود و به گزارشی رابطه‌ای می‌انجامد تنها در شرایطی معتبر است که آن لفظ مفرد بازنمایی‌ای از شیء برای شخص، به معنای فوق‌الذکر، باشد. درست است که «کوتاه‌قدرت‌ترین جاسوس» لفظ مفردی است که بر کوتاه‌قدرت‌ترین جاسوس دلالت می‌کند (به عبارت دیگر، (19) صادق است) و همچنین گزارش مفهومی (18) نیز صادق است، اما «کوتاه‌قدرت‌ترین جاسوس» بازنمایی‌ای از آن شخص، هر کس که هست، برای رالف نیست، چرا که نه

^{۳۲} کپلن در توضیح این مفاهیم عمدتاً به قیاس آنها با ویژگی‌هایی که ویش متناظر در عکسی که شخصی واحد را تصویر می‌کند متوسل می‌شود. در مورد عکس کپلن میان «محتوای توصیفی» و «مشخصه‌ی ژنتیک» عکس تمییز می‌گذارد (1968، صص. 197-200). محتوای توصیفی عکس را ویژگی‌های درونی آن معین می‌کنند و این ویژگی‌ها است که مشخص می‌کند عکس شبیه به کیست. در مقابل، آن چه مشخصه‌ی ژنتیک عکس را مشخص می‌کند ویژگی بیرونی «زنجیره‌ی علی از رویدادها که به تولید آن منجر می‌شود» (ص. 198) است و این ویژگی است که مشخص می‌کند عکس، عکسی از کیست. رابطه‌ی شباهت میان عکس و یک شیء، اگر چنین شیئی وجود داشته باشد، متناظر رابطه‌ی دلالت در مورد نام‌ها است، و رابطه‌ی عکسی از شیئی بودن متناظر رابطه‌ی نامی از شیء بودن. ویژگی‌های درونی تشکیل‌دهنده‌ی محتوای توصیفی عکس همچنین درجه‌ی وضوح آن را نیز مشخص می‌کند که متناظر ویژگی آشکارگی درباره‌ی نام‌ها است، و همچون آن وابسته به علایق است (ص. 199).

نامی/ز آن شخص برای رالف است و نه آشکار است، و فقدان هر کدام از این ویژگی‌ها برای بستن راه صدور کفایت می‌کند:

گام تعیین‌کننده‌ی صدور برای موردِ کوتاه‌قدترین جاسوس اکنون مسدود می‌شود، چرا که علی‌رغم باورِ درستِ رالف که چنین شخصی وجود دارد، «کوتاه‌قدترین جاسوس»، برای رالف، نامی/ز او نیست.

[...]

از بند (iii) [یعنی ضرورتِ آشکارگی نام] نیز می‌توان برای مسدود کردنِ صدورِ «کوتاه‌قدترین جاسوس» بهره گرفت. (کپلن 1968، ص. 204)

به طور خلاصه، صدور در این مثال نامعتبر است، چرا که (رالف، کوتاه‌قدترین جاسوس، «کوتاه‌قدترین جاسوس») R کاذب است. و لذا راه رسیدن از (8) به (9) در استدلالِ فوق مسدود می‌شود.

3 جمع‌بندی

آن چه در این فصل با آن آشنا شدیم تمایزی است میان دو نحوه‌ی گزارش‌گری گرایش گزاره‌ای که کواین آنها را «مفهومی» و «رابطه‌ای» می‌خواند و امروزه اغلب از آنها با عناوین، به ترتیب، «معطوف به قضیه» و «معطوف به شیء» یاد می‌شود. اگر بخواهیم توصیفی از معیار تمییز این گزارش‌ها بر اساس نوشته‌های کواین و کپلن که در این فصل به آنها پرداختیم به دست دهیم، اجمالاً می‌توان گفت آن چه این گزارش‌ها را از هم متمایز می‌کند رفتارِ متفاوتِ الفاظِ مفرد در آنها در قبال دو قاعده‌ی جایگزینی حافظ‌الصدق متحدالمصدق‌ها و تعمیم وجودی است. در گزارش‌های معطوف به قضیه هر دوی این قاعده‌ها نقض می‌شوند. از این که «فرزاد باور دارد که رئیس‌جمهورِ فعلی ایران کچل است» نمی‌توان منطقاً نتیجه گرفت که «کسی هست که فرزاد درباره‌ی او باور دارد که کچل است». چنین گزارشی، حتی اگر نظام حاکم بر ایران پارلمانی می‌بود و «رئیس‌جمهورِ فعلی ایران» بر کسی دلالت نمی‌کرد، می‌توانست کماکان صادق باشد. همچنین جایگزینی این وصف معین با لفظ مفردی متحدالمصدق با آن همچون «رئیس پیشین مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام» نیز به گزارشی می‌انجامد که می‌تواند ارزش صدقی متفاوت داشته باشد. در مقابل در گزارش‌های معطوف به شیء هر دوی این قاعده‌ها حکم‌فرما است. صدق گزارشی معطوف به شیء مانند «فرزاد درباره‌ی رئیس‌جمهورِ فعلی ایران باور دارد که او کچل است» مستلزم وجود رئیس‌جمهورِ فعلی ایران است و لذا از آن می‌توان منطقاً نتیجه گرفت که

«کسی هست که فرزند دربارہی او باور دارد که او کچل است». همچنین جایگزینی متحدالمصداق‌ها در چنین گزارشی حافظ‌الصدق خواهد بود.

همچنین در این فصل با دو مسأله درباره این گزارش‌ها آشنا شدیم. مسأله‌ی اول مسأله‌ای است که از آن با عنوان «تسویر بر درون» یاد می‌شود. این مسأله ناظر بر صورت‌بندی گزارش‌های معطوف به شیئی است که در آنها بر جایگاهی درون سیاق گرایش گزاره‌ای سور بسته می‌شود. با دو رویکرد در قبال این مسأله آشنا شدیم. رویکرد نخست که کواین آن را دنبال می‌کند بر پایه‌ی معرفی عملگر باوری پایه و فروکاست‌ناپذیر برای گزارش‌های معطوف به شیء است. در رویکرد دوم، که کپلن آن را دنبال می‌کند، تلاش می‌شود که گزارش‌های معطوف به شیء بر اساس گزارش‌های معطوف به قضیه و روابطی شبه‌منطقی نظیر دلالت یا بازنمایی تعریف شود.

مسأله‌ی دوم که از آن به عنوان «مسأله‌ی صدور» یاد می‌شود ناظر است بر رابطه‌ی منطقی میان گزارش‌های معطوف به شیء و گزارش‌های معطوف به قضیه. در این مورد نیز با دیدگاه‌های مختلف کواین و کپلن آشنا شدیم. از نظر کواین گام استدلالی صدور همواره معتبر است. لفظ مفردی درون بند پیرو گزارشی معطوف به قضیه را همواره می‌توان، با فرض وجود شیء، به بیرون از آن صادر کرد و گزارشی معطوف به شیء را از آن نتیجه گرفت.^{۳۳} دیدیم که کپلن با توسل به نتایج دیدگاه کواین در مثال کوتاه‌قدترین جاسوس استدلال می‌کند که این دیدگاه نتایج نامطلوب دارد که به محو شدن تفاوتی در گرایش‌های گزاره‌ای می‌انجامد که در اساس انگیزه‌ی تمییز این گزارش‌ها بود. کپلن با وضع قیودی بر صدور—که آنها را در رابطه‌ی بازنمایی می‌گنجانند—راه را بر این نتایج غیرشهودی دیدگاه کواین می‌بندد.

نکته‌ی آخری که باید به آن توجه کرد این است که همان طور که سمن متذکر می‌شود (2010، ص. 65) مسأله‌ی اصلی تسویر بر درون، آن گونه که کواین (1956) آن را مطرح می‌کند و کپلن (1968) به آن می‌پردازد، در اساس مسأله‌ای است در چارچوب معناشناسی‌های فرگه‌ای برای گرایش‌های گزاره‌ای. استدلال کواین برای عدم مشروعیت تسویر بر درون این سیاق‌ها^{۳۴} مبتنی بر این فرض است که آن چه توسط بند پیرو این گزارش‌ها اسناد داده می‌شود محتوای کامل اندیشه، یعنی اندیشه در معنای فرگه‌ای آن، است. هر اندیشه‌ای درباره‌ی یک شیء از نحوه‌ی نمایش یا مضمونی از آن شیء تشکیل شده است، فلذا در این چارچوب معناشناسیک پرسش از این که جمله‌ی باز «رالف باور دارد

^{۳۳} این دیدگاهی است که در فصل 3 از آن به عنوان «صدور نامقید» یاد می‌کنم و به بررسی آن می‌پردازم.

^{۳۴} نگاه کنید به بخش 1 و ضمیمه.

که x جاسوس است» به ازای اسنادِ شیئی معمولی به متغیر x به لحاظِ معناشناسیک بی‌معنا است. چنین اسنادی هیچ اندیشه‌ای را مشخص نمی‌کند که بر اساس آن بتوان از صدق یا کذبِ گزارش تحت آن اسناد سخن گفت.

اما امروزه که از ورای تحولاتِ بعد از تاریخ انتشارِ «تسویر بر درون» به این مسأله نگاه می‌کنیم به نظر می‌رسد دغدغه‌های کواپن در این باره دیگر چندان خریدار ندارد. با تحولاتی در معناشناسیِ الفاظِ مفرد که از آن به «انقلابِ ارجاع مستقیم» یاد می‌شود—و از قضا کپلن خود یکی از مسببان آن است—و رواجِ ایده‌ی بهره‌گیری از گزاره‌های مفردِ راسلی در معناشناسیِ گزارش‌های معطوف به شیء از گرایش‌های گزاره‌ای، به نظر می‌رسد که مسأله‌ی تسویر بر درون، دست‌کم آن‌گونه که در این بخش توصیف شد، منحل و بلاموضوع می‌شود. در گزارشی معطوف به شیء (رابطه‌ای) از باور گزاره‌ی مفردِ راسلی‌ای به باورمند نسبت داده می‌شود. برای صورت‌بندیِ گزارشی مانند «کسی هست که رالف درباره‌ی او باور دارد که او جاسوس است» نه لازم است، همچون کواپن، معمولِ باوری جدید به زبان معرفی کرد، و نه لازم است، همچون کپلن، بر هویتیِ همچون الفاظِ مفردِ سور بست. در این‌گونه گزارش‌ها ادعا می‌شود که جمله‌ی بازِ «رالف باور دارد که x جاسوس است» به ازای اسنادِ شیئی از دامنه به x صادق است. آن چه در چنین اسنادی به رالف نسبت داده می‌شود باور به گزاره‌ی مفردِ راسلی‌ای است که از خودِ شیءِ اسناد داده شده و ویژگیِ جاسوس بودن تشکیل شده است. به همین دلیل است که سمن که خود از مدافعانِ سرسختِ چنین رویکردی به معناشناسیِ گزارش‌های گرایش گزاره‌ای است می‌گوید: «اجمالاً، «تسویر بر درون» راه‌حلی است بدون مسأله» (2010، ص. 69). در واقع آن چه سبب می‌شود کپلن در «تیرگی» (1986) به مخالفت با قضیه‌ی کواپن (بخش 1) بپردازد مجهز شدن او به آلات و ادواتِ گزاره‌های مفردِ راسلی است.

اما با وجود این، حتی با کنار گذاشتن چارچوبِ فرگه‌ایِ معناشناسیِ گزارش‌گرایش‌ها و در نتیجه دغدغه‌های کواپن درباره‌ی مسأله‌ی تسویر بر درون، مسأله‌ی صدور کماکان به قوتِ خود باقی است. حتی اگر بپذیریم که تسویر بر درون سیاق‌های باور مجاز است و در گزارش‌های معطوف به شیء از باور آن چه به باورمند اسناد داده می‌شود گزاره‌ای مفرد است، هنوز با این پرسش مواجه خواهیم بود که در چه شرایطی می‌توان چنین باوری را به شخص اسناد داد. استدلالِ کوتاه‌قدترین جاسوس (بخش 2) می‌خواهد نشان دهد که چنین نیست که هر گاه باوری معطوف به قضیه داشته باشیم بتوانیم از آن باوری معطوف به شیء را نتیجه بگیریم. به عبارتِ دیگر، چنین نیست که هر گاه در گزارشِ باوری باور به گزاره‌ای درباره‌ی یک شیء به شخص اسناد داده می‌شود بتوان باور به گزاره‌ای مفرد تشکیل شده از آن شیء را نیز به او اسناد داد. در گزارشِ معطوف به قضیه‌ی «رالف باور دارد که کوتاه‌قدترین جاسوس جاسوس است» باوری درباره‌ی ارتکات، که فی‌الواقع کوتاه‌قدترین جاسوس است، به رالف اسناد داده می‌شود. با این حال، استدلالِ چنین ادامه می‌یابد که

در این شرایط نمی‌توان گفت «رالف درباره‌ی ارتکات باور دارد که او جاسوس است»؛ با اصطلاح گزاره‌ی مفرد، نمی‌توان گفت او به گزاره‌ای مفردی که خود ارتکات جزئی از آن است باور دارد. این وضعیت احتمالاً خلاف شرایطی است که در گزارش «رالف باور دارد که مرد دیده‌شده در ساحل جاسوس است» برقرار است.

اگر به یاد بیاوریم که باور به گزاره‌ای مفرد همواره تحت یک نحوه‌ی نمایش از شیء صورت می‌گیرد (فصل 1)، اکنون با این پرسش مواجه خواهیم بود که آیا در نحوه‌های نمایش یک شیء دخیل در باور، تمایزی وجود دارد که بر اساس آن اسناد باور به گزاره‌ای مفرد در مواردی مجاز و در مواردی غیرمجاز باشد. دیدگاه کیپن در «تسویر بر درون» را اگر از ملحقات معناشناسی فرگه‌ای آن جدا کنیم، پاسخی مثبت به این پرسش خواهد بود. درست است که با پذیرش گزاره‌های مفرد نیازی به صورت‌بندی‌های کیپنی شامل تسویر بر نام‌ها^{۳۵} نیست، اما شهودی که منجر به اتخاذ رویکردی تمییزگرایانه به بازنمایی‌های دخیل در باور شده است، کماکان پابرجا خواهد بود. قیود حاکم بر صدور در این چارچوب پاسخی خواهند بود به این پرسشی که چه قیودی باید بر این بازنمایی‌ها حاکم باشد تا بتوان در صورت باور شخصی به محتوایی شامل آن بازنمایی باور به گزاره‌ای مفرد را به او اسناد داد.

در فصل بعد به مسأله‌ی صدور نگاهی دقیق‌تر خواهیم افکند.

^{۳۵} یا مفاهیم فردیه. نگاه کنید به پاورقی 22.

ضمیمه: کواین و عدم مشروعیتِ تسویر بر درون سیاق‌های ارجاعی تیره

در بخش 1 به ایده‌ی اصلی کواین در استدلال برای بی‌معناییِ تسویر بر درون سیاق‌های ارجاعی تیره اشاره کردم. در این ضمیمه قصد دارم مفاهیم کواینی تیرگی ارجاعی و شفافیت ارجاعی را دقیق‌تر توصیف و استدلال کواین برای ممنوعیتِ تسویر بر درون سیاق‌های ارجاعی تیره را با جزئیاتی کمی بیشتر، گرچه هنوز غیرصوری، بازسازی کنم.

همان‌طور که در بخش 1 گفته شد، کواین صورت‌بندی معنای رابطه‌ای گزارش

(1) رالف باور دارد که کسی جاسوس است،

به صورتِ

(2) (رالف باور دارد که x جاسوس است) $(\exists x)$

را نادرست می‌داند، چرا که (2) «شامل تسویر بر درون عباراتِ گرایش گزاره‌ای از بیرون است. این عملی مشکوک است» (1956، ص. 178-179). در کلی‌ترین سطح، استدلال کواین برای بی‌معنایی (2) را چنین می‌توان بازنویسی کرد:

Q1. (2) شامل تسویر بر درون سیاق گرایش گزاره‌ای است.

Q2. سیاق‌های گرایش گزاره‌ای ارجاعی تیره اند.

Q3. (2) شامل تسویر بر درون سیاقی ارجاعی تیره است.

Q4. تسویر بر درون سیاقی ارجاعی تیره بی معنا است.

Q5. در نتیجه، (2) بی معنا است.

برای درک و ارزیابی این استدلال، و بالاخص دلایلِ کواین برای مقدمه‌ی Q4، باید به پرسش‌های زیر پاسخ دهیم. (کواین در آثار بسیاری به این پرسش‌ها و مفاهیم به کار رفته در آنها پرداخته است. میان پرانتزهای مقابل هر پرسش اثر یا آثاری را مشخص کرده‌ام که توصیف یا استدلال او درباره‌ی آن پرسش در آن صریح‌تر است و در شرح دیدگاه او عمدتاً بر آن متکی خواهم بود، و نه اثری را که این موضوعات نخستین بار در آن مطرح شده است.)

(a) منظور از سیاق ارجاعی تیره چیست؟ (Quine 1961, Quine 1960:§30)

(b) چرا سیاق‌های گرایش گزاره‌ای ارجاعی تیره اند؟ (Quine 1956)

(c) چرا تسویر بر درون سیاق‌های ارجاعی تیره نامشروع است؟^{۳۶} (Quine 1961)

در ادامه اشاره‌ای اجمالی خواهم داشت به پاسخ کواین به هریک از این پرسش‌ها.

(a) منظور از سیاق‌های ارجاعی تیره چیست؟

کواین تمایز ارجاعی تیره/ارجاعی شفاف (از این پس گاه به طور خلاصه، تیره/شفاف) در سیاق‌ها را بر اساس تمایز ارجاعی محض/غیر ارجاعی محض در جایگاه الفاظ مفرد در جمله‌ها معرفی می‌کند.^{۳۷} جایگاه‌های ارجاعی محض عبارت اند از «جایگاه‌هایی که لفظ در آنها صرفاً به مثابه‌ی ابزاری برای مشخص کردن شیء، یا قصد به این کار کردن، به کار می‌رود برای آن که بقیه‌ی جمله چیزی درباره‌ی آن بگوید»^{۳۸} (کواین 1960، §30، ص. 2-141). جایگاهی غیر ارجاعی محض چنین نیست. از نظر کواین معیاری برای ارجاعی محض بودن جایگاه لفظی مفرد در جمله این است که جایگزینی

^{۳۶} در «یادداشت‌هایی در باب وجود و ضرورت» (1943) کواین صریح‌تر به این موضوع پرداخته است. لکن، از جمله به دلیل تفاوتی که در پاورقی بعد به آن اشاره شده است، من در بازسازی‌ام از استدلال کواین برای این ادعا کمتر به این مقاله اتکا خواهم کرد.

^{۳۷} کواین در «یادداشت‌هایی در باب وجود و ضرورت» (1943) مفاهیمی مشابه را با عنوان‌های «نشان‌گرانه‌ی محض» و «غیر نشان‌گرانه‌ی محض» معرفی می‌کند. با این حال این مفاهیم بیانگر ویژگی‌هایی از یک وقوع [occurrence] از لفظی مفرد اند و نه، همچون مفاهیم ارجاعی محض/غیر ارجاعی محض، بیانگر ویژگی‌هایی از جایگاه لفظ مفرد در جمله یا عبارت: «وقوعی از نام که در آن نام صرفاً بر شیء نشانگری شده ارجاع می‌دهد را نشانگرانه‌ی محض می‌خوانم»^{۳۸} (1943، ص. 114). من در اینجا بر مفاهیم متأخر کواین (یعنی ارجاعی محض و غیر ارجاعی محض) تکیه می‌کنم، و از این که این دو دسته مفاهیم چه رابطه‌ای با هم دارند می‌گذرم، از جمله به دلیل کم‌سوادگی. برای تدقیق در این باره نگاه کنید به کپلن (1986).

لفظی متحدالمصداق با آن، حافظ‌الصدق خواهد بود، چرا که، از یک سو، از آن جا که در جایگاهی ارجاعی محض لفظِ مفردی برای یک شیء صرفاً برای مشخص کردن آن شیء به کار می‌رود، با جایگزینی آن با لفظی دیگر که همان شیء را مشخص کند، تغییری در ارزش صدق جمله رخ نخواهد داد. و از سوی دیگر، اگر جایگزینی لفظی مفرد با الفاظ متحدالمصداق تغییری در ارزش صدق جمله ایجاد نتواند کرد، معقول است که نتیجه بگیریم نقش لفظ مفرد تنها مشخص کردن شیئی است که جمله چیزی درباره‌ی آن می‌گوید. اما در جایگزینی لفظی مفرد در جایگاهی غیر ارجاعی محض با لفظ مفردی متحدالمصداق با آن، چنین تضمینی برای حفظ ارزش صدق جمله وجود ندارد و ارزش صدق جمله می‌تواند تغییر کند.^{۳۸}

به عنوان مثال جایگاه «سیسرن» در جمله‌ی

(3) سیسرن خطیبی رومی است.

جایگاهی ارجاعی محض است و ارزش صدق جمله‌ی حاصل از جایگزینی آن با لفظ مفرد دیگری متحدالمصداق با آن، نظیر «تولی»، تغییر نخواهد کرد. در مقابل جایگاه‌های «سیسرن» و «زال» را در جمله‌های زیر در نظر بگیرید:

(4) «سیسرن» واژه‌ای پنج‌حرفی است.

(5) زال به خاطر رنگ موهایش چنین خوانده می‌شد.

اینها جمله‌هایی صادق‌اند، لکن جایگزینی این الفاظ مفرد با، به ترتیب، «تولی» و «دستان» جمله‌های

(6) «تولی» واژه‌ای پنج‌حرفی است.

(7) دستان به دلیل رنگ موهایش چنین خوانده می‌شود.

^{۳۸} کواين البته از ارجاعی محض یا غیرارجاعی محض بودن جایگاه الفاظ مفرد در الفاظ مفرد مرکب شامل آنها نیز سخن می‌گوید: «جایگاه‌هایی که آنها را به ارجاعی محض و غیر از آن تقسیم کردیم، جایگاه الفاظ مفرد نسبت به جمله‌ای است که شامل آنها است. حال به سادگی می‌توان این مفهوم را به جایگاه الفاظ مفرد نسبت به الفاظ مفرد شامل آنها نیز تعمیم داد» (کواين: §30: 1960، ص. 143). همان‌طور که در جمله‌ها معیار ارجاعی محض بودن جایگاهی جایگزینی حافظ‌الصدق الفاظ مفرد متحدالمصداق در جمله‌های شامل آنها است، معیار ارجاعی محض بودن جایگاه یک لفظ مفرد در لفظ مفرد مرکب شامل آن، جایگزینی حافظ‌الصدق الفاظ مفرد متحدالمصداق در آن جایگاه است (همان).

را به دست می‌دهد که، با وجود آن که «سیسرن» و «تولی» متحدالمصدق اند، و «زال» و «دستان» هم متحدالمصدق اند، کاذب اند.^{۳۹} اگر نقش الفاظ مفرد «تولی» و «دستان» در این ساختارها صرفاً مشخص کردن شیئی می‌بود که درباره‌ی آن اند، نمی‌بایست میان ارزش صدق زوج جمله‌های (4)/(6) و (5)/(7) تفاوتی می‌بود؛ چرا که الفاظ مفرد جایگزین شده در آنها شیئی واحد را مشخص می‌کنند. لذا جایگاه این الفاظ در این جمله‌ها غیر ارجاعی محض است. اکنون با در اختیار داشتن مفاهیم جایگاه ارجاعی محض و جایگاه غیر ارجاعی محض می‌توان توصیف کواین از سیاق‌های شفاف و تیره را درک کرد (کواین 1960، §30 و کواین 1961، ص. 144):

سیاق ارجاعی شفاف: سیاق $C(\dots)$ ارجاعی شفاف است اگر و تنها اگر هرگاه عبارت یا جمله‌ی $E(t)$ که در آن لفظ مفرد t در جایگاه ارجاعی محض است در آن واقع شود، جایگاه t در عبارت یا جمله‌ی حاصل $C(E(t))$ نیز جایگاهی ارجاعی محض باشد.

سیاق ارجاعی تیره: سیاق $C(\dots)$ ارجاعی تیره است اگر و تنها اگر ممکن باشد که عبارت یا جمله‌ی $E(t)$ که در آن لفظ مفرد t در جایگاه ارجاعی محض است در آن واقع شود و جایگاه t در عبارت یا جمله‌ی حاصل $C(E(t))$ جایگاهی غیر ارجاعی محض باشد.

بنابراین، آن چه از نظر کواین مشخصه‌ی تیرگی یک سیاق است این است که جایگاه ارجاعی محض لفظی مفرد با قرارگرفتن در آن سیاق به جایگاهی غیر ارجاعی محض تبدیل شود. به عنوان مثال سیاق‌های نقل قول تیره اند، چرا که

^{۳۹} مثال زال/دستان از کاوه لاجوردی است. مثال کواین شامل ساختار «so-called» در زبان انگلیسی است. از نظر کواین در حالی که جمله‌ی

Giorgione was so-called because of his size.

صادق است، جایگزینی نام خاص «Giorgion» با نام خاص متحدالمصدق «Barbarelli» به جمله‌ی کاذب

Barbarelli was so-called because of his size.

می‌انجامد (کواین 1943، ص. 113 و 1960، ص. 153). این مثال ناظر است بر جورجونه باربارلی (1477-1510) نقاش ونیزی که نام او (Giorgione) در زبان ایتالیایی معنایی نزدیک به جرج بزرگ دارد.

^{۴۰} یکی دیگر از نمونه‌های کواین برای جایگاه غیر ارجاعی محض جایگاه الفاظ مفرد در سیاق‌های وجهی است. مثال معروف کواین درباره‌ی جایگزینی «9» و «تعداد سیارات منظومه‌ی شمسی» در جمله‌ی «9 ضرورتاً بزرگتر از 7 است» حکایت از این امر دارد. در بخش بعد به این گونه سیاق‌ها می‌پردازم.

اگر چه جایگاه «سیسرن» در جمله‌ی (3) جایگاهی ارجاعی محض است، اما جایگاه آن در جمله‌ی «سیسرن خطیبی رومی است» جمله‌ای هدفه حرفی است» چنین نیست. این جمله صادق است، در حالی که جمله‌ی «تولی خطیبی رومی است» جمله‌ای هدفه حرفی است» که از جایگزینی «تولی» با «سیسرن» در آن حاصل می‌شود کاذب است.

(b) چرا سیاق‌های گرایش گزاره‌ای ارجاعی تیره اند؟

با این توصیف از سیاق‌های تیره می‌توان دید که چرا کواین معتقد است دست‌کم برخی از سیاق‌های اسناد گرایش گزاره‌ای تیره اند. مثال مشهور مرد کلاه‌قهوه‌ای/مرد دیده‌شده در ساحل کواین را در نظر بگیریم (بخش 1). جایگاه لفظ مفرد «مرد کلاه‌قهوه‌ای» در جمله‌ی «مرد کلاه‌قهوه‌ای جاسوس است» جایگاه ارجاعی محض است؛ جایگزینی آن با لفظ مفرد متحدالمصداق «مرد دیده‌شده در ساحل» جمله‌ی «مرد دیده‌شده در ساحل جاسوس است» را به دست می‌دهد که آن هم صادق است؛ ایضاً برای هر لفظ مفردی متحدالمصداق با آن مثل «ارتکات». حال اما گزارش‌های باور (8) رالف باور دارد که مرد کلاه‌قهوه‌ای جاسوس است.

(9) رالف باور دارد که مرد دیده‌شده در ساحل جاسوس است.

را در نظر بگیرید. (8) گزارشی صادق از باورهای رالف است. با این حال گزارش (9)، که از جایگزینی «مرد کلاه‌قهوه‌ای» با وصف متحدالمصداق «مرد دیده‌شده در ساحل» به دست می‌آید گزارشی کاذب از باورهای رالف به نظر می‌رسد، و لذا جایگاه این لفظ مفرد در (8) جایگاهی غیر ارجاعی محض است. بنابراین، وقتی جمله‌هایی نظیر «مرد کلاه‌قهوه‌ای جاسوس است» که در آنها جایگاه «مرد کلاه‌قهوه‌ای» جایگاهی ارجاعی محض است درون سیاق‌های گرایش‌های گزاره‌ای، نظیر «رالف باور دارد که...»، قرار می‌گیرند، جایگاه لفظ مفرد «مرد کلاه‌قهوه‌ای» در گزارش حاصل غیر ارجاعی محض است. مطابق تعریف فوق از سیاق تیره، این گونه سیاق‌ها تیره اند.^{۴۱}

^{۴۱} در (کواین §30، 1956: ص. 145) مثالی دیگر از نقض جایگزینی حافظ‌الصدق این بار در مورد نام‌های خاص («سیسرن» و «تولی») به جای وصف‌های معین («مرد کلاه‌قهوه‌ای» و «مرد دیده‌شده در ساحل») مطرح شده است. کواین البته ادعا نمی‌کند این مثال‌ها ثابت می‌کنند که سیاق‌های گرایش گزاره‌ای تیره اند. از نظر او (1956، ص. 179) می‌توانیم ادعا کنیم که به خلاف آنچه شهوداً به نظر می‌رسد، اسناد باور (9) نیز چون (8) صادق است و به طور کلی سیاق‌های گرایش گزاره‌ای شفاف اند. اما در صورت پذیرش چنین دیدگاهی باید آماده‌ی پذیرش هزینه‌ی آن نیز باشیم که عبارت است از پذیرش درستی حکم عطفی زیر، وقتی هر دو جای خالی را با جمله‌ای واحد جایگزین می‌کنیم:

(c) چرا تسویر از بیرون بر درون سیاق‌های تیره بی‌معنا است؟

تا اینجا دیدیم که منظور کواپن از سیاق تیره چیست و چرا از نظر او سیاق‌های اسناد گرایش گزاره‌ای تیره اند. اما چرا بر متغیری درون سیاقی تیره نمی‌توان از بیرون سور بست؟ ایده‌ی اصلی در استدلال کواپن در این گفته‌ی ستلنکر به‌خوبی بیان شده است:

حکمی مسور حکمی است که می‌گوید محمولی بر همه‌چیز، یا چیزهایی (در دامنه‌ی مربوط) صدق می‌کند. لذا برای معنا داشتن حکمی مسور باید جمله‌ی بازی را که در دامنه‌ی سور واقع شده است چنان بفهمیم که بیانگر خاصیت یا ویژگی‌ای است—چیزی که درباره‌ی اشیاء صادق یا کاذب است. احکام معمولی حاوی نام‌ها را می‌توان چنان حمل‌کننده‌ی چیزی بر شیء نامیده‌شده فهمید، اما نقض جایگزینی که نشانه‌ی سیاق‌های تیره است حکایت دارد از این که نام صرفاً برای ارجاع به کار نرفته است، و لذا کل جمله را نمی‌توان چنان بیان چیزی درباره‌ی شیئی که نام بر آن ارجاع می‌دهد فهمید. (ستلنکر 2009، صص. 234-235)

توضیح این که کواپن قائل به تفسیر شیء‌وار از سورها است. مطابق این تفسیر، جمله‌ای مسور مانند $(\exists x)Fx$ بیانگر این حکم است که محمول F بر شیئی در دامنه‌ی سور صدق می‌کند، یا به ازای اسناد شیئی از دامنه‌ی سور به متغیر x جمله‌ی باز Fx در آن اسناد صادق خواهد بود. اما برای این که بتوان به نحو معناداری از صدق و کذب جمله‌ی باز Fx در یک اسناد سخن گفت و در نتیجه به نحو با معنایی از ارزش صدق جمله‌ی مسوری حاوی آن جمله‌ی باز (که با سور جمله بسته شده است) سخن گفت، اطلاق یا عدم اطلاق محمول F بر یک شیء نباید به نحوه‌ی توصیف یا دلالت بر آن شیء وابسته باشد و باید درباره‌ی هر شیء، مستقل از نحوه‌ی توصیف‌اش، این محمول یا بر آن صدق بکند یا نکند. این دقیقاً همان ویژگی سیاق‌های ارجاعی شفاف است. دیدیم که در این سیاق‌ها جایگزینی الفاظ مفرد متحدالمصدق حافظ‌الاصدق است و این نشانه‌ای است بر این که صدق محمول بر شیء مستقل از نحوه‌ی دلالت بر آن است. به عنوان مثال محمولی مانند «... خطیبی رومی است» یا بر فردی صدق می‌کند یا نمی‌کند و این امر مستقل است از این که

\mathcal{W} صادقانه جمله‌ی «...» را انکار می‌کند و \mathcal{W} باور دارد که ...

رالف جمله‌ی «مرد دیده‌شده در ساحل جاسوس است» را انکار می‌کند، اما مطابق این پیشنهاد «رالف باور دارد که مرد دیده‌شده در ساحل جاسوس است» گزارشی صادق است. کواپن چنین دیدگاهی را نامقبول می‌داند. به نظر می‌رسد طرفداران نظریه‌ی خام در معناشناسی گرایش‌های گزاره‌ای (نظیر سمن 1986) و سمز (2002) دست‌کم درباره‌ی جایگاه الفاظ مستقیماً ارجاعی نظیر نام‌های خاص چنین نتیجه‌ای را می‌پذیرند.

«...» با چه نام، توصیف یا لفظِ مفردی که به آن فرد دلالت می‌کند پر شود. به همین دلیل است که جمله‌ی مسوَر « x » خطیبی رومی است) ($\exists x$) «جمله‌ای با معنا است».

با این تصویر از نقش سورها و شرایطِ صدق جمله‌های مسوَر، کواین استدلال می‌کند که تسویر از بیرون بر درون سیاق‌های ارجاعی تیره نامجاز است. اگر «... F است» سیاقی ارجاعی تیره باشد، ارزشِ صدق جمله‌های «الف F است» و «ب F است» که در آنها «الف» و «ب» متحدالمصدق اند می‌تواند متفاوت باشد. بنابراین «... F است» بیانگر ویژگی‌ای از اشیاء مستقل از نحوه‌ی توصیف‌شان نیست و درباره‌ی یک شیء، مستقل از نحوه‌ی توصیف یا دلالت بر آن نمی‌توان گفت آیا محمولِ F بر آن صدق می‌کند یا نه. اما وقتی بر متغیری درون سیاقی از بیرون آن سیاق سور می‌بندیم در واقع می‌گوییم جمله‌ی باز درون دامنه‌ی سور به ازای اسنادِ مقداری به آن متغیر صادق است و در منطقی مصداقی مرتبه‌ی اول تنها مقداری که به متغیرها اسناد داده می‌شود شیئی از دامنه است، و نه نحوه‌ی توصیفی از آنها. اما چنین مقداری به تنهایی نمی‌تواند صدق و کذب جمله‌هایی را که شامل سیاقی ارجاعی تیره اند مشخص کند.⁴² بنابراین «هیچ متغیری درون ساختاری تیره پابندِ عملگری خارج از آن نمی‌شود» (کواین §35: 1960، ص. 166).

⁴² کواین این ایده را چنین نیز مطرح می‌کند که الفاظِ مفرد درون سیاق‌های ارجاعی تیره درباره‌ی مرجع‌شان نیستند.

-
- ⁱ a position that resists substitutivity of identity cannot meaningfully be quantified.
- ⁱⁱ in a sentence, if a given position, occupied by a singular term, is not open to substitution, then the position cannot be occupied by a variable bound to an initially placed quantifier.
- ⁱⁱⁱ Intensions are creatures of darkness, and I shall rejoice with the reader when they are exorcised, but first I want to make certain points with help of them.
- ^{iv} special intimacy between name and object which allows the former to go proxy for the latter in Ralph's cognitive state.
- ^v look only at the conglomeration of images, names, and partial descriptions which Ralph employs to bring x before his mind. Such a conglomeration, when suitably arranged and regimented, is what I call a vivid name.
- ^{vi} An occurrence of the name in which the name refers simply to the object designated, I shall call *purely designative*.
- ^{vii} [...] positions where the term is used as a means simply of specifying its object, or purporting to, for the rest of of the sentence to say something about [...].

3 مسأله‌ی صدور

در فصل 2 با خاستگاه و ایده‌های اصلی در آنچه امروزه تمایز معطوف به قضیه/معطوف به شیء در گزارش‌های گرایش گزاره‌ای خوانده می‌شود و مسأله‌ی صدور آشنا شدیم. دیدیم که، در بیانی کلی، گام استدلالی‌ای که کواین «صدور» می‌خواندش (1956، ص. 182) عبارت است از استدلال از گزارش معطوف به قضیه‌ی

$$(1) \quad S \text{ باور دارد که } F \alpha \text{ است،}$$

که در آن α لفظی مفرد است، به همراه این مقدمه که « α وجود دارد»، به گزارش معطوف به شیء

$$(2) \quad S \text{ درباره‌ی } \alpha \text{ باور دارد که آن } F \text{ است.}^1$$

بدین ترتیب مسأله‌ی صدور—که هینتیکا آن را «مسأله‌ی اصلی—یا دست کم یکی از اصلی‌ترین مسائل—در سرتاسر حوزه‌ی منطق گرایش‌های گزاره‌ای» (1971، ص. 490) می‌داند—عبارت است از این مسأله که برای اعتبار این الگوی استدلالی چه شرایطی می‌باید برقرار باشد.

هدف نهایی من در این فصل دفاع از موضعی از جنس موضع کواین (1956) در قبال مسأله‌ی صدور—که از آن به عنوان «رواداری» یا «صدور نامقید» یاد می‌شود—در برابر انتقادی جدید از کریپکی (2011) است.² این کاری است که

¹ در مثال‌هایی که در ادامه می‌آید همواره فرض می‌کنم الفاظ مفردی که صدور بر آنها انجام می‌شود غیرتهی اند. لذا اغلب اشاره به مقدمه‌ی وجود را حذف خواهم کرد و استدلال صدور را استدلال از گزارش معطوف به قضیه به گزارش معطوف به شیء توصیف می‌کنم.

² البته بدون تعهد به صورت‌بندی کواینی از گزارش‌های رابطه‌ای (معطوف به شیء) و مفهومی (معطوف به قضیه).

در بخش 2 به آن خواهیم پرداخت. پیش از آن اما در بخش 1 نگاهی دقیق‌تر خواهیم افکند بر تمایز میان گزارش‌های معطوف به قضیه و معطوف به شیء و تاریخچه‌ای از بحث در باب صدور.

1 مسأله‌ی صدور: صورت‌مسأله و گزارشی تاریخی

در این بخش ابتدا نگاهی دقیق‌تر خواهیم داشت به تمایز معطوف به قضیه/معطوف به شیء در گزارش‌های گرایش گزاره‌ای (بخش 1-1)، و بدین وسیله درکی دقیق‌تر از مبنای این تمایز به دست می‌دهم؛ درکی که فکر می‌کنم در ارزیابی استدلال کربیکی در بخش 2 نقشی مهم ایفا خواهد کرد. سپس به بیان تاریخچه‌ای از بحث در باب صدور و دیدگاه‌های مختلف اتخاذشده در قبال آن خواهیم پرداخت (بخش 1-2). در این گزارش تاریخی به دنبال بازگو کردن همه‌ی رویکردهای اتخاذشده در قبال این مسأله یا حتی پرداختن به جزئیات دیدگاه‌هایی که به آنها اشاره می‌کنم نخواهم بود. آن چه در عوض از رهگذر این بحث تاریخی در پی آنم، ارائه‌ی تصویری است از این که چرا و چگونه علی‌رغم انتقادهای علی‌الظاهر قدرتمند از جنس استدلال کوتاه‌قدترین جاسوس بر ضد صدور نامقید، از این موضع دفاع شده است و ایده‌ی اصلی در این دفاع—که من با آن همدل‌ام—چیست.

1-1 معطوف به قضیه/معطوف به شیء؛ اندکی دقیق‌تر

با توجه به آن چه در فصل 2 گفته شد، تمایز معطوف به قضیه/معطوف به شیء در حوزه‌ی گزارش‌های گرایش گزاره‌ای راه، در توصیفی اولیه، می‌توان بر اساس نحوه‌ی رفتار الفاظ مفرد واقع در آنها در قبال جایگزینی متحدالمصدق‌ها مشخص کرد. گزارشی معطوف به قضیه، همچون (1)، گزارشی است که در آن جایگزینی الفاظ مفرد متحدالمصدق لزوماً حافظ‌الصدق نیست—با اصطلاحات کواپن، جایگاه لفظ مفرد در آن ارجاعی تیره است. در مقابل، گزارشی معطوف به شیء، همچون (2)، گزارشی است که جایگزینی الفاظ مفرد متحدالمصدق در آن همواره حافظ‌الصدق است—با اصطلاحات کواپن، جایگاه لفظ مفرد در آن ارجاعی شفاف است.

بر این اساس، گزارش

(3) رالف باور دارد که مرد کلاه‌قهوه‌ای جاسوس است،

گزارشی معطوف به قضیه است که، در شرایط توصیف‌شده در مثالِ «مردِ کلاه‌قهوه‌ای/مردِ دیده‌شده در ساحلِ کواین (فصل 2، بخش 1)، صادق است. از جایگزینی لفظِ مفردِ «مردِ کلاه‌قهوه‌ای» در این گزارش با لفظِ متحدالمصدقِ «مردِ دیده‌شده در ساحل» به گزارش

(4) رالف باور دارد که مردِ دیده‌شده در ساحل جاسوس است،

می‌رسیم که کاذب است. اما در موردِ گزارشِ معطوف به شیء

(5) رالف درباره‌ی مردِ کلاه‌قهوه‌ای باور دارد که او جاسوس است،

که گزارشی صادق از باور رالف است، از جایگزینی این الفاظِ مفردِ متحدالمصدق به گزارش

(6) رالف درباره‌ی مردِ دیده‌شده در ساحل باور دارد که او جاسوس است،

می‌رسیم که صادق است. این وضعیت در جایگزینی «مرد کلاه‌قهوه‌ای» در (5) با هر لفظِ مفردِ متحدالمصدق دیگری نیز برقرار است.^۳

این توصیف از تمایز معطوف به قضیه/معطوف به شیء گرچه معیاری برای تمییز این گزارش‌ها به دست می‌دهد، اما برای درک بهتر این تمایز لازم است که به آن چه در سطحی بنیادی‌تر فارق اصلی میان آنها و منبای معیار فوق در تمییز این گزارش‌ها است توجه کنیم. گزارش‌های معطوف به قضیه و معطوف به شیء در واقع دو نحوه‌ی مختلف گزارش وضعیت‌های شناختی اند. در گزارش‌های معطوف به قضیه باورِ شخص از منظرِ خود او، یعنی آن‌چنان که خودِ باورمند آن را مطمح نظر قرار می‌دهد گزارش می‌شود. آن چه در این گزارش‌ها گزارش می‌شود، از جمله، نحوه‌ای است که باورمند درباره‌ی اشیاء و هویت‌های جهان می‌اندیشد. این نکته را چنین نیز می‌توان بیان کرد که در این نوع گزارش‌ها مساهمتِ لفظِ مفردِ واقع در بندِ پیرو گزارش مشخص کردنِ نحوه‌ی بازنمایی شیء در باورِ باورمند است. به عنوان مثال، در گزارش معطوف به قضیه‌ی (3) هدف از کاربردِ لفظِ مفردِ «مردِ کلاه‌قهوه‌ای» چیزی بیشتر از صرفِ مشخص کردنِ شخصی است که رالف درباره‌اش باور دارد که جاسوس است. در این گزارش در واقع نحوه‌ی اندیشیدنِ رالف به این شخص نیز

^۳ همان‌طور که در فصل 2 (پاورقی 10، و بخش 3) گفته شد، گزارش‌های معطوف به شیء و معطوف به قضیه تفاوت دیگری نیز دارند که ناظر است بر تعهد وجودی آنها. من در این بخش کماکان فرض می‌کنم که الفاظِ مفردِ به‌کاررفته در گزارش‌ها ناتهی است و لذا گزارش‌هایی که مورد بحث اند در واقع از این لحاظ تفاوتی با هم ندارند.

مشخص می‌شود. به تعبیر باک (1987، ص. 199)، در این گزارش‌ها باوری به شخص «با مشخص کردن محتوای کامل آن» اسناد داده می‌شود.

اما در گزارش‌های معطوف به شیء، چنین وفاداری‌ای به نحوه‌ی اندیشیدن باورمند درباره‌ی شیئی که باور گزارش شده درباره‌ی آن است وجود ندارد. در این گزارش‌ها صرفاً شیئی که باورمند درباره‌ی آن می‌اندیشید مشخص می‌شود و گفته می‌شود که شخص درباره‌ی آن چه باوری دارد، بی آن که در مشخص کردن شیء در گزارش تعهدی به وفاداری به نحوه‌ی اندیشیدن خود باورمند درباره‌ی آن وجود داشته باشد. در این گزارش‌ها گزارشگر شیء را از منظر خود و آن گونه که برای اهداف ارتباطی‌اش در سیاق گزارش مفید است مشخص می‌کند و سپس گزارش می‌کند که باورمند درباره‌ی آن شیء چه می‌اندیشید. به عنوان مثال، در گزارش معطوف به شیء (5)، نقش «مرد کلاه‌قهوه‌ای» صرفاً مشخص کردن شخصی است که رالف درباره‌ی او باور دارد که جاسوس است و نه مشخص کردن نحوه‌ی اندیشیدن او به آن شخص. بنابراین این گزارش‌ها بدین اعتبار ناقص اند و بازتابی از وضعیت شناختی باورمند نیستند، چرا که محتوای کامل باور باورمند را به او اسناد نمی‌دهند.

این تفاوت میان گزارش‌های معطوف به قضیه و معطوف به شیء به خوبی تیرگی جایگاه الفاظ مفرد در گزارش‌های معطوف به قضیه و شفافیت آن در گزارش‌های معطوف به شیء، و در نتیجه معیار فوق در تمییز میان آنها، را توضیح می‌دهد. جایگزینی متحدالمصدق‌ها در گزارش‌های معطوف به قضیه لزوماً حافظ‌الصدق نخواهد بود چرا که در نتیجه‌ی این جایگزینی نحوه‌ی دیگری از اندیشیدن درباره‌ی شیء به باورمند نسبت داده می‌شود که ممکن است او تحت آن نحوه‌ی اندیشیدن ویژگی‌ای را که در گزارش مشخص شده است به شیء نسبت ندهد. به عنوان مثال در گزارش (4) که از جایگزینی «مرد کلاه‌قهوه‌ای» در (3) با لفظ مفرد متحدالمصدق «مرد دیده‌شده در ساحل» به دست می‌آید، محتوای کامل متفاوتی نسبت به (3) به رالف اسناد داده می‌شود؛ محتوایی که ممکن است، همچنان که در این مثال چنان است، رالف به آن باور نداشته باشد، و لذا ارزش صدق گزارش تغییر کند. اما در گزارش‌های معطوف به شیء از آنجا که هدف گزارش، نه مشخص کردن محتوای کامل باور باورمند، بلکه توصیف باور بر اساس شیئی است که باور درباره‌ی آن است (بدون تعهد به نحوه‌ی اندیشیدن باورمند به آن)، جایگزینی الفاظ مفردی که شیء واحدی را مشخص می‌کنند به تفاوتی در ارزش صدق گزارش نخواهد انجامید. به عنوان مثال در گزارش (5) نقش «مرد کلاه‌قهوه‌ای» صرفاً مشخص کردن

شخصی است که باور رالف درباره‌ی او است و نه نحوه‌ی اندیشیدن رالف درباره‌ی او. و لذا گزارش (6) که از جایگزینی آن با لفظِ مفردِ متحدالمصداق (5) به دست می‌آید نیز صادق خواهد بود.^۴

این که در تمییز گزارش‌های معطوف به قضیه از معطوف به شیء مبنای اساسی تمایز این است، نه تنها از تحلیل کپلن (فصل 2، بخش 2) به سادگی برمی‌آید، گاه حتی در صورت‌بندی تمایز نیز بر آن تصریح شده است. فی‌المثل چیزم پس از ذکر دو ویژگی ممیز این دو نوع گزارش (یعنی رفتارهای متفاوت آنها در قبال قاعده‌ی جایگزینی متحدالمصداق‌ها و تعهد وجودی)، ویژگی سومی را نیز بیان می‌کند که مؤید این نکته است:

خصیصه‌ی دیگری از این کاربرد معطوف به قضیه‌ی «جونز باور دارد که بلندقدترین مرد عاقل است» این است: اگر بدانیم که این جمله، در این کاربرد معطوف به قضیه، صادق است، آنگاه می‌توانیم درباره‌ی جونز بگوییم که اگر از او پرسیده شود «آیا بلندقدترین مرد عاقل است؟»، اگر پرسش را بفهمد و بخواهد صادقانه و درست پاسخ دهد، مبادرت به ارائه‌ی پاسخی مثبت خواهد کرد. (چیزم 1976، ص. 2)

این قید بر گزارش‌های معطوف به قضیه در واقع تضمین می‌کند که آنها بازتاب‌دهنده‌ی وضعیت شناختی باورمند اند. روشن است که حتی اگر جونز به پرسش فوق پاسخ مثبت دهد، تضمینی وجود ندارد که به پرسش‌هایی که از جایگزینی لفظ مفردی متحدالمصداق با «بلندترین مرد» در این پرسش حاصل می‌شود نیز پاسخ مثبت دهد، حتی با فرض فهم آنها و قصد صادقانه و درست پاسخ دادن. و لذا ارزش صدق گزارش معطوف به قضیه‌ی حاصل از این جایگزینی می‌تواند متفاوت از ارزش صدق گزارش «جونز باور دارد که بلندقدترین مرد عاقل است» باشد. همین نکته را می‌توان در توصیف سزا از گزارش‌های معطوف به قضیه نیز دید. سزا در توصیف گزارش‌های معطوف به قضیه، به جای استفاده از ساختارهای گرایش گزاره‌ای زبان عادی از جنس (1)، با بهره‌گیری از گوشه‌های کواینی، ساختار فنی «S باور دارد α است»^۵ را معرفی می‌کند و آن را چنین توضیح می‌دهد:

^۴ همان طور که باک اشاره می‌کند، چنین تمایزی در گزارش باور، از حیث وفاداری یا عدم وفاداری به نحوه‌ی اندیشیدن باورمند، می‌تواند در مورد بخش محمولی بند پیروی گزارش نیز مطرح باشد. (باک 1987، ص. 199، پاورقی 7).

^۵ توجه کنید که α در این صورت‌بندی متغیری فرازبانی است (سزا 1970، ص. 885، پاورقی 7).

«S باور دارد $F \alpha$ است»^۶ کوتاه‌نوشتی است برای «S باوری (به گزاره‌ای) دارد که، در شرایط معمولی، می‌تواند به درستی آن را در زبان ما با اظهار جمله‌ی تشکیل‌شده از α ، به دنبالش «F» و به دنبالش «است» بیان کند.^۱ (سزا 1970، ص. 885)

این توصیف از گزارش‌های معطوف به قضیه نیز به خوبی بیانگر کارکرد اساسی آنها در بازتاب وضعیت شناختی باورمند است.

نکته‌ای که با توجه به این مبنای تمییز گزارش‌های معطوف به شیء و معطوف به قضیه باید به آن توجه داشت این است که، همان طور که مکرراً تذکر داده‌اند^۲ چنین نیست که در زبان طبیعی همواره از ساختارهای با صورت ظاهری (1) برای بیان گزارشی معطوف به قضیه بهره بگیریم، یا این که برای گزارشی معطوف به شیء همواره از ساختاری شبیه به (2) بهره بگیریم. سزا در پایان مقاله‌ی فوق‌الذکر تصریح می‌کند «توجه کنید که من هرگز فرض نکردم که «S باور دارد $F \alpha$ است» معادل است با «S باور دارد که $F \alpha$ است». این پرسشی مجزا است که نمی‌توان اینجا بدان پرداخت» (1970، ص. 896، پاورقی 20).^۷ اگر چه، همان طور که کریبکی می‌گوید (2011، ص. 325، پاورقی 14)، سزا توضیح نمی‌دهد که چرا ممکن است دو صورت‌بندی فوق معادل نباشد، من فکر می‌کنم مثال‌هایی که در پاورقی 18 مقاله‌ی او آمده است می‌تواند قرینه‌ای باشد بر این که او همین نکته را مد نظر داشته است:

در سخن گفتن درباره‌ی پاپِ فعلی به درستی می‌توان گفت که هم کلاسی‌های او باور داشتند که پاپ آینده به جایی نخواهد رسید. و درباره‌ی کلمب می‌توانیم به درستی بگوییم که او باور داشت که سرزمینی که ما «کوبا» می‌خوانیم در اقیانوس هند است. در این مثال‌ها ما [الفاظ مفردی] داریم که صرفاً چونان الفاظ ارجاعی واقع می‌شوند، اگر چه در قلمرو عملگرهای روان‌شناسیک. به عبارت دیگر، کلمب باور نداشت که آنچه او درباره‌اش می‌اندیشید به عنوان سرزمینی که ما

^۶ به عنوان نمونه نگاه کنید به کپن (1968، صص. 179-180 و 1989a، صص. 555-556، پاورقی 71)، سزا (1970، ص. 896، پاورقی 2)، چیزم (1976، ص. 2)، باک (1987، ص. 197).

^۷ ایضاً چیزم بلافاصله پس از ذکر خصیصه‌ی سوم گزارش‌های معطوف به قضیه که در بالا نقل شد متذکر می‌شود «در این پیشنهاد که عبارت «S باور دارد که p » را به چنین معنای معطوف به قضیه‌ای محدود کنیم، نمی‌گوییم که در زبان عادی نیز در واقع این عبارت چنین محدود است. در واقع من معتقدم چنین محدود نیست.» (چیزم 1976، ص. 2).

«کوبا» می‌خوانیم (یا خواهیم خواند) در اقیانوس هند است، چرا که او بدین نحو درباره‌ی آن نمی‌اندیشید. (هکذا در مورد هم‌کلاسی‌های پاپ.) (سزا 1970، ص. 894-893، پاورقی 18)^۸

در این مثال‌ها گزارش‌هایی داریم به صورت «S باور دارد که $F\alpha$ است» که، از نظر سزا، صادق اند اما الفاظ مفرد به کاررفته در آنها («پاپ آینده» و «سرزمینی که ما «کوبا» می‌خوانیم») نه برای توصیف نحوه‌ی اندیشیدن باورمند درباره‌ی متعلق اندیشه‌اش، بلکه صرفاً برای مشخص کردن آن به کار رفته است. بنابراین، این گزارش‌ها، علی‌رغم ساختار ظاهری‌شان، با توجه به مبنایی که در اینجا بیان شد، معطوف به شیء اند و نه معطوف به قضیه. این نکته به خوبی با صورت‌بندی سزا قابل بیان است. با توجه به توصیف فوق، گزارش‌های «هم‌کلاسی‌های پاپ باور داشتند آپاپ آینده به جایی نخواهد رسید» و «کلمب باور داشت اسرزمینی که ما «کوبا» می‌خوانیم در اقیانوس هند است»^۹ کاذب اند. هم‌کلاسی‌های پاپ به گزاره‌ای که ما در زبان‌مان در شرایط معمول با جمله‌ی «پاپ آینده به جایی نخواهد رسید» بیان می‌کنیم باور نداشته‌اند؛ ایضاً در مورد مثال کلمب.^۹

بنابراین آن چه در تمییز گزارش‌های معطوف به قضیه از گزارش‌های معطوف به شیء مهم است کارکرد و نقش لفظ مفرد به کاررفته در آن است و این که آیا این لفظ برای توصیف نحوه‌ی اندیشیدن باورمند به شیء به کاررفته است یا صرفاً برای مشخص کردن شیئی که باور درباره‌ی آن است. در آن چه در پی می‌آید گرچه عمدتاً از همان ساختارهای معمول (1) و (2) به ترتیب برای نمایش گزارش‌های معطوف به قضیه و معطوف به شیء بهره می‌گیریم، اما حواس‌مان به این نکته هست که در بسیاری موارد در زبان طبیعی برای بیان گزارشی معطوف به شیء از ساختاری به لحاظ ظاهری شبیه

^۸ مثالی دیگر از همین پدیده را می‌توان در باک دید:

فرض کنید مردی که کلاه گیسی بامزه بر سر دارد از نجیب‌خانه‌ای در لوگزامبرگ بازدید می‌کند. برتی با خودش زیر لب می‌گوید «مردی که کلاه‌گیس بامزه به سر دارد تاس است». رئیس پلیس سلطنتی بلژیک با شنیدن این سخن جمله‌ی [برتی باور دارد که پادشاه بلژیک تاس است] را خطاب به میرغضب سلطنتی بلژیک ادا می‌کند. این واقعیت که مردی که کلاه‌گیس به سر دارد پادشاه است رازی است میان شاه، رئیس پلیس، و میرغضب سلطنتی.

(باک 1987، ص. 197)

باک وضعیت را در این مثال چنین توصیف می‌کند: «در اینجا رئیس «پادشاه بلژیک» را برای ارجاع به کار خواهد برد؛ و [...] آن را برای بیان این که برتی چگونه درباره‌ی مردی که باور دارد تاس است می‌اندیشید به کار نخواهد برد»^۹ (همان، ص. 198).
^۹ همچنین خصیصه‌ی سوم چیزم برای گزارش‌های معطوف به قضیه نیز به خوبی این گزارش‌ها را از دایره‌ی گزارش‌های معطوف به قضیه طرد می‌کند.

به (1) بهره گرفته می‌شود. بازنویسی آنها به صورت (2) کمک می‌کند که وجه ممیزه‌ی آنها از گزارش‌های معطوف به قضیه واضح‌تر نمایانده شود.^{۱۰}

2-1 تاریخچه‌ای مختصر از مسأله‌ی صدور

همان‌طور که در فصل 2 (بخش 1) دیدیم، صدور برای کواین (1956) چونان مسأله مطرح نبوده است و او خیلی ساده و گذرا این الگوی استدلالی را همواره معتبر اعلام می‌کند (ص. 182). این آموزه که بر اساس آن «استدلال از [گزارش] معطوف به قضیه به همراه مقدمه‌ی وجود به [گزارش] معطوف به شیء معتبر است» (سمن 2004، ص. 246)، **رواداری** [latitudinarianism] یا **صدور نامقید** [unrestricted exportation] خوانده می‌شود. به جز کواین، سالرز (1968) را نیز می‌توان از مدافعان اولیه‌ی این آموزه قلمداد کرد، گرچه او مستقیماً به این مسأله نمی‌پردازد. مسأله‌ی اصلی سالرز در این مقاله، همچون کپلن (1968)، «تعریف معنای شفافِ باور بر اساس معنای تیره» (ص. 158) — با اصطلاحات فعلی، تعریف گزارش‌های معطوف به شیء بر اساس گزارش‌های معطوف به قضیه — است. از برخی تفاوت‌های فنی که بگذریم،^{۱۱} تحلیل سالرز در اساس همان تحلیل اولیه‌ی کپلن است که در فصل 2 (بخش 2) ارائه شد و بنابراین، درست مانند آن، مستلزم صدور نامقید است.

با این حال، صدور نامقید با استدلال‌هایی کم‌وبیش مشابه و از جنس استدلال کوتاه‌قدترین جاسوس کپلن — که در فصل 2 با آن آشنا شدیم — مورد مناقشه قرار گرفت.^{۱۲} ایده‌ی اصلی در این استدلال‌ها این است که صدور نامقید صدق

^{۱۰} با توجه به این نکته، فکر می‌کنم بخش عمده‌ای از بحث‌های هائرن و منلی (2012، صص. 53-56) که ناظر است بر کم‌یاب بودن ساختارهای «درباره‌ی ... باور دارد که ...» در زبان طبیعی بی‌ربط خواهد بود.

^{۱۱} مشخصاً در تحلیل سالرز، آن چه بر آن سوار بسته می‌شود مفاهیم فردیه است، و نه چون تحلیل کپلن الفاظ مفرد (نگاه کنید به فصل 2، بخش 2، به‌خصوص پاورقی 22).

^{۱۲} شاید توصیف «کم‌وبیش مشابه» در مورد این استدلال‌ها آنها را کمی بیشتر از آن چه در واقع هستند متفاوت از هم نشان دهد. تفاوت آنها، تا جایی که به بحث من در اینجا مربوط است، به نظر می‌رسد صرفاً در وصفی است که به کار برده‌اند و تازه در این جا هم همه بر جاسوس بودن شخص مد نظر متفق‌اند. کربیکی با اشاره به این واقعیت که بعضی از وصف «کوتاه‌قدترین جاسوس» بهره گرفته‌اند و بعضی از وصف «بلندقدترین جاسوس»، حدس می‌زند که باید دو منبع برای این استدلال وجود داشته باشد و می‌گوید «اگر فیلسوفی تفاوتی مهم بر این اساس که کدام به کار رفته است بیاید شایسته‌ی جایزه‌ای فوق‌العاده است» (2011، ص. 326). در واقع بیشتر از دو منبع باید وجود داشته باشد. در این استدلال‌ها گاه از «کوتاه‌قدترین جاسوس» (کپلن 1968، کواین 1977، دنت 1982)، گاه از

گزارش‌های معطوف به شیء را بسیار سهل‌تر از آن می‌کند که شهود ما و انگیزه‌های اصلی در تمییز این گزارش‌ها از گزارش‌های معطوف به قضیه آن را تاب آورد. گزارش معطوف به قضیه‌ی «رالف باور دارد که کوتاه‌قدترین جاسوس جاسوس است» در شرایطی که رالف صرفاً به واسطه‌ی این باورهای کلی که جاسوس‌هایی وجود دارند و تعداد جاسوس‌ها متناهی است و هیچ دو جاسوسی هم‌قد نیستند چنین باوری دارد، صادق است. اگر صدور، آن چنان که کواین می‌گوید یا از تحلیل سلارز برمی‌آید، نامقید باشد، آن‌گاه با این فرض که کوتاه‌قدترین جاسوس وجود دارد و ارتکات است، گزارش معطوف به شیء «رالف درباره‌ی ارتکات باور دارد که او جاسوس است» نیز صادق خواهد بود؛ همچنین گزارش وجودی

(7) کسی هست که رالف درباره‌ی او باور دارد که او جاسوس است،

که با تعمیم وجودی از گزارش قبل به دست می‌آید. از نظر منتقد صدور نامقید چنین نتایجی به وضوح خلاف شهود است. شهوداً به نظر می‌رسد که برای صدق این گزارش‌های معطوف به شیء چیزی بیش از باورهای کلی فوق لازم است؛ شخص باید فرد خاصی را به عنوان جاسوس در نظر داشته باشد. فلذا، صدور در حالت کلی معتبر نیست.

به جز کپلن، و البته پیش از او، این استدلال توسط سلی (1967، ص. 28 و 1968، ص. 397) مطرح شده است.^{۱۳} سلی (1967) پس از طرح مثالی که در اساس همان مثال کوتاه‌قدترین جاسوس است، گام استدلالی‌ای را که در اینجا «صدور» می‌خوانیم در حالت کلی نامعتبر اعلام می‌کند، چرا که بر مبنای آن در مثال او «ما به [7] رسیدیم بدون آن که خود را متعهد به «اطلاعات حیاتی» ای کنیم که [7] قرار بود منتقل کند» (1967، ص. 28). این، از نظر سلی، نتیجه‌ای نامقبول است و «به نظر می‌رسد حرکت از [1] به [2] است که مشکل ساز است» (1968، ص. 397، پاورقی 9). استدلالی مشابه بر ضد صدور نامقید را می‌توان در سزا (1969) نیز یافت. سزا در این مقاله بر ضد صدور

«بلندقدترین جاسوس» (سزا 1970، هینتیکا 1971، چیزم 1976)، گاه از «جوان‌ترین جاسوس» (کواین 1968b)، گاه از «پیرترین جاسوس» (سلی 1967 و 1968)، و گاه از «جاسوس با بیشترین دستمزد» (سزا 1969) سخن گفته شده است.

^{۱۳} پیش از سلی نیز چیزی شبیه به این استدلال را می‌توان در هینتیکا (1962، صص. 141-143) یافت. با این حال، از آنجا که استدلال هینتیکا در سیاقی مطرح شده است که به اعتقاد برخی (نگاه کنید به سزا 1969، ص. 68) شامل بدفهمی‌هایی درباره‌ی این دو نوع گزارش است، کمتر مورد توجه قرار گرفته است. درباره‌ی دیگر موارد اولیه‌ی طرح این استدلال نگاه کنید به سزا (1970، ص. 887، پاورقی 11).

نامقید و در نتیجه بر ضد تحلیل سلارز (1968) از گزارش‌های معطوف به شیء که مستلزم صدور نامقید است، استدلال می‌کند:

فرض کنید که من باور می‌داشتم که جاسوس روسی با بیشترین دستمزد جاسوس است. آنگاه از تعریف سلارز، تنها با این فرض که چنین جاسوسی وجود دارد، نتیجه خواهد شد که من درباره‌ی او باور دارم که او جاسوس است. اما این امر کار اف‌بی‌آی را بیش از حد ساده خواهد کرد. (سزا 1969، ص. 70)^{۱۴}

واکنش ابتدایی کواین در مواجهه با این استدلال‌ها پذیرش نادرستی صدور نامقید و عدول از دیدگاه اولیه‌ی خویش است. او در (1968b)، با استناد به استدلال فوق‌الذکر سلی و مثال نقضی برای صدور شبیه به مثال او، به انتقاد از تعریف سلارز (1968) از گزارش‌های معطوف به شیء و البته موضع پیشین خویش در دفاع از صدور نامقید می‌پردازد و می‌گوید: «کریکی به من متذکر شده که پارادوکس سلی را می‌توان با دست کشیدن از تأیید قالب استدلالی که از [(1)] به [(2)] می‌انجامد حل کرد» (کواین 1968b، ص. 308). او همچنین در پاسخ به کپلن (1968) صراحتاً از دیدگاه پیشین خویش عدول می‌کند: «مسأله‌ی جزئی صدور که من در «سورها و گرایش‌های گزاره‌ای» با تأییدی محتاطانه به آن اشاره کردم، اما خوشبختانه استفاده‌ای از آن نکردم، اکنون ابعاد چشم‌گیری پیدا کرده است. اکنون می‌بینیم که چنین صدور در حالت کلی مجاز نیست»ⁱⁱ (کواین 1968a، ص. 311).

بدین ترتیب می‌توان گفت که این مثال‌های نقض و استدلال‌ها بر ضد صدور نامقید در متقاعد کردن فیلسوفان به نادرستی این دیدگاه موفقیت اولیه‌ی چشم‌گیری داشت.^{۱۵} همان طور که در مورد کپلن (1968) دیدیم، از این مثال‌ها اغلب نتیجه گرفته می‌شد که برای صدق گزارشی معطوف به شیء راجع به یک شیء صرف باور شخص به گزاره‌ای

^{۱۴} با توجه به بی‌مایگی ظاهری باوری که در اینجا سزا از آن سخن می‌گوید، این که او می‌گوید «فرض کنید که من باور می‌داشتم که ...» و نمی‌گوید «من باور دارم که ...»، یحتمل بدین دلیل نیست که او فکر می‌کند ممکن است جاسوسی روسی وجود نداشته باشد. بلکه، با توجه به سال انتشار مقاله، احتمالاً ناشی از پیش‌فرض‌های او درباره‌ی یکسانی دستمزد جاسوس‌ها در نظام حاکم بر اتحاد جماهیر شوروی یا نامتناهی بودن تعدادشان است! (با تشکر از کاوه لاجوردی.)

^{۱۵} این تنها نوع استدلال اقامه‌شده بر ضد صدور نامقید نیست. انتقادی دیگر به صدور نامقید توسط فلدمن (1978) انجام شده است. فلدمن ابتدا ادعا می‌کند شهودهایی که در استدلال‌هایی از جنس کوتاه‌فدترین جاسوس بر ضد صدور نامقید مطرح می‌شوند شکننده اند و نمی‌توانند فیصله‌بخش باشند. سپس بر این اساس که صدور نامقید به از بین رفتن نقش تبیینی‌ای می‌انجامد که گزارش‌های معطوف به شیء باید در تبیین رفتار باورمنداها ایفا کنند بر ضد این دیدگاه استدلال می‌کند. سزا و پستین (1981) بر ضد استدلال فلدمن استدلال می‌کنند و از صدور نامقید دفاع می‌کنند.

درباره‌ی آن شیء کافی نیست؛ این باور باید از نوعی خاص باشد تا چنین گزارش‌هایی صادق باشد. در مثال کوتاه‌قدترین جاسوس، گزاره‌ی کوتاه‌قدترین جاسوس جاسوس است، گزاره‌ای است درباره‌ی ارتکات که از قضا وصف معین «کوتاه‌قدترین جاسوس» بر او صدق می‌کند. اما چنین استدلال می‌شود که این شرایط برای صدق گزارش معطوف به شیء «الف درباره‌ی ارتکات باور دارد که او جاسوس است» یا گزارش وجودی (7) کافی نیست. برای صدق این گزارش‌ها و در نتیجه برای اعتبار صدور لازم است که رابطه‌ای قوی‌تر میان باورمند و متعلق باورش برقرار باشد؛ به تعبیر سمن «شخص باید در رابطه‌ی به لحاظ معرفتی اساسی‌ای با شیء مورد بحث قرار داشته باشد» (سمن 2004، ص. 246).

با این حال، این موفقیت اولیه بسیار زودگذر بود. به عنوان مثال سزا، که همان طور که گفته شد خود از نخستین کسانی است که با چنین استدلالی از صدور نامقید و در نتیجه تحلیل سلارز از گزارش‌های معطوف به شیء انتقاد می‌کند، در مقاله‌ای که تنها یک سال بعد (1970) منتشر می‌کند، پس از بررسی تحلیل‌های مختلف از گزارش‌های معطوف به شیء، در نهایت از حمله‌ی پیشین خود عقب‌نشینی و از تحلیلی شبیه به تحلیل سلارز و در نتیجه از صدور نامقید دفاع می‌کند.^{۱۶} همچنین کواین نیز که همان طور که دیدیم ابتدا به وضوح از صدور نامقید عدول می‌کند، در مقاله‌ی (1977) از عدولش نیز عدول و بار دیگر موضعی از جنس موضع (1956) اتخاذ می‌کند.^{۱۸} از این دیدگاه همچنین در پستین (1976) و دنت (1982) دفاع می‌شود.

^{۱۶} این تحلیل (I) در مقاله‌ی سزا است:

S. I. درباره‌ی x باور دارد که آن F است (یا باور دارد به F بودن x) اگر و تنها اگر لفظ مفرد α ای وجود داشته

باشد که S باور دارد $\alpha^1 F$ است،^{۱۷} و α بر x دلالت می‌کند.ⁱⁱⁱ (سزا 1970، ص. 887)

سزا در این مقاله نخست این تحلیل را با استدلالی از جنس استدلال کوتاه‌قدترین جاسوس کنار می‌گذارد و به بررسی دیدگاه‌هایی دیگر که در آنها قیودی بر صدور تحمیل می‌شود (تحلیل‌های (II) و (III) در مقاله‌ی سزا) می‌پردازد. در انتهای مقاله او بار دیگر به تحلیل (I) بازمی‌گردد، به نحوی که در ادامه‌ی این بخش خواهیم دید، از آن در برابر استدلالی که به خاطر آن کنارش گذاشته دفاع می‌کند.^{۱۷} سزا علاوه بر این مقاله، در پاسخی که به هینتیکا (1971) می‌دهد، و در مقاله‌های (1995a و 1995b) و مقاله‌ی مشترک با پستین (1981) از این دیدگاه دفاع می‌کند.

^{۱۸} موردی دیگر از چنین عدولی راه، البته نه بدین واضحی، شاید بتوان در چیزم دید. چیزم در (1976) درباره‌ی استدلال کوتاه‌قدترین جاسوس بر ضد صدور نامقید (یا آنگونه که او می‌خواندش، دیدگاه روادارانه (ص. 9)) می‌گوید: «بنابراین، من مایلیم که فکر کنم این انتقاد معرفتی بر تلقی روادارانه‌ی فعلی از باورهای معطوف به شیء وارد است» و بر این اساس نتیجه می‌گیرد که «این تلقی باید با

این اقبال مجدد به صدور نامقید را می‌توان متأثر از دو عامل دانست، بدون آنکه هیچ کدام از آنها، یا حتی هر دوی آنها با هم، آن را اجتناب‌ناپذیر کند: نخست دشواری تعیین شرایط و قیود حاکم بر صدور به نحوی که این قیود بتواند به نحو رضایت‌بخشی موارد شهوداً مجاز صدور را از موارد شهوداً غیرمجاز آن تفکیک کند. دوم، ادعای سیاق‌وابستگی این قیود، هر چه که باشند، در ادامه اشاره‌ای اجمالی خواهیم داشت به بحث‌های شکل‌گرفته درباره‌ی هر یک از این دو عامل.

اجماع حاصل از استدلال‌هایی از جنس کوتاه‌قدترین جاسوس بر ضد صدور نامقید و لزوم برقراری رابطه‌ای قوی‌تر میان باورمند و شیء از صرف برآورده کردن وصف معینی که شخص برای شیء در اختیار دارد، تنها تا وقتی پابرجا می‌ماند که این رابطه‌ی قوی‌تر یا، به تعبیر سمن، به لحاظ معرفتی اساسی‌تر، با اصطلاحاتی استعاری مانند «در هماهنگی بودن [rapport] شخص و شیء»، «به لحاظ معرفتی نزدیک بودن [epistemically intimate] شخص با شیء»، «در ذهن داشتن شیء»، و «آشنا بودن با شیء» توصیف می‌شود. اما به محض این که به استعاره‌زدایی از این

اصطلاحات و توصیف دقیق قیود حاکم بر صدور می‌رسیم، خبری از این اجماع نیست و با تنوعی از دیدگاه‌ها مواجه می‌شویم. در فصل 2 (بخش 2) دیدیم که کپلن (1968) برای این منظور به رابطه‌ی بازنمایی کردن شیئی توسط نامی برای شخصی متوسل می‌شود و این رابطه را بر اساس روابط دلالت نام بر شیء، آشکارگی نام برای شخص، و نامی/از شیئی بودن آن برای شخص توضیح می‌دهد. با این حال توصیف او از این روابط چنان مبهم و غیردقیق است که می‌توان همچون کواین گفت که او در واقع مسأله را باز گذاشته است (کواین 1968a، ص. 312).^{۱۹} کواین خود نیز اگر چه در مواجهه با استدلال کوتاه‌قدترین جاسوس این ایده را که «نام‌ها به لحاظ صدورپذیری متفاوت» اند می‌پذیرد و نام‌های

استناد به آن چه شخص می‌داند اصلاح شود» (ص. 10). با این حال، او در مقاله‌ای که یک سال بعد منتشر می‌کند به نظر می‌رسد از تحلیلی از گزارش‌های معطوف به شیء دفاع می‌کند که مستلزم صدور نامقید است (1977، ص. 168).

^{۱۹} و البته از نظر کواین کپلن در «شتاب نکردن بر فیصله دادن آن بر حق است. چرا که دقیقاً همین‌جا است که انشعاب در اهمیت فلسفی [این تمایز] پیش می‌آید» (1968a، ص. 312).

^{۲۰} سزا دیدگاه کپلن را، با اصطلاحات خود، به عنوان تحلیل II در مقاله‌اش مطرح می‌کند:

S. II درباره‌ی x باور دارد که آن F است (یا باور دارد به F بودن x) اگر و تنها اگر الفاظ مفرد α و β ای وجود داشته باشد به نحوی که S باور دارد $F \alpha^1$ است، و β (i) x را برای S بازنمایی می‌کند، و (ii) جای α را در جمله‌ی زبان S که باور $F \alpha^1$ است را بیان می‌کند می‌گیرد. (1970، ص. 888).

سزا این دیدگاه را رد می‌کند، چرا که مدعی است که قید رابطه‌ی علی میان شخص و شیء که در رابطه‌ی نامی از شیئی برای شخصی بودن مفروض است، بیش از حد قوی است. او در استدلال برای این ادعا به مثال‌هایی از گزارش‌های معطوف به شیء علی‌الادعا صادق درباره‌ی اشیاء موجود در آینده متوسل می‌شود (همان، ص. 889).

صدورپذیر را «نام‌های استاندارد» می‌خواند، اما پاسخی به این پرسش نمی‌دهد که نام‌های استاندارد را چگونه باید از نام‌های غیراستاندارد متمایز کرد. او تنها به این اکتفا می‌کند که «احساس می‌کنم که توسلِ کپلن به «آستانه‌ی آشکارگی» برای این منظور در مسیرِ درستی است، و قیاس او با عکس‌ها را راهگشا می‌یابم» (همان، ص. 312).^{۲۱}

معیاری دیگر برای صدور، توسطِ هینتیکا و در خلالِ تلاش او برای صورت‌بندیِ منطقِ باور و معرفت و ارائه‌ی معنانشناسی‌ای جهان ممکن برای آن (1962) ارائه شده است. هینتیکا این معیار را با بیانی کمتر فنی، در پاسخ به سزا (1970) چنین توضیح می‌دهد:

شرایطِ صدور در سیاق‌های باور [...] در ساده‌ترین موارد عبارت است از همان شرایطِ صدق احکام به صورتِ « a باوری درباره‌ی این که b کیست (یا چیست) دارد» — یا بسته به سیاق، « a باوری صادق درباره‌ی این که b کیست (یا چیست) دارد.»^{۲۲} (هینتیکا 1971، ص. 493)

بنابراین برای اعتبارِ استدلال از (1) به (2)، از نظرِ هینتیکا، نیاز به این مقدمه داریم که « S باوری درباره‌ی این که α کیست/چیست دارد». از نظرِ هینتیکا در مثال‌هایی از جنس کوتاه‌قدرت‌ترین جاسوس این مقدمه کاذب است، و همین امر نامعتبر بودنِ صدور را در موردِ آنها توضیح می‌دهد. درست است که رالف باور دارد که کوتاه‌قدرت‌ترین جاسوس جاسوس است، ولی او این باور را صرفاً بر اساسِ باورهایی کلی درباره‌ی وجود جاسوس‌ها و قد متفاوتِ آنها دارد، بی آن که باوری داشته باشد در این باره که کوتاه‌قدرت‌ترین جاسوس کیست. بنابراین در این شرایط از صدقِ این گزارش معطوف به قضیه نمی‌توان گزارشِ معطوف به شیءِ «رالف درباره‌ی کوتاه‌قدرت‌ترین جاسوس باور دارد که او جاسوس است» را نتیجه گرفت. در استدلال بر ضدِ دیدگاهِ هینتیکا، سزا با مثال‌هایی که در آنها به نظر می‌رسد صدور جایز است، ولی شخص در آنها باوری در این باره که متعلقِ باورش کیست ندارد، حاکمیتِ این قید بر صدور را در حالتِ کلی انکار می‌کند:

موردی را در نظر بگیرید که در آن جاسوسی و همدست‌اش از پنجره‌ای می‌بینند که چگونه بازرس در صندوقچه‌ی کنارِ تختِ جاسوس شواهدی فزاینده پیدا می‌کند. همدست می‌تواند کاملاً طبیعی بگوید «اکنون او می‌داند [...] که تو جاسوسی. باید فرار کنی.»^{۲۳} در واقع، و تا آنجا که همدست باخبر است، بازرس جاسوس را نمی‌شناسد و در عمل چیزی درباره‌ی او نمی‌داند:

^{۲۱} برای قیاس با عکس نگاه کنید به پاورقی 31 در فصل 2.

^{۲۲} دقت کنیم که این گزارش گرچه صورتِ ظاهری (1) را دارد، اما با توجه به آن چه در بخش 1-1 گفته شد گزارشِ معطوف به شیء است و نه معطوف به قضیه.

جستجو در صندوقچه تنها به عنوان بخشی از بازرسی عمومی پایگاه انجام می‌شود. بازرس تنها می‌داند [...] صاحب صندوقچه جاسوس است [...] با این که همدست در صدور محق است، در این شرایط گفتن این که بازرس می‌داند صاحب صندوقچه کیست یا عقیده‌ای دارد درباره‌ی این که او کیست، به نظر کاذب می‌رسد. (سزا 1971، ص. 499)^{۳۳}

آن چه از این تشتت آراء و دیدگاه‌ها و تنوع داده‌ها به نفع یا بر ضد معیارهای مختلف صدورپذیری به ذهن متبادر می‌شود این است که به نظر می‌رسد «وضع معیارهایی که قادرمان سازد عبارتهای معطوف به شیء را به عبارتهای معطوف به قضیه بکاهیم نسبتاً ساده است. مسأله‌ی مشکل عبارت است از انتخاب میان آنها» (چیزم 1976، ص. 6). به عبارت دیگر، به نظر می‌رسد هر معیار دقیقی برای تمییز میان موارد مجاز و غیرمجاز صدور که از سطح استعاری سخن گفتن فراتر می‌رود و رابطه‌ای مشخص میان باورمند و شیء را، چونان قیدی بر صدور، مشخص می‌کند، با موارد نقضی شهودی مواجه خواهد شد. این دشواری در انتخاب میان این معیارها را می‌توان از عوامل عدول از ایده‌ی مقید کردن صدور و بازگشت به دیدگاه صدور نامقید دانست، همچنان که در این گفته‌ی دنت—که از مدافعان صدور نامقید است— به وضوح چنین ادعایی می‌شود (در این قطعه، *مظنون*، به تعبیر کریبکی (2011، ص. 327) مفهومی معطوف به شیء است، بدین معنا که منظور از این که S کسی را مظنون می‌داند این است که S درباره‌ی او ظن دارد که چنین و چنان است):

یک فرد مظنون (حداقلی) است، اگر یکی از وصف‌های معینی را که هوور^{۳۴} فکر می‌کند بر قاتل سمیت صدق می‌کند برآورده کند. از این ادعا به نحو بی‌مایه‌ای نتیجه می‌شود که حتی در

^{۳۳} «برهان» هینتیکا بر ضد مثال‌هایی از این دست که در مقاله‌ی اصلی سزا (1970) مطرح شده اند، به نظرم دچار مصادره به مطلوب است. (در مثال پرسش چندگزینه‌ای (سزا 1970، ص. 891) این پرسش از دانش‌آموزی پرسیده می‌شود که کدام فرد جاسوس است. پاسخ درست به این پرسش گزینه‌ی «بلندقدترین جاسوس» است. سزا سعی می‌کند (همان) شرایطی را توصیف کند که بر اساس انتخاب گزینه‌ی درست، گزارشی معطوف به شیء از باور دانش‌آموز صادق و در نتیجه صدور مجاز است):

من وزنی برای مثال پرسش چندگزینه‌ای [...] قاتل نیستم، چرا که به نظرم می‌رسد به شدت مشکوک می‌رسد که [...] صدور واقعاً در این مورد کار کند. برهانی برای این ادعا این است که بر اساس صرف قرینه‌ی پاسخ «درست» به پرسش دادن، به سختی می‌توان گفت که بچه‌ی بیچاره‌ای که به پرسش پاسخ می‌دهد باوری در این باره دارد که چه کسی جاسوس است [...]. (هینتیکا 1971، ص. 495)

تردید دارم که «برهان» هینتیکا چیزی بیشتر از تکرار مدعای او باشد.

^{۳۴} جی. ادگار هوور (J. Edgar Hoover, 1895-1972) نخستین رئیس اف‌بی‌آی است.

شرایطی که هوور کاملاً گیج شده است، اما صرفاً باور دارد که جنایت را مجرمی به تنهایی انجام داده است، قاتل سمیت مظنونی حداقلی است (چرا که وصف معین «قاتل سمیت» را برآورده می‌کند). این پیامدی قابل انتقاد می‌بود تنها اگر نحوه‌ی اصولی‌ای برای تمییز میان مظنون‌های حداقلی از مظنون‌های اصیل، واقعی، یا معطوف به شیء وجود می‌داشت، اما چنین چیزی وجود ندارد. (دنت 1982، صص. 197-198، تأکید از من)

عامل دیگری که در کنار این اختلاف نظرها درباره‌ی قیود حاکم بر صدور (و البته مرتبط با آن و شاید حتی منشأ آن) برای اقبال مجدد به صدور نامقید می‌توان از آن یاد کرد، توجه به سیاق وابستگی اعتبار صدور است. بدین معنا که با فرض این که گزارش معطوف به قضیه‌ای از باورهای شخص صادق باشد، صدق و کذب گزارش معطوف به شیء حاصل از اعمال صدور بر آن، و در نتیجه اعتبار یا عدم اعتبار صدور، به سیاقی بستگی دارد که این گزارش و اعتبار استدلال در آن ارزیابی می‌شود. در واقع می‌توان گفت طرفداران دیدگاه‌های مختلف درباره‌ی صدور، در حالی که درباره‌ی این که چه قیدی بر صدور حاکم است با هم اختلاف داشتند، اما به نظر می‌رسد کم‌وبیش بر این نکته توافق داشته‌اند که به هر حال اعتبار این استدلال سیاق وابسته است. به عنوان مثال، کپلن تصریح می‌کند رابطه‌ی آشکار بودن نامی برای شخص که یکی از مقومات رابطه‌ی بازنمایی به عنوان قید از نظر او حاکم بر صدور است، «تا حدودی وابسته به علایق خاص» است (1968، ص. 201). چیزم نیز در حالی که صدور نامقید را رد می‌کند و معتقد است که برای اعتبار صدور «باید S نوعی رابطه‌ی معرفتی نزدیک با فرد x داشته باشد (1976، ص. 6)، به این سیاق وابستگی اشاره می‌کند:

در بعضی موارد، برای این که بتوانیم درباره‌ی شیء x بگوییم که S باور دارد که آن چنین یا چنان است، الزامات اندکی برای S داریم، [...] در مواردی دیگر، پیش از آن که قادر باشیم بگوییم که x متعلق باور S است، درجه‌ی قابل ملاحظه‌ای از نزدیکی معرفتی میان S و x را لازم می‌داریم. (همان)

این سیاق وابستگی را سزا با یکی از مثال‌هایش به خوبی نشان می‌دهد. در این مثال (1970، ص. 894) فردی در نظر گرفته می‌شود که به علت بیماری آتش‌افروزی هر چند یک بار آتشی در متروپلیس می‌افروزد. او این کار را کاملاً مخفیانه انجام می‌دهد. شهروندان متروپلیس تنها او را با نام «آتش‌افروز متروپلیس» که برای اشاره به این شخص، هر کس که هست، معرفی کرده‌اند، می‌شناسند. او این آتش‌افروزی‌ها را به گونه‌ای متمایز انجام می‌دهد به طوری که پلیس همواره قادر است که تعیین کند آیا آتش توسط آتش‌افروز متروپلیس برپا شده است یا به علت دیگری. فرض کنید آتش‌سوزی جدیدی به وقوع پیوسته است. دو سیاق زیر را در نظر بگیرید.

سیاق مجاز: رئیس پلیس بر اساس شواهد موجود در صحنه‌ی آتش‌سوزی مطمئن است که آتش‌سوزی اخیر نیز کار آتش‌افروز متروپلیس بوده است. خبرنگاران از او می‌پرسند که آیا به کسی مظنون است. او به این پرسش پاسخ مثبت می‌دهد. در این شرایط می‌توان گفت رئیس پلیس درباره‌ی آتش‌افروز متروپلیس باور دارد که او عامل این آتش‌سوزی است.

سیاق نامجاز: همسر آتش‌افروز نگران است که رئیس پلیس به همسرش ظنین باشد و از او می‌پرسد که آیا رئیس پلیس به او ظن برده است. آتش‌افروز به این پرسش پاسخ منفی می‌دهد. آتش‌افروز در این شرایط به همسرش می‌گوید که رئیس پلیس درباره‌ی او باور ندارد که عامل آتش‌سوزی است.

در این مثال در حالی که همه‌ی شرایط درباره‌ی رئیس پلیس و آتش‌افروز و رابطه‌ی آنها یکسان است، دو سیاق مختلف داریم که در یکی از آنها، یعنی سیاق مجاز، صدور شهوداً معتبر و در دیگری، سیاق غیرمجاز، صدور شهوداً نامعتبر است. این سیاق‌وابستگی البته لزوماً صدور نامقید را نتیجه نمی‌دهد. تنها چیزی که از این سیاق‌وابستگی نتیجه می‌شود این است که قیود حاکم بر صدور نیز، هر چه که هستند باید سیاق‌وابسته باشند. به عنوان مثال سزا خود در واقع این مثال‌ها را در تأیید تحلیل (III) در مقاله‌اش مطرح کرده است:

III. درباره‌ی x باور دارد که آن F است (یا باور دارد به F بودن x) اگر و تنها اگر لفظ مفرد α ای وجود داشته باشد که S باور دارد α F است،^{۲۴} و α هم بر x دلالت می‌کند و هم لفظی بارز است.^{۲۵} (سزا 1970، ص. 890)

«بارز بودن» لفظ مفرد، از نظر سزا، «امری به تمامی کاربردشناسیک است که می‌تواند از موردی به موردی دیگر به نحو اساسی تغییر کند» (همان) و «به علایق و اهداف گوینده و شنونده و دیگر خصوصیت‌های وضعیت بستگی دارد» (همان، ص. 892).^{۲۵}

^{۲۴} مفهوم بارز بودن یک لفظ مفرد در سزا (1970) آن قدر مبهم است که من مایلیم ادعای کپیکی را بپذیریم که به سختی می‌توان (III) را تحلیلی از گزارش‌های معطوف به شیء دانست، چرا که «بارز بودن» اندکی بیش از مترادفی برای «صدورپذیر» بودن است» (کپیکی 2011، ص. 333). همچنین به نظرم می‌رسد این گزارش هینتیکا که سزا «الفاظی را که صدور را مجاز می‌دارند» «الفاظ بارز» می‌خواند» (1971، ص. 491، تأکید از من) مؤید همین ادعا است.

در مثال فوق، در هر دو سیاق گزارش معطوف به قضیه‌ی «رئیس پلیس باور دارد آتش‌افروز متروپلیس عامل آتش‌سوزی اخیر است» صادق است. در سیاق غیرمجاز با توجه به علایق و اهداف آتش‌افروز و همسرش «آتش‌افروز متروپلیس» لفظ مفرد بارزی نیست، چرا که آن چه در آن سیاق برای آنها مهم است این است که آیا رئیس پلیس باوری دارد که بر اساس آن بتواند آتش‌افروز را به سادگی شناسایی کند و در نتیجه او در خطر باشد. با نمادگذاری سزا می‌توان گفت آن چه در این سیاق برای همسر آتش‌افروز مهم است این است که آیا به ازای لفظ مفرد α ای که بر همسرش دلالت می‌کند، رئیس پلیس باور دارد α عامل آتش‌سوزی اخیر است^۱ به نحوی که α او را قادر سازد که همسرش را به راحتی شناسایی کند. «آتش‌افروز متروپلیس» چنین لفظ مفردی نیست و لذا در این سیاق بارز نیست و در نتیجه صدور نامجاز است. اما در سیاق مجاز آنچه برای خبرنگاران و رئیس پلیس مهم است این است که «آنها در جهل کامل نیستند». فلذا در این سیاق «آتش‌افروز متروپلیس» لفظی بارز است و صدور مجاز است. رئیس پلیس بر این موضوع «با این گزارش که کسی هست که آنها مظنون اند که او آتش را برپا کرده است، تأکید می‌کند» (همان، ص. 895).

از دیگر مواردی که بدون تعهد به صدور نامقید از سیاق وابستگی صدور دفاع شده است، می‌توان از هینتیکا (1971) نام برد. همان طور که پیش از این گفته شد، هینتیکا قیودی مانند دانستن، یا باوری داشتن درباره‌ی، کیستی یا چیستی متعلق اندیشه را حاکم بر صدور می‌داند. با این حال، او متوجه سیاق وابستگی صدور هست، ولی معتقد است دیدگاه او می‌تواند به خوبی پذیرای این وابستگی به سیاق باشد، چرا که

نسبتاً واضح است که آنچه به عنوان دانستن این که شخصی کیست، به خاطر آوردن این که او کیست، عقیده‌ای داشتن درباره‌ی این که او کیست، و امثالهم قلمداد می‌شود، همان طور که سزا اشاره می‌کند، به نحو چشم‌گیری از سیاقی به سیاقی دیگر متغیر است. (هینتیکا 1971، ص.

(493)

به عبارت دیگر، از نظر هینتیکا اعتبار صدور و ارزش صدق احکام به صورت « a باوری درباره‌ی این که b کیست (یا چیست) دارد» هر دو به یک نحو به سیاق وابسته است. در هر سیاقی که اولی معتبر است، دومی صادق است، و بالعکس. برخلاف هینتیکا، اما سزا (1971) با این که سیاق وابستگی هر دوی اینها را می‌پذیرد اما استدلال می‌کند که چنین نیست که مواردی که در آنها صدور معتبر است همان مواردی باشد که در آنها گزارش‌های ناظر به باوری درباره‌ی

کیستی یا چیستی داشتن صادق است. مثال جاسوس و همدست‌اش که در بالا نقل شد در واقع قرار است این ادعای سزا را موجه کند.^{۲۶}

با وجود این، به لحاظ تاریخی، می‌توان گفت توجه به این سیاق‌وابستگی نقش مهمی در هموار کردن راه برای طرفداری از صدور نامقید داشته است. این سیر استدلالی را واضح‌تر از هر جای دیگر می‌توان در کواین (1977) دید. کواین در این مقاله که بازگشت او به صدور نامقید است، ابتدا به طرح مثال‌های علی‌الظاهر نقضی از جنس کوتاه‌قدترین جاسوس برای دیدگاه (1956) خویش می‌پردازد، و ادعا می‌کند که با قیده‌های هیئتیکایی دانستن کیستی/چیستی یا باوری درباره‌ی کیستی/چیستی دانستن می‌توان راه را بر این مثال‌ها سد کرد (ص. 9). او بلافاصله متذکر سیاق‌وابستگی این مفاهیم می‌شود:

مفهوم معرفت یا باور به این که کسی یا چیزی کیست یا چیست، کاملاً وابسته به سیاق است. وقتی می‌پرسیم فردی کیست، گاه چهره را می‌بینیم و نام را می‌خواهیم؛ گاه برعکس. گاه می‌خواهیم نقش‌اش را در جامعه بدانیم. این مفهوم به خودی خود تهی است. vii (کواین 1977، ص. 10)

تا اینجا به نظر می‌رسد او می‌خواهد همچون هیئتیکا از مقید بودن صدور به این قیود سیاق‌وابسته دفاع کند. با این حال، کواین برخلاف هیئتیکا، از این سیاق‌وابستگی نه وابستگی قیود حاکم بر صدور به سیاق را بلکه صدور نامقید را نتیجه می‌گیرد و می‌گوید:

این وضعیت تمایزی میان موارد مجاز و نامجاز صدور [...] باقی نخواهد گذاشت، جز این که مواردی که در آنها لفظ صادرشونده نامی از چیزی نیست غیرمجاز می‌ماند. این امر ما را در برابر [استدلال] سلی [...] بی‌دفاع می‌کند. بنابراین تضاد به ظاهر اساسی [...] میان صرف باور به این که جاسوس‌هایی وجود دارد و مظنون شدن به یک شخص معین [را کان لم یکن می‌کند].

^{۲۶} سزا خود این اختلاف را چنین بیان می‌کند: «آنچه من انکار می‌کنم و هیئتیکا تصدیق این است که اصول کلی اساسی‌ای هست که تعیین می‌کند چه وقت می‌توان α را در «S باور دارد که $F \alpha$ است» صادر کرد و بدین ترتیب [...] « α چنان است که S باور دارد که F است» را نتیجه گرفت» (سزا 1971، ص. 498).

در ابتدا این امر تحمل ناپذیر به نظر می‌رسد، ولی کم‌کم خوشایند می‌شود.^{viii} (کواین 1977،

ص. 10)^{۲۷}

سزا نیز پس از این که مثال‌های متعددی از سیاق‌وابستگی صدور را مطرح می‌کند، و همه‌ی آنها را با تحلیل (III) توضیح می‌دهد، به دفاع از تحلیل ساده‌تر (I) و در نتیجه صدور نامقید می‌پردازد (1970، صص. 895-896). ایده‌ی اصلی سزا در این حرکت از سیاق‌وابستگی اعتبار صدور به صدور نامقید این است که به جای این که این وابستگی معناشناسیک و مربوط به صدق و کذب گزارش‌های معطوف به شیء و در نتیجه‌ی استدلال صدور تلقی شود، پدیده‌ای کاربردشناسیک و ناظر بر مناسبت محاوره‌ای دانسته می‌شود. به عبارت دیگر، ادعا می‌شود که با توسل به «تمایزی میان آن چه صادق است و آن چه گفتن‌اش مناسب و غیرگمراه‌کننده است» (سزا 1970، ص. 887)، می‌توان شهودهای مخالف صدور را در مثال‌های نقضی که برای صدور نامقید مطرح می‌شود توضیح داد. همان‌طور که گفتن این که شخصی باور دارد به p در شرایطی که روشن است که او به وضوح می‌داند که p گمراه‌کننده ولی در عین حال صادق است، در مثال‌هایی مانند سیاق غیرمجاز در مثال آتش‌افروز متروپلیس نیز اگر چه گفتن این که رئیس پلیس درباره‌ی آتش‌افروز متروپلیس باور دارد که او عامل آتش‌سوزی اخیر است، گمراه‌کننده و به لحاظ اهداف مکالمه و علایق گوینده و شنونده نامناسب است، اما، همان‌طور که سزا توضیح می‌دهد (1970، ص. 896) این گزارش به معنای دقیق صادق است. به همین ترتیب، در مثال کوتاه‌قدترین جاسوس نیز، اگرچه گفتن این که رالف درباره‌ی ارتکات باور دارد که او جاسوس است نامناسب و گمراه‌کننده است، لکن این گزارش به معنای دقیق صادق است.

دنت نیز بلافاصله پس از قطعه‌ی نقل‌شده در بالا در دفاع از صدور نامقید به چنین توضیحی برای شهودهای مخالف آن متوسل می‌شود:

این درست است که در موردی که هوور گیج شده است او خطاب به رسانه‌ها انکار خواهد کرد که کسی وجود دارد که او باور دارد که قاتل است. آنچه که او در واقع انکار می‌کند این است که او بیشتر از آن چه هرکسی که می‌داند جنایت انجام شده است می‌داند چیزی می‌داند. (دنت

1982، ص. 198)^{۲۸}

^{۲۷} برای نقد ادعاها و استدلال‌های کواین (1977) نگاه کنید به کوارت (1982).

^{۲۸} این ایده را می‌توان در این قطعه از شیفر نیز، گرچه در سیاقی اندک متفاوت، یافت:

از نظر دنت، اگر او در اینجا خطاب به خبرنگاران ادعا کند که کسی هست که به او مظنون است، به معنای دقیق، چیزی صادق گفته است، اما در این شرایط بیان صدق گمراه کننده خواهد بود.

با توجه به این تاریخچه‌ی مختصر از دیدگاه‌ها در قبال مسأله‌ی صدور، به طور خلاصه می‌توان گفت دشواری‌های تعیین معیارهایی برای تمییز موارد مجاز از نامجاز صدور، در کنار توجه به این امر که تمییز میان این موارد امری سیاق‌وابسته است، مبنایی شد برای حرکت به سمت صدور نامقید، با وجود استدلال‌هایی از جنس کوتاه‌قدترین جاسوس.

2 کرپیکی بر ضد صدور نامقید

در بخش قبل تلاش کردم توصیفی نسبتاً دقیق از مبنای تمایز معطوف به قضیه/معطوف به شیء در قلمروی گزارش‌های گرایش گزاره‌ای، و تاریخچه‌ای از مسأله‌ی صدور و موضعی در قبال آن که از آن با عنوان «صدور نامقید» یاد می‌شود به دست دهم. همچنین با استدلالی رایج بر ضد این موضع (یعنی استدلال کوتاه‌قدترین جاسوس)، برخی تلاش‌های انجام‌شده از سوی مخالفان صدور نامقید برای وضع قیودی بر صدور، و انگیزه‌ها و ایده‌ی اصلی مدافعان صدور نامقید در دفاع از این دیدگاه در مقابل آن استدلال آشنا شدیم. در این بخش می‌خواهم به استدلالی از کرپیکی بر ضد صدور نامقید که در مقاله‌ی جدید انتشار «صدور نامقید و برخی نتایج برای فلسفه‌ی زبان» (2011) ارائه شده است،^{۲۹} بپردازم و نشان دهم که این استدلال به هیچ وجه کفه‌ی ترازو را به نفع مخالفان صدور نامقید سنگین نمی‌کند.

فرض کنید گفته شود که رالف که تنها می‌داند که کوتاه‌قدترین جاسوس جاسوس است، [...] درباره‌ی کوتاه‌قدترین جاسوس می‌داند که او جاسوس است؛ هنوز می‌توانیم توضیح دهیم که چرا نمی‌توان گفت «کسی هست که رالف باور دارد او جاسوس است». این بدین خاطر نیست که این جمله کاذب است. بلکه به این خاطر است که برای این که شخصی اظهاری خاص بکند باید قصد داشته باشد که مخاطب او را چونان اظهارکننده‌ی آن تلقی کند، و نمی‌توان شخصی را اظهارکننده‌ی چیزی تلقی کرد که متقابلاً دانسته است که هم غیرجذاب است و هم نقداً دانسته. با توجه به معرفت نسبتاً محدود رالف، تنها اظهار صادقی که شخص می‌تواند در ادای «کسی هست که رالف باور دارد او جاسوس است.» بکند نه جالب خواهد بود و نه آگاهی‌بخش. (شیفر 1977، ص. 35-36)

^{۲۹} این مقاله در جلد نخست مجموعه مقالات کرپیکی (2011) منتشر شده است. کرپیکی توضیح می‌دهد که این مقاله را در سال 2008 در کنفرانس افتتاحیه‌ی مرکز کرپیکی در CUNY خوانده است. با این حال، به نظر می‌رسد استدلالی از این مقاله که در ادامه به آن خواهم پرداخت از مدتها پیش از آن شناخته شده بوده است. سمز در فصل 16 از جلد دوم تحلیل فلسفی در قرن بیستم ایده‌ی اصلی این استدلال را در سیاقی دیگر (در بحث درباره‌ی قیود حاکم بر معرفی نامی خاص با تثبیت مرجع آن با وصفی معین) به کار می‌گیرد (سمز 2003، صص. 411-412) و اشاره می‌کند که با این استدلال در سمینارهای کرپیکی در پرینستون در دهه‌های 1970

در بخش قبل عمدتاً به گزارش دیدگاه‌های مختلف راجع به مسأله‌ی صدور پرداختم، و اگرچه اعلام کردم با صدور نامقید و نحوه‌ی مقابله‌ی مدافعان آن با استدلال کوتاه‌قدترین جاسوس هم‌دل، لکن دفاعی از آن نکردم و در مقام گزارشگر بی‌طرف ماندم. اگر آنچه در این بخش بر ضد استدلال کریپکی می‌گوییم درست باشد، در نهایت نشان داده خواهیم بود که این استدلال موجب نگرانی جدیدی برای مدافعان صدور نامقید نخواهد شد. اگر دفاع آنها از این دیدگاه در مقابل استدلال کوتاه‌قدترین جاسوس موفق باشد، آنگاه به راحتی می‌توانند از پس نقد کریپکی نیز برآیند. درستی مقدم این حکم شرطی مسأله‌ی من در اینجا نیست. بنابراین، در این بخش نه مدعی نشان دادن درستی صدور نامقیدم و نه از راهکارهای مدافعان آن در دفاع از این دیدگاه دفاع می‌کنم. آنچه انجام خواهیم داد دفاعی غیرمستقیم از صدور نامقید است، با دفع انتقاد در بادی نظر قدرتمند کریپکی.

برای این منظور، ابتدا (بخش 1-2) استدلال کریپکی بر ضد صدور نامقید را مطرح می‌کنم. همان طور که خواهیم دید، این استدلال مبتنی است بر طرح مثال‌هایی هوشمندانه که هدفش آشکار کردن برخی نتایج از نظر کریپکی مغفول و البته در بادی امر نامقبول صدور نامقید است؛ نتایجی که کریپکی امیدوار است مدافعان این آموزه تن به پذیرش آن ندهند. در بخش‌های بعد نشان خواهیم داد که این استدلال بر ضد صدور نامقید در انجام آنچه وعده می‌دهد ناکام است، فلذا مثال‌های کریپکی بر وزن استدلال‌های مخالفان صدور نامقید نخواهد افزود.

1-2 کریپکی و نتایج مغفول صدور نامقید

جبهه‌ی اصلی حمله‌ی کریپکی به صدور نامقید و آنچه او «نکته‌ی اصلی» مقاله‌اش می‌داند این ادعا است که این آموزه «نتایجی دارد بس فراگیرتر از آنچه مدافعان آن تا کنون به آن اشاره کرده‌اند» (کریپکی 2011، ص. 328)؛ نتایجی که، از نظر او، چنان نامقبول اند که نشان دادن نادرستی این آموزه را کفایت می‌کنند. آنچه مدافعان صدور نامقید تا پیش از مقاله‌ی کریپکی با آن سروکار داشته‌اند، پیامدهای این آموزه در موارد معدودی از سنخ مثال کوتاه‌قدترین جاسوس است. همان طور که در بخش قبل دیدیم، آنها در برابر این نتایج شهوداً نامقبول تلاش می‌کنند با سازوکارهایی کاربردشناسیک

و 1980 آشنا شده است (همان، ص. 411، پاورقی 11). سمن نیز در بحث درباره‌ی صدور نامقید (یا آنگونه که او می‌نامدش، رواداری افراطی) اشاره می‌کند که «کریپکی مثالی دارد که من معتقدم به طور قاطع رواداری افراطی را رد می‌کند» (سمن 1987، ص. 199، پاورقی 8). سمن البته افشا نمی‌کند که مثال کریپکی چیست، ولی می‌توان حدس زد که همین مثالی است که در ادامه می‌خواهم نشان دهم رواداری افراطی (صدور نامقید) را رد نمی‌کند—یا دست کم ردیه‌ای جدید برای آن محسوب نمی‌شود.

و بهره‌گیری از تفکیکی گرایسی میان آنچه به معنای دقیق صادق است و آنچه اظهار آن مناسب یا غیر گمراه‌کننده است، توضیح دهند که چرا این مثال‌ها ناقض صدور نامقید نیست. اما کریپکی استدلال می‌کند که حتی با این فرض که تبیین‌های کاربردشناسیک ارائه‌شده بدین منظور توضیح مقبولی برای مثال‌های شناخته‌شده به‌دست دهد،^{۳۰} می‌توان نشان داد که نتایج نامقبول صدور نامقید بسیار فراگیرتر است و این نتایج چنان غریب است که توضیحات کاربردشناسیک طرفداران صدور نامقید در مورد آنها آشکارا وجاهت خود را از دست می‌دهد.

حجت کریپکی بر این مدعا مبتنی است بر مثالی هوشمندانه (کریپکی 2011، صص. 328-332). فرض کنید رالف باور دارد که فیلیبی^{۳۱} جاسوس است و، همچون اغلب ما، دست‌کم یک باور کاذب، مثلاً p ، دارد. به واسطه‌ی این باورهای رالف، بنا بر ادعای کریپکی، گزارش معطوف به قضیه‌ی

(8) رالف باور دارد که $\neg p$ است که فیلیبی است اگر p صادق باشد و برج ایفل است اگر p کاذب باشد، جاسوس است،

صادق است.^{۳۲} اگر صدور نامقید درست باشد از صدق (8) می‌توان صدق گزارش معطوف به شیء

^{۳۰} کریپکی در بخش 2 مقاله‌اش بر ضد این فرض نیز استدلال می‌کند و آن را ناشی از تلقی‌هایی نادرست درباره‌ی کاربردشناسی و دچار بعضی مغالطات کاربردشناسیک می‌داند. مشخصاً کریپکی هم بر ضد سیاق‌وابستگی صدور—که همان‌طور که دیدیم یکی از محورهای اصلی مورد تأکید مدافعان صدور نامقید است—استدلال می‌کند (مشخصاً نگاه کنید به ص. 336) و هم بر ضد این مدعا که حتی اگر این سیاق‌وابستگی درست باشد، صدور نامقید را می‌توان از آن نتیجه گرفت (مشخصاً نگاه کنید به صص. 334-336). من موضعی در برابر این استدلال‌های کریپکی ندارم. تنها می‌توانم بگویم به نظر من می‌رسد بخشی از بار استدلال در آنها—که اینجا در پی تعیین حدود و ثغور نیستیم—بر دوش نتایج بخش 1 مقاله و مثالی است که در این بخش مطرح می‌کند. اگر بتوانم نشان دهم این مثال بر ضد صدور نامقید کارایی‌ای را که کریپکی فکر می‌کند ندارد، شاید پروژه‌ای دیگر بتواند ارزیابی استدلال‌های کریپکی در بخش دوم مستقل از این مثال باشد.

^{۳۱} کیم فیلیبی (Kim Philby, 1912-1988) جاسوس معروف بریتانیایی است که برای سرویس‌های اطلاعاتی اتحاد جماهیر شوروی کار می‌کرده است.

^{۳۲} نکته‌ای که باید به آن توجه داشت این است که همان‌طور که کریپکی اشاره می‌کند، برای این که گزارش باور (8) صادق باشد لازم نیست رالف «آن اندازه هوشمند باشد که به نوع پیچیده‌ای از وصف که در (8)» به کار رفته است بیاندیشد» (کریپکی 2011، ص. 330، پاورقی 25). برای این منظور، تنها کافی است رالف همین اندازه هوشمند باشد که اگر جمله‌ای که در بند پیرو (8) به کار رفته است را بر او عرضه کنند، پاسخ مناسبی به آن دهد. دلیل کریپکی برای این ادعا روشن است: «چرا که برای این که باوری به درستی به شخصی اسناد داده شود لازم نیست که صراحتاً بیان شود یا به آن اندیشیده شود. برای مثال، آیا بیشتر خوانندگان من، باور ندارند که پاریس در چین نیست، حتی با وجود آنکه شاید هرگز پیش از این به آن نیندیشیده‌اند؟» (همان). تنها چیزی که در این مثال درباره‌ی رالف فرض شده است این است که برج ایفل برای او قابل تشخیص است، یا به عبارت دیگر او مفهوم فردیه‌ی برج ایفل را دارا است.

(9) رالف درباره‌ی *Y* ای که فیلیبی است اگر p صادق باشد و برج ایفل است اگر p کاذب باشد، باور دارد که

جاسوس است

را نتیجه گرفت. با توجه به این که *Y* ای که فیلیبی است اگر p صادق باشد و برج ایفل است اگر p کاذب باشد همان برج

ایفل است، گزارش

(10) رالف درباره‌ی برج ایفل باور دارد که جاسوس است

گزارشی صادق از باورهای رالف است.

اما از نظر کریپکی (10) نتیجه‌ای «بسیار عجیب» است. حتی اگر در مورد مثال کوتاه‌قدترین جاسوس بپذیریم که گزارش معطوف به شیء «رالف درباره‌ی ارتکات باور دارد که او جاسوس است» به معنای دقیق صادق، ولی اظهارش، در شرایط توصیف‌شده در مثال، نامناسب و گمراه‌کننده است، چنین توضیحی در مورد (10) به هیچ وجه پذیرفتنی به نظر نمی‌رسد. بسیار نامعقول و بلاوجه است پذیرفتن این که رالف، یا هر کس دیگری، صرفاً چون باور کاذبی (مثلاً این که لاک‌پشت‌ها پستاندارند) دارد، درباره‌ی برج ایفل باور دارد جاسوس است. به نظر می‌رسد (10) در شرایط توصیف‌شده در این مثال، به هر معنایی کاذب است، و نه بیان صدقی گمراه‌کننده. به تعبیر کریپکی، پذیرفتن این که «زبان ما شامل عباراتی با صورت ظاهری‌ای چنین گمراه‌کننده [...] باشد عجیب است» (2011، ص. 330). بنابراین، بر خلاف آنچه اقتضای صدور نامقید است، استدلال از (8) به (10) نامعتبر و در نتیجه صدور نامقید نادرست است. قیودی باید بر صدور حاکم باشد که موارد مجاز این گام استدلالی را چنان محدود سازد که به چنین نتایج نامقبولی نینجامد.

اگر چه از نظر کریپکی (2011، ص. 331) همین نتیجه به تنهایی نشان دادن نادرستی صدور نامقید را کفایت می‌کند، اما او مثال خود را بسط می‌دهد تا نشان دهد پیامدهای این دیدگاه تا چه اندازه می‌تواند حتی غریب‌تر باشد. نخست این که در این مثال فرض شده است که رالف درباره‌ی شخصی معین، یعنی فیلیبی، باور دارد که او جاسوس است. اما کریپکی ادعا می‌کند که برای رسیدن به نتیجه‌ی نامقبول (10) بر اساس صدور نامقید حتی چنین فرضی نیز لازم نیست. کافی است رالف، همچون اغلب ما، باور داشته باشد که جاسوس‌هایی وجود دارد، و لذا، در شرایط توصیف‌شده در مثال کوتاه‌قدترین جاسوس، می‌توان گفت رالف باور دارد که کوتاه‌قدترین جاسوس جاسوس است. حال می‌توانیم، با فرض آن که کوتاه‌قدترین جاسوس وجود داشته باشد، استدلال فوق را با جایگزینی «فیلیبی» در (8) با «کوتاه‌قدترین جاسوس» بازسازی کنیم. در این صورت از صدق گزارش معطوف به قضیه‌ی محصول این جایگزینی باز هم می‌توان، بر اساس صدور نامقید، صدق (10) را نتیجه گرفت. کنار گذاشتن گام استدلالی‌ای که از فرضی چنین معصومانه که رالف باور دارد

جاسوس‌هایی وجود دارد، ما را به نتیجه‌ای چنین غریب برساند که رالف درباره‌ی برج ایفل باور دارد که جاسوس است، نباید چندان اعتراضی برانگیزاند، یا کریپکی فکر می‌کند چنین است.^{۳۳}

اما نتایج نامقبولِ صدورِ نامقید به اینجا هم ختم نمی‌شود. اگر استدلالِ کریپکی کار کند، بنا بر ادعای او، می‌توان صدق گزارشی متناظر (10) را برای افراد و اشیاءِ بسیارِ دیگری به جز برج ایفل نیز نتیجه گرفت. برای این منظور کافی است که آن فرد یا شیء برای رالف قابل تشخیص باشد؛ مسامحتاً به این معنا که او لفظِ مفردی در زبان‌اش برای آن داشته باشد. اکنون کافی است در مثالِ فوق آن لفظ (یا اگر رالف احیاناً به زبانی جز فارسی سخن می‌گوید، معادلِ آن لفظ در زبان فارسی) را در گزارش (8) جایگزین «برج ایفل» کنیم تا، به واسطه‌ی صدورِ نامقید، به این نتیجه برسیم که رالف درباره‌ی آن شیء باور دارد که جاسوس است. در واقع کریپکی ادعا می‌کند که اگر این فرض معقول را بپذیریم که هر شیء معمولی در فضا-زمان را می‌توان با وصفِ معینی شبیه به چیزی از این جنس که «تنها شیئی از نوع K که در فلان و بهمان موقعیتِ فضا-زمانی است»^{۳۴} مشخص کرد، آنگاه با جایگزینی این وصفِ معین در (8) به جای «برج ایفل»، بر اساس صدورِ نامقید، به این نتیجه خواهیم رسید که رالف درباره‌ی هر شیء معمولی باور دارد که جاسوس است. با استدلالی مشابه همین نتیجه را درباره‌ی هر عددِ طبیعی، صحیح، یا حقیقی نیز می‌توان گرفت. اگر این نتیجه را در کنار نتیجه‌ای که در پاراگرافِ قبل به آن اشاره شد بگذاریم، از صدقِ گزارشِ معطوف به قضیه‌ی «رالف باور دارد که جاسوس‌هایی وجود دارد» و این که شیء y برای رالف قابل تشخیص است، در کنارِ مقدماتِ بی‌مایه‌ی استدلالِ کوتاه‌ترینِ جاسوس به این نتیجه خواهیم رسید که «رالف درباره‌ی y باور دارد که جاسوس است»^{۳۵}.

^{۳۳} خوب است توجه کنیم، همان‌طور که کریپکی توجه می‌کند (ص. 329، پاورقی 23)، که از منظرِ طرفدارِ صدورِ نامقید این مثال به هیچ وجه ناگوارتر از مثالِ قبل نیست. از نظرِ مدافعِ صدورِ نامقید، همان‌طور که در بخش (1-2) دیدیم، در اینجا نیز می‌توان به‌درستی گفت «شخصی هست که رالف باور دارد که او جاسوس است».

^{۳۴} K اسمِ نوعی است که برای رالف قابل تشخیص است. وصفِ معینی که کریپکی به کار می‌برد کمی از این پیچیده‌تر است (نگاه کنید به صص. 329-330).

^{۳۵} به نظر می‌رسد که توصیفِ کریپکی از نتیجه‌ی این مثال‌ها دقیق نیست. کریپکی پس از طرح این مثال‌ها نتیجه می‌گیرد (2011، ص. 330) که بر اساسِ صدورِ نامقید، گزارشِ معطوف به شیءِ

(*) S درباره‌ی y باور دارد که F است،

فروکاسته می‌شود به

(**) S باور دارد که F ‌هایی وجود دارد، و y برای S قابل تشخیص است.

در نهایت می‌توان دید که محمول «... جاسوس است» نیز در این استدلال نقشی اساسی ایفا نمی‌کند و می‌توان آن را با هر محمول «... F است» که این دو شرط درباره‌ی آن صدق می‌کند جایگزین کرد: (الف) رالف باورِ صادقی داشته باشد که F ‌هایی وجود دارد. و (ب) با فرض‌هایی معقول (شبیبه به آنچه در مثال کوتاه‌قدترین جاسوس دیدیم) بتوان وصفِ معین α ‌ای ساخت که بر F ‌ای دلالت می‌کند و بتوان باور به $F \alpha$ است را به رالف اسناد داد.

بدین ترتیب کریپکی استدلال می‌کند که صدور نامقید به نتایجی بسیار گسترده‌تر و ناگوارتر از آن چه تا کنون مورد توجه قرار گرفته است می‌انجامد. جمع‌بندی کریپکی از این نتایج چنین است:

نمی‌دانم آیا مدافعان صدور نامقید حتی این نتیجه‌ی وحشتناک را نیز خواهند پذیرفت. امیدوارم چنین نباشد. ممکن است با خواندن [آثار] آنها تصور شود تنها باید چند موردِ اضافی، همچون بلندقدترین یا کوتاه‌قدترین جاسوس پذیرفته شود، گرچه حتی اندکی تأمل درباره‌ی همین مثال‌ها نیز مواردِ بسیار دیگری را نیز به فهرست می‌افزاید. اما نمونه‌ی حاضر نشان می‌دهد که فهرست از این هم طولانی‌تر است. حتی صرفِ یک مثالِ برج ایفل نیز واقعاً عجیب است. (کریپکی 2011، صص. 330-331)^{۳۶}

من با کریپکی موافق‌ام که این نتایج وحشتناک است و همچون او نمی‌دانم مدافعان صدور نامقید چه موضعی در قبال این نتایج اتخاذ خواهند کرد. اما نشان خواهم داد دلیلی وجود ندارد که این نتایج سببِ نگرانی طرفدارِ این آموزه شود. برای نشان دادن این امر بر شکل اصلی مثال نقض کریپکی (یعنی آنچه در استدلال از (8) به (10) مطرح شده است) متمرکز می‌شوم، چرا که فکر می‌کنم که اگر نشان دهیم آن مثال نتایجی را که کریپکی می‌خواهد ندارد، مثال‌های دیگر نیز، به نحوی مشابه، قدرتِ خود را از دست می‌دهند. در ادامه ابتدا (بخش 2-2) مثالی جعلی بر ضدِ صدور نامقید مطرح

اما به نظرم این ادعا بیش از حد قوی است. مفروضات دیگری در کنار (***) لازم است تا به (*) برسیم؛ مفروضاتی از جنس آنچه در مثال کوتاه‌قدترین جاسوس دیدیم.

^{۳۶} کریپکی در کنار اشاره به گستردگی این پیامدهای صدور نامقید به دو محدودیتِ این مثال‌ها نیز اشاره می‌کند، که سبب می‌شود حتی با وجود این نتایج فراگیر نتوان گفت صدور نامقید به فروپاشی تمایز معطوف به شیء و معطوف به قضیه می‌انجامد. نخست این که در این مثال‌های فرض گرفته می‌شود که p کاذب است. بنابراین متناظرِ آنها را برای معرفت نمی‌توان بازسازی کرد، چرا که «معرفتِ کاذب بر خلاف باور کاذب ممتنع است» (کریپکی 2011، ص. 331). دوم این که مثال‌هایی شبیه به کوتاه‌قدترین جاسوس را درباره‌ی گرایش‌های گزاره‌ای مانند «خواستن» نمی‌توان بازسازی کرد. از این که «رالف قایقی می‌خواهد» (در معنای معطوف به قضیه‌ی آن)، حتی با این مفروضات که او می‌داند مثلاً گران‌ترین قایقی وجود دارد، نمی‌توان نتیجه گرفت که «رالف گران‌ترین قایق را می‌خواهد» (نگاه کنید به کریپکی 2011، ص. 325، پاورقی 12 و ص. 332).

می‌کنم. این مثال، شبیه به مثال کریپکی است با این تفاوت که بعضی مفروضات آن را کنار می‌گذارد. خواهیم دید که، همان طور که می‌شود انتظار داشت، این مثال به هیچ وجه نقیضه‌ای بر صدور نامقید محسوب نخواهد شد، دست کم اگر کوتاه‌قدترین جاسوس نقیضه‌ای بر آن محسوب نشود. آنگاه (بخش 3-2) به مثال اصلی کریپکی بازمی‌گردم و با طرح این پرسش که مفروضاتی که در مثال جعلی حذف شده‌اند، قرار است چه نقشی در استدلال کریپکی ایفا کنند، از یک سو، درکی بهتر از استدلال کریپکی بر ضد صدور نامقید به دست می‌دهم، و از سوی دیگر نشان می‌دهم که این استدلال موفق نخواهد بود. در پایان (بخش 4-2) تلاش می‌کنم به ارتباط میان بعضی ایده‌های مطرح شده در اینجا در نقد کریپکی با گفته‌هایی از دنلن (1966) بپردازم.

2-2 مثالی جعلی بر ضد صدور نامقید

این مثال صورت تغییر یافته‌ای از مثال کریپکی است که در آن صحنه‌آرایی او درباره‌ی باورهای رالف حذف شده است. مشخصاً این مفروضات مثال کریپکی که رالف به p باور دارد و رالف باور دارد که فیلیپ جاسوس است و باور ندارد که برج ایفل جاسوس است را کنار می‌گذاریم.^{۳۷} (البته این را که p کاذب است کماکان نگه می‌داریم.) منظورم این نیست که رالف به نقیض اینها باور دارد، بلکه فرض می‌کنم که رالف در واقع قضاوتی در این باره که آیا p صادق است یا کاذب و این که آیا فیلیپ یا برج ایفل جاسوس اند یا خیر ندارد. رالف درباره‌ی همه‌ی این امور به اصطلاح در وضعیت تعلیق باور است. با این حال واقعیتی درباره‌ی رالف که باید سبب شرمندگی او باشد، این است که او بدون آنکه قضاوتی درباره‌ی p و جاسوس بودن یا نبودن فیلیپ و برج ایفل داشته باشد، تنها، به دلیلی که به ما ربطی ندارد، چنین باور کرده است که بسته به این که p صادق است یا کاذب، به ترتیب، یا فیلیپ یا برج ایفل جاسوس است.^{۳۸} در این شرایط، گزارش معطوف به قضیه‌ی مقدمه‌ی استدلال صدور مد نظر کریپکی، یعنی (8)، گزارشی صادق است. باوری که در این گزارش به رالف اسناد داده می‌شود باوری توصیفی است که فی‌الواقع درباره‌ی برج ایفل است؛ چرا که p کاذب است. اگر صدور نامقید

^{۳۷} البته کریپکی در طرح مثال‌اش صراحتاً توضیح نداده است که آیا رالف باور دارد که برج ایفل جاسوس است یا خیر، اما به نظرم روشن است که چنین فرض کرده است که او باور ندارد که برج ایفل جاسوس است.

^{۳۸} ممکن است به نظرتان برسد که چنین فرض‌هایی بسیار نامعقول است و باید رالف را خیلی از نظر ذهنی دست کم گرفته باشیم، یا فرض کرده باشیم که ذهن‌اش به طرز شدیداً بیمارگونه‌ای پیچیده است، که چنین وضعیت ذهنی‌ای را به او نسبت دهیم. اما لطفاً تصور کنید. اینها فرض مثال من است و بهره‌ای که من می‌خواهم از این مثال برم دقیقاً ناظر بر همین عجیب و غریبی چنین وضعیت ذهنی‌ای است.

درست باشد، از صدق (8) می‌توان صدق گزارش معطوف به شیء (10) را نتیجه گرفت؛ همان گزارشی که کریبکی آن را «واقعاً عجیب» می‌داند.

این که در شرایط توصیف‌شده در این مثال صدور نامقید چنین نتیجه‌ای دارد انکارناپذیر است. اما بیایید به این بیاندیشیم که اگر کریبکی به جای مثالی که در واقع طرح کرده است، به چنین مثالی متوسل می‌شد، آیا آن را به عنوان مثال نقضی برای صدور نامقید در نظر می‌گرفتیم. دقیق‌تر: فرض کنید توضیحات طرفداران صدور نامقید در مورد مثال کوتاه‌قدترین جاسوس را پذیرفته‌ایم (یا دست‌کم برای پیشبرد استدلال در آن مناقشه نمی‌کنیم). آیا مثال اصلاح‌شده‌ای که در اینجا مطرح شد و نتیجه‌ی «غریب» (10) چیزی بر قدرت استدلال مخالفان صدور نامقید می‌افزاید؟ آیا این مثال نشان می‌دهد که صدور نامقید «نتایجی دارد بس فراگیرتر از آنچه طرفداران اش تاکنون به آن اشاره کرده‌اند»؟ من فکر می‌کنم پاسخ به این پرسش‌ها منفی است و ایضاً فکر می‌کنم بدیهی است که پاسخ به این پرسش‌ها منفی است. به عبارت دیگر، به نظرم در صورت طرح چنین «مثال نقضی» پاسخ مثبت به پرسش نهایی کریبکی که «آیا مدافعان صدور نامقید حتی این نتیجه‌ی وحشتناک را نیز خواهند پذیرفت» به وضوح منتظر و موجه خواهد بود. طرح چنین مثالی حتی حمله‌ی ضعیف‌تری به صدور نامقید نسبت به مثال‌هایی از جنس کوتاه‌قدترین جاسوس خواهد بود، و احتمالاً به همین دلیل است که کسی برای انکار صدور نامقید به سراغ چیزی شبیه به آن نرفته است.^{۳۹} مع‌الوصف، بیایید فرض کنیم فیلسوفی (البته حتماً غیر از کریبکی) چنین داستانی را برای استدلال بر ضد صدور نامقید مطرح کرده و از غرابت (10) نتیجه گرفته است که صدور نامقید نادرست است. بیایید کمی دقیق‌تر بررسی کنیم که چرا مشتری استدلال او نخواهیم بود.

نخستین نکته‌ای که در پاسخ به این پرسش، که آیا غرابت (10) در این مثال ردیه‌ای (جدید) بر صدور نامقید محسوب می‌شود، باید به آن توجه داشت این است که منظور از «غرابت» این نتیجه چیست. البته این که (10) اسناد باوری عجیب است، اظهر من الشمس است. خیلی عجیب است که کسی غیر از دن کیشوت درباره‌ی برج ایفل باور داشته باشد که جاسوس است. هیچ آدم عاقلی درباره‌ی هیچ برجی چنین باوری ندارد. اما اگر آنچه در این مثال بر آن تأکید می‌شود غرابت (10) بدین معنا است، به نظرم روشن است که صدور نامقید در این میان بی‌تقصیر است. به عبارت دیگر، متهم کردن قاعده‌ی استنتاج صدور بدین سبب که در شرایط توصیف‌شده در این مثال مستلزم صدق این گزارش است، ناشی است از مرعوب غرابت نتیجه‌ی آن استنتاج شدن و در نتیجه فراموش کردن شرایطی که به صدق مقدمه‌ی آن انجامیده

^{۳۹} کواین (1968b، ص. 308) مثالی با همین ساختار را البته برای هدفی دیگر به جز استدلال بر ضد صدور نامقید مطرح می‌کند.

است. اگر به یاد آوریم که صدق مقدمه‌ی صدور در این مثال ناشی از چه شرایطی است، آنگاه به نظر این که صدور چنین نتیجه‌ای در پی دارد چندان هم عجیب نخواهد بود. رالف کسی است که بدون این که هیچ قضاوت مستقیمی درباره‌ی p و جاسوس بودن یا نبودن فیلی و برج ایفل داشته باشد، چنین باور دارد که بسته به ارزش صدق p ، از میان فیلی و برج ایفل یکی جاسوس است. بدین سبب است که مقدمه‌ی استدلال صدور، یعنی (8)، در این مثال صادق است. احتمالاً نخستین واکنش اغلب ما در مواجهه با این مثال این بوده است که هیچ آدم عاقلی چنین باوری ندارد.^{۴۰} اما فرض مثال این است که رالف چنین باوری دارد. اگر این فرض را که به صدق مقدمه‌ی صدور انجامیده است در نظر داشته باشیم، آنگاه تصدیق خواهیم کرد که صدور نامقید را نمی‌توان مقصر غرابت (10) بدین معنا دانست. باور اسناد داده‌شده به رالف در (8) در واقع باوری درباره‌ی برج ایفل است، و البته باوری است عجیب و غریب. بنابراین غیرمنتظره نیست که نتیجه‌ی اعمال صدور بر آن نیز به همان میزان عجیب و غیرشهودی باشد.

وضعیت در اینجا مانند این است که فرض کنیم رالف روبه‌روی برج ایفل ایستاده است و، به دلایلی که باز هم به ما مربوط نیست، به آن اشاره می‌کند و می‌گوید یا می‌اندیشید «آن برج جاسوس است». در این صورت گزارش معطوف به قضیه‌ی

(11) رالف باور دارد که آن برج [اشاره به برج ایفل] جاسوس است،

گزارشی صادق از باورهای رالف است. در این شرایط هر قید هر اندازه سخت‌گیرانه‌ای هم که بر صدور اعمال کنیم (اعم از شروط علی و/یا آشکارگی مد نظر کپلن، شروط باور یا معرفت به چپستی مد نظر هینتیکا، قید بارز بودن لفظ مفرد مد نظر سزا، و قس علی‌هذا) صدق (11) مستلزم صدق گزارش معطوف به شیء (10) خواهد بود.^{۴۱} اما روشن است که غرابت (10) در این شرایط مثال نقضی برای آن قید بر صدور قلمداد نخواهد شد، چرا که این غرابت به‌ارث‌رسیده از گزارش معطوف به قضیه‌ی مقدمه‌ی صدور، یعنی (11)، و باور اسناد داده شده به رالف در آن است. به همین ترتیب در مثال فوق نیز، غرابت (10) ناقض صدور نامقید نیست. به طور خلاصه، درست است که صدور نامقید ما را ملزم به پذیرش صدق (10) می‌کند و (10) اسناد باوری عجیب است، اما این گام استدلالی نقشی در این غرابت ندارد. این غرابتی است به‌ارث‌رسیده از مقدمه‌ی صدور به نتیجه‌ی آن، و خود قاعده‌ی صدور در آن نقشی نداشته است.

^{۴۰} نگاه کنید به پاورقی 38.

^{۴۱} البته مشروط بر آنکه این «هر اندازه» شامل شرطی شبیه به آشنایی به معنای مضیق راسلی (فصل 1) آن نباشد.

اما ممکن است ادعا شود رسیدن از (8) به (10) در مثال جعلی فوق از جهتی با رسیدن از (11) به (10) در مثال اخیر متفاوت است و آن هم این که در (10) غرابتی بیشتر از غرابتِ (8) نهفته است و مقصر این اضافه‌بارِ غرابت چیزی نیست جز صدور نامقید. حتی با فرض (8) و باورِ عجیبِ اسناد داده شده در آن، همچنان اسنادِ (10) به رالف غریب است، چرا که باوری که در (8) به رالف اسناد داده می‌شود، صرفاً این است که آنچه وصفِ معین «ای که فیلی است اگر p صادق باشد و برج ایفل است اگر p کاذب باشد» بر آن صدق می‌کند، هر چه می‌خواهد باشد، جاسوس است. رالف همان طور که گفته شد قضاوتی درباره‌ی p و جاسوس بودن یا نبودنِ برج ایفل و فیلی ندارد، و در نتیجه تصویری از این که وصفِ معین به‌کاررفته در این گزارش بر چه کسی دلالت می‌کند نیز ندارد. فلذا در این شرایط گفتنِ این که رالف درباره‌ی برج ایفل باور دارد که جاسوس است، یا این که کسی هست که رالف درباره‌ی او باور دارد که جاسوس است شهوداً نادرست است، و لذا صدورِ نامقید نادرست است.

اما اگر منظور از غرابتِ (10) این است و این انتقادی است که با این مثال بر صدورِ نامقید وارد می‌شود، این مثال در بهترین حالت صرفاً مثالی دیگر شبیه به مثال‌هایی از جنسِ کوتاه‌قدترین جاسوس است. اگر غرابتِ این واقعیت را که رالف در شرایطِ توصیف‌شده در این مثال باور دارد که y ای که فیلی است اگر p صادق باشد و برج ایفل است اگر p کاذب باشد، جاسوس است (باوری که فی‌الواقع درباره‌ی برج ایفل است) کنار بگذاریم، آنگاه اسنادِ این باور به رالف که درباره‌ی برج ایفل باور دارد که جاسوس است همان قدر عجیب است که به او در حالی که صرفاً به واسطه‌ی تأمل در مفاهیم، و بی آن که شخص خاصی را در نظر داشته باشد، باور دارد که کوتاه‌قدترین جاسوس جاسوس است، چنین اسناد دهیم که او درباره‌ی ارتکات—که از قضا کوتاه‌قدترین جاسوس است—باور دارد که او جاسوس است. اگر توضیحاتِ کاربردشناسیکِ مدافعِ صدورِ نامقید در موردِ اخیر پذیرفتنی است، در موردِ اول نیز چنین است.^{۴۳}

در واقع، در مقایسه با مثال‌های سنتی، چنین مثالی برای صدورِ نامقید حتی به یک اعتبارِ قدرتِ کمتری بر ضدِ صدورِ نامقید دارد. اگر شرایطِ توصیف‌شده در استدلالِ کوتاه‌قدترین جاسوس برای صدقِ اسنادِ باورِ معطوف به قضیه‌ی مقدمه‌ی صدور (یعنی «رالف باور دارد که کوتاه‌قدترین جاسوس جاسوس است») کاملاً معقول به نظر می‌رسد، شرایطی که برای صدقِ مقدمه‌ی صدور (یعنی (8)) در این مثال توصیف شد آن‌چنان نامعقول است که احتمالاً توضیح خواهد داد که چرا کسی تا کنون وسوسه نشده است که در استدلال بر ضدِ صدورِ نامقید به سراغ چنین مثالی برود.

^{۴۳} مگر آن که مدعی نشان دهد تفاوتی هست میان این مثال‌ها از حیثِ مقبولیتِ تبیین‌های کاربردشناسیک.

3-2 بر ضد کریپکی

اما اینها چه ربطی به استدلال کریپکی و مثال او دارد؟ کریپکی در سناریویی که طرح می‌کند وضعیتی را مد نظر ندارد که در آن رالف بدون هیچ قضاوتی درباره‌ی p ، فیلیبی، و برج ایفل ناگهان خل و چل‌وارانه باور کرده است که بسته به این که p صادق است یا کاذب، به ترتیب، یا فیلیبی یا برج ایفل جاسوس است. در سناریوی کریپکی رالف باور دارد که p صادق است و باور دارد که فیلیبی جاسوس است. و لذا، برخلاف مثال فوق که در آن رالف قضاوتی ندارد که از میان فیلیبی و برج ایفل کدام یک مدلول وصف معین است، در مثال کریپکی، به تعبیر او، «فیلیبی است که [رالف] فکر می‌کند وصف معین در [(8)] را برآورده می‌کند» (2011، ص. 329). در واقع به این دلیل است که از نظر کریپکی می‌توان گفت (8) گزارشی صادق از باورهای رالف است.^{۴۳}

این که کریپکی چنین سناریویی را مد نظر دارد و چنین مفروضاتی را درباره‌ی وضعیت شناختی رالف، نسبت به مثال بخش قبل، به داستان اضافه می‌کند روشن است. اما آنچه ممکن است در بادی نظر این اندازه روشن نباشد این است که افزودن این مفروضات چه مدخلیتی در وجاهت مثال او در استدلال بر ضد صدور نامقید دارد، و چگونه قرار است آن را از بی‌خاصیتی گریبان‌گیر مثال فوق نجات دهد. به عبارت دیگر، قرار است افزودن این مقدمات استنتاج (10) از (8) را دچار چه اشکال جدیدی، نسبت به آن چه در مثال فوق دیده شد، بکند به نحوی که بتواند مبنایی برای استدلال بر ضد صدور نامقید به دست دهد. به نظرم کلید درک پاسخ کریپکی به این پرسش در قطعه‌ی زیر است که بلافاصله پس از طرح مثال و در توضیح آن آمده است:

بنا بر دیدگاهی که از آن بحث می‌کنم [یعنی صدور نامقید] قادر نخواهیم بود که آن چه را شهوداً خواهیم گفت بگوییم. شهوداً، به خاطر بدفهمی [رالف] که p صادق است، باوری که در [(8)] اسناد داده می‌شود فی الواقع باوری درباره‌ی فیلیبی است، نه باوری درباره‌ی برج ایفل. چرا که این فیلیبی است که [رالف] فکر می‌کند وصف معین در [(8)] را برآورده می‌کند.

^{۴۳} می‌توان گفت که همین مفروضات است که سبب می‌شود واکنش اولیه‌ی ما در مقابل اسناد معطوف به قضیه‌ی (8) در مثال کریپکی همچون واکنش ما به همین اسناد در مثال جعلی فوق نباشد؛ واکنشی که در پاورقی 38 به آن اشاره شد.

این اما دقیقاً چیزی است که بر اساس دیدگاه‌های مورد بحث مان نمی‌توانیم بگوییم. ix (کریپکی 2011، ص. 329؛ تأکید از من) ۴۴

از این قطعه بر می‌آید که اتهامی که کریپکی به واسطه‌ی مفروضات اضافی مثال‌اش به صدور نامقید وارد می‌کند، و آن چه او «نتایج بس فراگیرتر» این دیدگاه می‌داند، چیزی است جز غرابت گزارش معطوف به شیء (10) به دو معنایی که در مثال جعلی فوق به آنها اشاره شد. مسأله‌ی کریپکی این نیست که باور داشتن رالف درباره‌ی برج ایفل که جاسوس است فی‌نفسه و در هر شرایطی امری عجیب است. همچنین مشکل مد نظر او این نیز نیست که گفتن این شهوداً نادرست است که رالف باوری درباره‌ی برج ایفل دارد که چنین و چنان است، در حالی که او، بی آن که چیزی را در نظر داشته باشد، صرفاً باوری توصیفی دارد که از قضا درباره‌ی برج ایفل است. اگر آنچه کریپکی در نظر دارد این نکات می‌بود، همان طور که در مورد مثال جعلی فوق دیدیم، ماحصل استدلال او بیشتر از استدلال کوتاه‌قدترین جاسوس نمی‌بود، اگر که کمتر نمی‌بود.

اتهامی که کریپکی در این قطعه بر صدور نامقید وارد می‌کند اما جدی‌تر است. از نظر او، با توجه به مفروضات اضافی مثال‌اش، باوری که در مقدمه‌ی استدلال صدور، یعنی (8)، به رالف اسناد داده می‌شود، شهوداً باوری درباره‌ی فیلیبی است، و نه چنان که در مثال جعلی فوق است، باوری درباره‌ی برج ایفل. از نظر کریپکی، گناه صدور نامقید در این مثال این است که بر اساس آن از گزارش معطوف به قضیه‌ای (یعنی (8)) که باوری درباره‌ی یک چیز (یعنی فیلیبی) را به رالف اسناد می‌دهد به گزارشی معطوف به شیء (یعنی (10)) می‌رسیم که به رالف اسناد می‌دهد که او باوری درباره‌ی چیزی دیگر (یعنی برج ایفل) دارد. این است پیامد مغفولی از صدور نامقید که کریپکی امیدوار است طرفدار این آموزه را، حتی اگر به پیامدهای آن در مثال کوتاه‌قدترین جاسوس تن داده است، متقاعد به کنار گذاشتن آن کند.

۴۴ کریپکی در ادامه‌ی این قطعه می‌گوید:

نمی‌توانیم بگوییم که باور شخصی که وصف α را به کار می‌برد درباره‌ی شیئی است که او فکر می‌کند وصف را برآورده می‌کند، چرا که چنین معیاری از همان مفهومی بهره می‌گیرد که در پی تعریف (و کنار گذاشتن آن) هستیم. در عوض [چنین باوری] درباره‌ی شیئی خواهد بود که فی‌الواقع وصف را برآورده می‌کند. (کریپکی 2011، ص. 329)

این گفته به نظرم آن قدر مبهم و گنگ است که مطمئن نیستم بتوانم منظور آن را از آن درک کنم و فکر نمی‌کنم ربطی به استدلال اصلی او، که در ادامه به نقد آن می‌پردازم، داشته باشد.

انتقاد من بر کریبکی دقیقاً متوجه همین نکته‌ای است که در قطعه‌ی نقل‌شده‌ی فوق بر آن تأکید کردم، یعنی این که «شهوداً، به خاطر بدفهمی [رالف] که p صادق است، باوری که در (8) اسناد داده می‌شود فی‌الواقع باوری درباره‌ی فیلی است». البته در این که رالف در این سناریو چنین باوری درباره‌ی فیلی دارد که او جاسوس است تردیدی نیست؛ این از مفروضات مثال کریبکی است. همچنین، گر چه در سناریوی کریبکی تصریحی به آن نشده و لازم دانسته نشده است (صص. 330-331، پاورقی 25؛ نگاه کنید به پاورقی 32 در بالا)، کاملاً قابل تصور است که رالف از آن میزان هوشمندی برخوردار باشد که این باور خود درباره‌ی فیلی را دقیقاً به خاطر بدفهمی‌اش که p صادق است با ادای جمله‌ی

(12) *ای که فیلی است اگر p صادق باشد و برج ایفل است اگر p کاذب باشد جاسوس است،*

بیان کند. روشن است که در این صورت رالف فیلی را به عنوان مدلول وصف معین به‌کاررفته در (12) در ذهن دارد و، به تعبیر دنلن، وصف را به صورت ارجاعی برای اشاره به فیلی به کار خواهد برد. اما آیا اینها همه سبب خواهد شد که بپذیریم، آن‌گونه که کریبکی ادعا می‌کند، گزارش معطوف به قضیه‌ی (8) شهوداً باوری درباره‌ی فیلی را به رالف نسبت می‌دهد. به عبارت بهتر، آیا می‌توانیم باوری از رالف را که درباره‌ی فیلی است و او احیاناً آن را با کاربرد ارجاعی وصف معین با ادای (12) بیان می‌کند، به نحو معطوف به قضیه توسط (8) گزارش کنیم؟

ادعای من این است که پاسخ به این پرسش می‌تواند، بسته به سیاق اسناد (8) و نحوه‌ی به کار بردن وصف معین در آن توسط ما، یعنی گزارشگر، مثبت یا منفی باشد، اما در هیچ کدام از این شرایط، استدلال کریبکی بر ضد صدور نامقید کار نخواهد کرد. در شرایطی که پاسخ به این پرسش مثبت است (یعنی در شرایطی که کریبکی محق است که در (8) شهوداً باوری درباره‌ی فیلی به رالف اسناد داده می‌شود)، گزارش معطوف به شیء (10) نتیجه‌ی اعمال صدور بر (8) نیست و لذا صدور نامقید نتایج مورد نظر کریبکی را نخواهد داشت. در شرایطی که پاسخ به این پرسش منفی است، باوری که در (8) اسناد داده می‌شود شهوداً باوری درباره‌ی برج ایفل است و نه فیلی. باور اسناد داده‌شده در (8) به رالف در این شرایط در واقع همان باور کلی، و البته عجیب و غریبی، است که در مثال جعلی من در بالا به رالف نسبت داده شده است. در این شرایط گرچه (10) با اعمال صدور بر (8) نتیجه می‌شود، اما همان طور که در بحث از آن مثال جعلی دیدیم، پیامدی غیرقابل هضم برای مدافعان صدور نامقید نخواهد بود.

برای روشن شدن موضوع، دو وضعیت مربوط را در مورد استعمال وصف معین در (8) توسط ما گزارشگر می‌توان در نظر گرفت. در وضعیت نخست ما نیز در بدفهمی رالف که p صادق است با او شریکیم و بنابراین ما هم فکر می‌کنیم که وصف معین «ای که فیلی است اگر p صادق باشد و برج ایفل است اگر p کاذب باشد» توسط فیلی برآورده می‌شود و

آن را به صورت ارجاعی برای اشاره به فیلیبی به کار می‌بریم. در این شرایط با اظهار گزارش (8) در واقع باوری را که شهوداً درباره‌ی فیلیبی است به رالف نسبت می‌دهیم، یعنی همان چیزی که کریپکی در قطعه‌ی فوق ادعا می‌کند. لکن باید توجه داشت که در این شرایط وصف معین در زبان مای گزارشگر، که همچون رالف فکر می‌کنیم p صادق است، برای ارجاع به فیلیبی به کار رفته است. فلذا وقتی با اعمال صدور بر (8) به گزارش

(9) رالف درباره‌ی y ای که فیلیبی است اگر p صادق باشد و برج ایفل است اگر p کاذب باشد، باور دارد که جاسوس است

می‌رسیم، این وصف معین کماکان این کاربرد خود را حفظ می‌کند و بر فیلیبی ارجاع می‌دهد و نه برج ایفل.^{۴۵} در این شرایط گزارش معطوف به شیئی که از اعمال قاعده‌ی صدور بر (8) نتیجه می‌شود عبارت است از:

(13) رالف درباره‌ی فیلیبی باور دارد که جاسوس است،

و نه (10). روشن است که این اسناد باور در شرایط فوق به هیچ وجه عجیب نیست.

وضعیت دیگری که می‌توان متصور شد این است که ما، بر خلاف رالف، دچار این بدفهمی نباشیم که p صادق است. ما باور داریم که p کاذب است، یا دست‌کم قضاوتی درباره‌ی آن نداریم. در این صورت کاربرد وصف معین مورد بحث در (8) توسط مای گزارشگر به نحو ارجاعی برای ارجاع به فیلیبی نخواهد بود. ما ممکن است این وصف معین را به نحو اسنادی به کار ببریم. در این شرایط مدلول آن برج ایفل خواهد بود و نه فیلیبی. این که فیلیبی فکر می‌کند چه چیز این وصف را برآورده می‌کند تأثیری در این که این وصف در این کاربردش توسط ما بر چه کسی دلالت می‌کند ندارد. فلذا باوری که در (8) به رالف اسناد داده می‌شود این باور توصیفی است که y ای که فیلیبی است اگر p صادق باشد و برج ایفل است اگر p کاذب باشد، هر چه که هست، جاسوس است؛ یعنی همان باوری که در مثال جعلی بخش قبل از آن بحث شد. بنابراین اگر معتقدیم که p کاذب است و همچنان (8) را اظهار می‌کنیم، در این صورت نقداً داریم باوری

^{۴۵} البته مشروط بر این که همچون دنلن (1966) تمایز ارجاعی/اسنادی در کاربرد وصف‌های معین را تمایزی معناشناسیک بدانیم. در غیر این صورت، و اگر همچون کریپکی (1977) این تمایز را تمایزی کاربردشناسیک بدانیم، وصف معین در این کاربرد نیز بر برج ایفل ارجاع می‌دهد و نه بر فیلیبی و لذا از (9) نمی‌توان (13) را نتیجه گرفت. اما روشن است که در این صورت استدلال کریپکی به طریق اولی کار نخواهد کرد، چرا که در (8) نیز وصف معین بر برج ایفل ارجاع می‌کند و لذا، بر خلاف آن چه که کریپکی می‌گوید، باوری که در (8) به رالف اسناد داده می‌شود باوری درباره‌ی برج ایفل است و نه فیلیبی. بنابراین حتی به فرض صدق این اسناد، باز هم نتیجه‌ای که کریپکی تصور می‌کند از صدور نامقید به دست نخواهد آمد و مثال کریپکی دست‌بالا شبیه به مثال جعلی من در بخش قبل می‌شود.

درباره‌ی برج ایفل را به رالف نسبت می‌دهیم. فلذا، حتی اگر فرض کنیم در شرایط توصیف‌شده در مثال کریپکی (8) با این خوانش گزارشی صادق است، باوری که در آن به رالف نسبت داده می‌شود باوری درباره‌ی برج ایفل است و نه آن گونه که کریپکی می‌گوید باوری درباره‌ی فیلی. در این شرایط (10) با اعمال قاعده‌ی صدور از (8) استنتاج می‌شود، اما ماحصل این نتیجه در استدلال بر ضد صدور نامقید در واقع چیزی بیشتر از آنچه در مثال جعلی من در بخش قبل به آن اشاره شد نیست. در این مثال، با این تعبیر، نتیجه‌ای که کریپکی به دنبال آن است، یعنی این که صدور نامقید ما را مجبور می‌کند باوری را که فی‌الواقع درباره‌ی فیلی است چنین گزارش کنیم که درباره‌ی برج ایفل است، به دست نمی‌آید.^{۴۶}

در واقع نکته‌ای که من بر ضد کریپکی در اینجا بر آن تأکید کردم، واضح و در نتیجه اجتناب‌پذیر می‌بود اگر کریپکی استدلال صدور مورد بحث در این مثال را با بهره‌گیری از صورت‌بندی سزا (1970) از گزارش‌های معطوف به قضیه صورت‌بندی می‌کرد. کریپکی در استدلال بر ضد صدور نامقید عمدتاً خود را در مقام نقد این مقاله‌ی به نظر او کلاسیک سزا می‌بیند (ص. 325، پاورقی 13). کریپکی به صورت‌بندی سزا و تفاوت آن با صورت‌بندی خویش اشاره می‌کند، اما مدعی است که گرچه ایده‌ای ندارد که چرا سزا، به جای بهره‌گیری از ساختارهای معمول «باور دارد که»، از صورت‌بندی خاص خود استفاده می‌کند، این تفاوت تأثیری بر بحث او درباره‌ی مقاله‌ی سزا ندارد (همان، پاورقی 14). همان طور که در بخش (1-1) اشاره شد، به نظر می‌رسد سزا دلایل خوبی برای این کار دارد و صورت‌بندی او از گزارش‌های معطوف به قضیه و استدلال صدور فی‌الواقع بازتاب‌دهنده‌ی ویژگی اصلی و بنیادی در این گزارش‌ها و مشکل اصلی در این مسأله است. فلذا، حتی اگر به دلایلی فنی، نمی‌خواهیم از این ساختارها استفاده کنیم، نکته‌ای را که در استفاده‌ی از آنها مد نظر سزا است باید در تعبیر ساختارهای «باور دارد که» وقتی به عنوان گزارش معطوف به قضیه به کار می‌روند در نظر داشته باشیم. آن چه برای من در اینجا مهم است این است که صورت‌بندی سزا به خوبی آشکار می‌کند که چرا مثال کریپکی نتایجی را که او مدعی است ندارد.

^{۴۶} در اینجا فرض گرفته‌ام که حتی در این خوانش و با این کاربرد وصف‌های معین، گزارش (8) گزارشی صادق از باورهای رالف است. این ممکن است عجیب و خلاف شهود به نظر برسد. ممکن است ادعا شود که رالف در شرایط توصیف‌شده در مثال کریپکی چنین باور عجیب و غریبی ندارد. او صرفاً همان باور درباره‌ی فیلی را دارد و نه این باور عام را. روشن است که این اعتراض به نفع من است و به ضرر کریپکی.

همان طور که در بخش (1-1) دیدیم، مسأله‌ی صدور، با صورت‌بندی سزا از گزارش‌های معطوف به قضیه چنین خواهد بود: چه وقت از گزارش معطوف به قضیه‌ی «S باور دارد α است»^F، در کنار این مقدمه که α بر x دلالت می‌کند، می‌توان گزارش معطوف به شیء «S درباره‌ی x باور دارد که F است» را نتیجه گرفت. دیدیم که سزا ساختار به‌کاررفته در این صورت‌بندی برای نمایش گزارش‌های معطوف به قضیه را چنین توصیف می‌کند:

«S باور دارد α است»^F کوتاه‌نوشتی است برای «S باوری (به گزاره‌ای) دارد که، در شرایط معمولی، می‌تواند به درستی آن را در زبان ما با اظهار جمله‌ی تشکیل شده از α ، به دنبال اش «F» و به دنبال اش «است» بیان کند. (سزا 1970، ص. 885)

مقدمه‌ی استدلال صدور در مثال کریپکی با این صورت‌بندی چنین خواهد بود:

(8*) رالف باور دارد α ای که فیلیبی است اگر p صادق باشد و برج ایفل است اگر p کاذب باشد، جاسوس است^F.

مطابق تحلیل فوق، (8*) کوتاه‌نوشتی است برای این ادعا که

(8**) رالف باوری (به گزاره‌ای) دارد که، در شرایط معمولی، می‌تواند به درستی آن را در زبان ما با اظهار جمله‌ی « α ای که فیلیبی است اگر p صادق باشد و برج ایفل است اگر p کاذب باشد، جاسوس است» بیان کند.

حال فرض کنیم آن‌گونه که کریپکی ادعا می‌کند، و آن‌گونه که برای استدلال اش برای صدور نامقید لازم است، مقدمه‌ی استدلال صدور در مثال او، که در واقع بیانگر (8**) است، صادق باشد. پرسشی که در اینجا مطرح می‌شود این است که آیا، آن چنان که کریپکی ادعا می‌کند، باوری که در این گزارش به رالف اسناد داده می‌شود شهوداً باوری درباره‌ی فیلیبی است. به عبارت دیگر، آیا باوری که در شرایط معمولی و در زبان ما با جمله‌ی « α ای که فیلیبی است اگر p صادق باشد و برج ایفل است اگر p کاذب باشد، جاسوس است» بیان می‌شود باوری درباره‌ی فیلیبی است؟ روشن به نظر می‌رسد که پاسخ به این پرسش تنها در یک صورت مثبت خواهد بود و آن هم این که ما در اشتباه رالف درباره‌ی p با او شریک باشیم و وصف را به صورت ارجاعی برای اشاره به فیلیبی به کار ببریم. اما همان طور که گفته شد، در این صورت پیامد صدور نامقید (13) خواهد بود و نه (10). در غیر این صورت، و در شرایطی که وصف به‌کاررفته در (8*) در زبان ما در شرایط معمول به نحو اسنادی به کار رود، باوری که در آن به رالف اسناد داده می‌شود همان باور توصیفی عجیب و غریب مثال بخش (2-2) است. دیدیم که در این شرایط استنتاج (10) از (8*) مشکلی، از آن جنس که کریپکی فکر می‌کند، برای صدور پیش نخواهد آورد.

پیش از آن که این بخش را به پایان ببرم خوب است به این نکته اشاره کنم که من در این بخش تنها به مثال اصلی کریپکی بر ضدِ صدورِ نامقید، یعنی مثالِ برجِ ایفل، پرداختم و تلاش کردم نشان دهم که این مثال مشکلی را که کریپکی در قطعه‌ی نقل شده در بالا به آن تصریح می‌کند ندارد: چنین نیست که، با فرضِ صدورِ نامقید، صدقِ گزارشی معطوف به قضیه که باوری درباره‌ی شیءِ الف (در این مثال، فیلیپ) را به شخصی اسناد می‌دهد، مستلزمِ صدقِ گزارشی معطوف به شیء باشد که باور به شیءِ دیگر ب (در این مثال، برجِ ایفل) را به آن شخص اسناد می‌دهد. اما، همان‌طور که در بخش 1-2 گفته شد، مثال‌های کریپکی تعمیم می‌یابد و محدود به همین تک مثالِ برجِ ایفل نمی‌ماند. در واقع، به نظر می‌رسد تعمیمِ مثالِ کریپکی آن‌گونه که در بخش 1-2 گزارش شد سیرِ استدلالی دیگری بر ضدِ صدورِ نامقید فراهم می‌کند که مستقل است از اعتراضِ او در موردِ تغییرِ دربارگی در مثالِ برجِ ایفل. مبنای این استدلال جدید این است که لازمه‌ی صدورِ نامقید این است محمولِ «... درباره‌ی — باور دارد که آن F است» به ازای محمول‌های بسیاری که شرایطِ ذکر شده در بخش 1-2 را برآورده می‌کنند بی‌مایه باشد، چرا که بر هر شخص معمولی (که دست‌کم یک باورِ کاذب دارد) و هر شیء معمولی صدق می‌کند، گر چه به لحاظِ کاربردشناسیک حمل آن بر آنها گمراه‌کننده باشد. اعتراضِ کریپکی در اینجا این است که «عجیب است که زبان ما شامل عبارتهایی با چنین شکلِ ظاهری گمراه‌کننده و این اندازه بی‌مایه باشد» (کریپکی 2012، ص. 330).

من به این سیرِ استدلالی کریپکی در این مقاله نپرداختم از جمله به این دلیل که آن چه را در واقع نتایج مغفولِ صدورِ نامقید از نظرِ او و محورِ اصلیِ استدلالِ او بر ضدِ صدورِ نامقید می‌دانم پدیده‌ی تغییرِ دربارگی است، به شرحی که گذشت. در اینجا تنها این را می‌توانم بگویم که من متوجه نمی‌شوم که در این سیرِ استدلالی، اگر واقعاً به عنوانِ استدلالی مجزا بر ضدِ صدورِ نامقید موردِ نظرِ کریپکی باشد، چه چیز به نظرِ کریپکی این اندازه عجیب آمده است. جمله‌هایی با شکلِ ظاهری «...، اما —» که در آن به جای جاهای خالی «...» و «—» دو جمله‌ی صادق قرار می‌گیرند همواره صادق اند، اما اظهارِ آنها در بیشتر موارد، به جز مواردی که میان جمله‌ها تقابلی هست، گمراه‌کننده است. اما این به هیچ وجه باعث نمی‌شود که فکر کنیم عجیب است که زبان ما دراری ساختارهایی چنین گمراه‌کننده باشد. من فکر نمی‌کنم این غرابت نه برای کنار گذاشتن این معناسازی رایج برای اداتِ «اما» و نه برای انکارِ صدورِ نامقید استدلالِ مقنعی به دست

دهد. ۴۷

^{۴۷} همان‌طور که پیش از این گفته شد (پاورقی 36)، کریپکی معترف است که استدلال‌هایی نظیر استدلالِ فوق (مثالِ برجِ ایفل) را نمی‌توان برای صدورِ نامقید در موردِ معرفتِ بازسازی کرد، چرا که ساختِ چنین مثالی مستلزم معرفتِ به گزاره‌ای کاذب است که امری

4-2 دنلن و مشکلی راجع به «حکم»

انتقاد من بر ضد کریپکی در اینجا ارتباط وثیقی دارد با آنچه که دنلن در بخش VIII مقاله‌ی «ارجاع و وصف‌های معین»

(1966) به آن اشاره می‌کند. دنلن در این بخش از مشکلی بحث می‌کند راجع به سخن گفتن از «حکم»

[statement] بیان‌شده توسط متکلمی که وصف معینی را به صورت ارجاعی برای اشاره به شیئی که در واقع آن وصف را برآورده نمی‌کند به کار می‌برد. برای توضیح این مشکل، همچون دنلن، مثال لینسکی را در نظر بگیریم. در این مثال، با اصطلاحات دنلن، گوینده با کاربرد ارجاعی وصف معین «همسر ماری» در جمله‌ی «همسر ماری با او مهربان است» حکمی صادق درباره‌ی سمیت بیان می‌کند، در حالی که سمیت در واقع همسر ماری نیست. همسر ماری جونز است که متأسفانه اصلاً با او مهربان نیست.^{۴۸} مشکلی که دنلن به آن اشاره می‌کند این است: «به نظر می‌رسد که ما، از یک سو، می‌خواهیم بگوییم که گوینده چیزی صادق گفته است، اما مایل نیستیم این را با «صادق است که همسر ماری با او مهربان است» بیان کنیم»^x (دنلن 1966، ص. 300).

دنلن این دشواری را چنین توضیح می‌دهد که اگر جمله‌ی «صادق است که همسر ماری با او مهربان است» را به کار ببریم، خود «ما وصف معین را یا به صورت اسنادی به کار می‌بریم یا به صورت ارجاعی» (همان). اگر آن را به صورت اسنادی به کار ببریم، آن گاه حکمی را که متکلم بیان کرده است گزارش نکرده‌ایم. چیزی که ما گفته‌ایم این است که صادق است که همسر ماری، هر کس که هست، با او مهربان است. اما این حکم، مستقل از این که صادق باشد یا کاذب،

ممتنع است (کریپکی 2011، ص. 331). با وجود این، او در مورد معرفت استدلالی دیگر مطرح می‌کند (همان) که ساختاری به کلی متفاوت از استدلال برج ایفل دارد و هدفش این است که نشان دهد حتی در این مورد نیز صدور نامقید پیامدهای بیشتری از آنچه تا کنون شناخته شده است دارد. ساختار این استدلال دقیقاً مشابه استدلال کوتاه‌قدترین جاسوس است و صرفاً تعمیم ساده‌ای از آن است. کریپکی در این استدلال ادعا می‌کند که نه تنها صدور نامقید مستلزم این است که رالف درباره‌ی کوتاه‌قدترین جاسوس باور دارد که او جاسوس است، بلکه اگر رالف باور داشته باشد که هیچ دو جاسوسی هم‌قد نیستند و فی‌الواقع نیز چنین باشد، آنگاه به ازای هر جاسوسی رالف درباره‌ی او باور دارد که او جاسوس است. کافی است مثلاً به جای وصف معین «کوتاه‌قدترین جاسوس» وصف معین «دومین جاسوس در دنباله‌ی صعودی جاسوس‌ها به ترتیب قد» را جایگزین کنیم؛ و قس علی‌هذا برای دیگر جاسوس‌ها. به نظر من این استدلال هیچ توان اضافه‌ای بر ضد صدور نامقید نسبت به استدلال کوتاه‌قدترین جاسوس ندارد و کسی که پیامد صدور نامقید در مورد اخیر را پذیرفته باشد به راحتی آن را در مورد قبلی نیز می‌پذیرد. در اینجا بیش از این به این استدلال نمی‌پردازم.

^{۴۸} البته در مثال دنلن، به تبعیت از لینسکی، فرض گرفته می‌شود بانویی که از او سخن گفته می‌شود در واقع مجرد است. اما من در اینجا، به اقتضای کریپکی (1977، ص. 256) مثال را تغییر داده‌ام و فرض کرده‌ام او همسری دارد و آن همسر جونز است.

حکمی نیست که گوینده بیان کرده است. با چنین کاربردی از وصفِ معین، این جمله در زبان ما در واقع بیانگر حکمی درباره‌ی همسر ماری، جونز، است و نه سمیت. اما حکمِ صادقی که گوینده، با کاربردِ ارجاعی وصفِ معین بیان کرده است حکمی درباره‌ی سمیت است.

از سوی دیگر ما نمی‌توانیم با کاربردِ ارجاعی وصفِ معین «همسر ماری» در جمله‌ی «این صادق است که همسر ماری با او مهربان است» حکمِ صادقی را که گوینده بیان کرده است گزارش کنیم، چرا که

وقتی وصفِ معینی به صورتِ ارجاعی به کار می‌رود این پیش‌فرض وجود دارد که متکلم باور دارد که وصفِ معین بر آن چه به آن ارجاع می‌دهد صدق می‌کند. از آنجا که ما، که می‌دانیم [فردی که متکلم به او ارجاع می‌دهد همسر ماری نیست]، به طور معمول نمی‌خواهیم القا کنیم که جور دیگری باور داریم، مایل به استفاده از نحوه‌ی ارجاعِ متکلمِ اصلی به مردِ موردِ بحث نخواهیم بود. (دنلن 1966، ص. 301)

به طور خلاصه دنلن این مشکل را چنین صورت‌بندی می‌کند:

من فکر می‌کنم این نشانگر دشواری‌ای در سخن گفتن درباره‌ی «حکم» است، وقتی وصف‌های معین به نحوِ ارجاعی به کار می‌روند. چرا که، در این مثال، گوینده چیزی درباره‌ی شخصی معین می‌گوید، و می‌توانیم فرض کنیم حکمِ او صادق است. با این حال، ما مایل نخواهیم بود که با به کار بردن جمله‌ای که او از آن استفاده می‌کند با او موافقت کنیم؛ مایل نخواهیم بود که حکمِ صادق را به واسطه‌ی واژگان گوینده مشخص کنیم. (دنلن 1966، ص. 300)

من با آنچه دنلن در اینجا می‌گوید موافقم. افزون بر این فکر می‌کنم مشکلِ موردِ اشاره‌ی او درباره‌ی حکم عیناً درباره‌ی گزارشِ معطوف به قضیه‌ی باوری که گوینده با کاربردِ ارجاعی وصفی معینی برای شیئی که در واقع وصف بر آن صدق نمی‌کند بیان می‌کند، نیز وجود دارد. در مثالِ فوق، گوینده، بیاید او را «سیامک» بنامیم، با اظهار جمله‌ی «همسر ماری با او مهربان است» نه تنها حکمی صادق درباره‌ی سمیت بیان می‌کند بلکه باورش درباره‌ی سمیت را نیز بیان می‌کند. اما در اینجا نیز، دقیقاً به همان دلایلی که دنلن درباره‌ی حکم ذکر می‌کند، ما که می‌دانیم سمیت همسر ماری نیست، نمی‌توانیم این باورِ درباره‌ی سمیتِ او را با همان واژگان او به صورتِ معطوف به قضیه گزارش کنیم. این موضوع با صورت‌بندی سزا از گزارش‌های معطوف به قضیه کاملاً آشکار است. گزارشِ معطوف به قضیه‌ی «سیامک باور دارد همسر ماری با او مهربان است»^{۱۷} کوتاه‌نوشته‌ی است برای این که «سیامک باوری دارد که در شرایط معمول در زبان ما با جمله‌ی «همسر ماری با او مهربان است» بیان می‌کند». اما با توجه به آنچه دنلن در اینجا گفت، از یک سو، ما

که می‌دانیم سمیت همسر ماری نیست، در شرایط معمول مایل نخواهیم بود که در زبان مان وصف معین «همسر ماری» را به صورت ارجاعی برای ارجاع به سمیت به کار ببریم. از سوی دیگر، اگر این وصف را به صورت اسنادی به کار ببریم، باوری که به رالف نسبت می‌دهیم باوری از او درباره‌ی سمیت که آن را با اظهار جمله‌ی «همسر ماری با او مهربان است» بیان می‌کند نخواهد بود، بلکه باوری است درباره‌ی جونز. در مثال کریپکی نیز، گرچه او از اظهار جمله‌ای توسط رالف یا کاربرد ارجاعی وصف معین توسط او سخن نگفته است، اما به نظر همین ملاحظات نشان می‌دهد که گزارش معطوف به قضیه‌ی (8) نمی‌تواند اسناددهنده‌ی باور او درباره‌ی فیلی باشد.

البته هم در مورد حکم و هم در مورد باور «اگر ما نیز دچار این باور اشتباه باشیم که این مرد همسر خانم است، می‌توانیم با گوینده‌ی اصلی با به کاربردن عین واژگان او موافقت کنیم» (دنلن 1966، ص. 300). در مورد حکم، در این شرایط ما نیز وصف معین را به صورت ارجاعی برای ارجاع به سمیت به کار می‌بریم و همان حکم صادقی را که او بیان کرده، بیان خواهیم کرد. در مورد گزارش معطوف به قضیه‌ی از باور نیز وضع از همین قرار است. گزارش «سیامک باور دارد همسر ماری با او مهربان است» در واقع بیانگر این است که رالف باوری دارد که در زبان ما در شرایط معمول با جمله‌ی «همسر ماری با او مهربان است» بیان می‌کند. اگر ما در اشتباه سیامک شریک باشیم و وصف معین را در این جمله‌ی اخیر به صورت ارجاعی برای ارجاع به سمیت به کار ببریم، آنگاه گزارش فوق باور درباره‌ی سمیت سیامک را به درستی به صورت معطوف به قضیه به او اسناد می‌دهد. در مثال کریپکی نیز، همان طور که گفته شد، اگر ما هم در بدفهمی رالف که p صادق است با او شریک باشیم و وصف معین در گزارش معطوف به قضیه‌ی (8) را به صورت ارجاعی برای ارجاع به فیلی به کار ببریم، آنگاه (8) اسناد باوری درباره‌ی فیلی خواهد بود. با این حال، همان طور که گفته شد، در این شرایط دیگر (8) به واسطه‌ی صدور، مستلزم (10) نخواهد بود.

این مقایسه با دنلن، به من اجازه می‌دهد بحثم درباره‌ی کریپکی را با اشاره به آن چه به نظر اشتباه جزئی دیگری از او درباره‌ی صدور نامقید است به اتمام برسانم. کریپکی در پاورقی‌ای ادعا می‌کند که

نه کریپکی 1977 و نه دنلن 1966 با صدور نامقید سازگار نیست چرا که هر دو ادعان دارند که وصف به کاربردی تن در می‌دهد که شیئی که به وسیله‌ی وصف از آن سخن گفته می‌شود ممکن است برآورنده‌ی آن نباشد. (کریپکی 2011، ص. 341، پاورقی 50)

این ادعای کریپکی به نظر بسیار عجیب است، علی‌الخصوص که او در اینجا از ناسازگاری هم دیدگاه خودش (1977) و هم دنلن (1966) با صدور نامقید سخن می‌گوید؛ یعنی ناسازگاری ادعایی کریپکی مستقل است از این که در نزاع

درباره‌ی اهمیتِ معناشناسیکِ تمایزِ اسنادی/ارجاعی در کاربردِ وصف‌های معین، چه موضعی اتخاذ کنیم. ظاهراً از نظرِ کریپکی صرفِ این واقعیت که می‌توان در شرایطی مانند آنچه در مثال لینسکی شرح داده شد وصفی را برای ارجاع به شیئی که مدلولِ واقعی آن وصف نیست به کار برد، مستلزمِ نفی صدورِ نامقید است. اما آیا این ادعا فی‌نفسه عجیب نیست که همه‌ی کسانی که از صدورِ نامقید دفاع کرده‌اند^{۴۹} از این واقعیت که وصف‌ها می‌توانند چنین کاربردهایی داشته باشند، یا ناسازگاری‌ای ظاهراً چنان آشکار میان این واقعیت و صدورِ نامقید که نیازی به احتجاج برای آن نیست، غافل بوده‌اند؟

من فکر می‌کنم این ادعای کریپکی نادرست است و با این که از انگیزه و دلایل کریپکی برای این ادعای نادرست اطلاعی ندارم، اما فکر می‌کنم چیزی از جنس همان اشتباهی که او در طرح مثال نقض فوق بر ضد صدورِ نامقید مرتکب شده است در اینجا هم نقش ایفا می‌کند. این «که وصف به کاربردی تن در می‌دهد که شیئی که به وسیله‌ی وصف از آن سخن گفته می‌شود ممکن است برآورنده‌ی آن نباشد»، حداکثر چیزی که نشان می‌دهد این است که، به دلایل فوق‌الذکر، نمی‌توان باورِ باورمند را با به کار بردن واژگانِ خودِ او به صورتِ معطوف به قضیه گزارش کرد، مگر آن که ما نیز در خطای گوینده شریک باشیم. اما این نشان نمی‌دهد که صدورِ نامقید نادرست است. شاید کریپکی در اینجا نیز تصور کرده است که مثلاً در گزارشِ معطوف به قضیه‌ی «سیامک باور دارد که همسرِ ماری با او مهربان است» باوری درباره‌ی سمیت به رالف نسبت داده می‌شود، اما صدورِ نامقید مستلزمِ این است که بگوییم «سیامک درباره‌ی جونز باور دارد که با او مهربان است»؛ تصویری که به دلایلی که در این بخش دیدیم نادرست است.

3 جمع‌بندی

من در این فصل ضمن معرفیِ دقیق‌ترِ مسأله‌ی صدور و بازگوییِ تاریخچه‌ای از مناقشات درباره‌ی قیودِ حاکم بر استدلالِ صدور، تلاش کردم نشان دهم که چرا علی‌رغمِ استدلال‌های در بادیِ امر قدرتمندی نظیر استدلالِ کوتاه‌قدترینِ جاسوس بر ضدِ صدورِ نامقید، این آموزه کماکان جذاب به نظر می‌رسد. همچنین توضیح دادم که مدافعان این آموزه چگونه از آن در برابرِ استدلال‌های بر ضدِ آن دفاع کرده‌اند و انگیزه‌ی آنها در این دفاع چه بوده است. همچنین در این فصل با استدلال بر ضدِ استدلالِ جدیدِ کریپکی بر ضدِ صدورِ نامقید به دفاعی غیر مستقیم از آن پرداختم. تلاش کردم

^{۴۹} دست‌کم آنها که پس از مقاله‌ی دنلن (1966) چنین کرده‌اند.

نشان دهم که استدلال اصلی کربیکی بر ضد صدور نامقید، بر خلاف آن چه او ادعا می‌کند، هیچ توان علی‌حدّه و جدیدی بر ضد این آموزه به دست نمی‌دهد. اگر طرفداران این آموزه از عهده‌ی انتقادات و استدلال‌های سنتی بر ضد آن برآیند، به خوبی می‌توانند از عهده‌ی مثال‌های به‌ظاهر نقض کربیکی نیز برآیند و از صدور نامقید در برابر استدلال‌های مبتنی بر آن مثال‌ها دفاع کنند.

آن چه بحث از رابطه‌ی میان گزارش‌های معطوف به قضیه و گزارش‌های معطوف به شیء از گرایش‌های گزاره‌ای، و مشخصاً مسأله‌ی صدور، را به موضوع اصلی این رساله (یعنی تمییز میان اندیشه‌های مفرد از توصیفی) مربوط می‌سازد، به نظر روشن است. اگر صدور نامقید درست باشد، یعنی اگر از هر گزارش معطوف به قضیه‌ای از اندیشه‌ها، که در آن لفظی مفرد در موقعیتی ارجاعی تیره است، بتوان گزارش معطوف به شیئی، که آن لفظ مفرد در آن در موقعیت ارجاعی شفاف است، را نتیجه گرفت، آنگاه تمییز میان اندیشه‌های مفرد از توصیفی نمی‌تواند بر این اساس باشد که اندیشه‌های مفرد را اندیشه‌هایی بدانیم که می‌توان آنها را به صورت معطوف به شیء گزارش کرد و اندیشه‌های توصیفی را اندیشه‌هایی که تنها می‌توان آنها را به صورت معطوف به قضیه گزارش کرد. اندیشه‌هایی نظیر این اندیشه که کوتاه‌قدترین جاسوس جاسوس است نمونه‌های بارز و مثال‌های اعلاّی اندیشه‌ای توصیفی اند. اگر تمایز مفرد/توصیفی در اندیشه‌ها تمایزی قابل دفاع باشد، چنین اندیشه‌های به حتم در طرف توصیفی این تمایز واقع خواهند شد. اما لازمه‌ی صدور نامقید این است که حتی چنین اندیشه‌ای نیز به صورت معطوف به شیء گزارش‌پذیر باشد. بنابراین، نمی‌توان اندیشه‌های مفرد را اندیشه‌هایی دانست که معطوف به شیء گزارش‌پذیر اند.

البته تمایز معطوف به قضیه/معطوف به شیء در میان گزارش‌های اندیشه، به توصیفی که در فصل ۲ و این فصل آمد، تنها تمایز ممکن میان گزارش‌های اندیشه نیست. می‌شود تصور کرد که گزارش‌ها را نه بر اساس ویژگی‌های معناشناسیک موقعیت لفظ مفرد در آنها (یعنی مجاز دانستن جایگزینی و تعمیم وجود) بلکه با معیاری دیگر از هم تمییز داد و استدلال کرد که چنین تمایزی میان گزارش‌ها می‌تواند به خوبی رده‌ای از اندیشه‌ها را به مثابه‌ی اندیشه‌های مفرد از رده‌ای دیگر به مثابه‌ی اندیشه‌های توصیفی متمایز کند. فی‌المثل یک پیشنهاد می‌تواند این باشد که گزارش‌ها را بر مبنای این که آیا لفظ مفرد واقع در گزارش معطوف به قضیه‌ی آنها وصفی معین با معناشناسی توصیفی است یا لفظ مفرد با معناشناسی ارجاعی (مانند نام‌های خاص و اشاره‌ای‌ها) از هم متمایز کرد و استدلال کرد که اندیشه‌های مفرد آنهایی اند که به شکل معطوف به قضیه گزارش‌پذیر اند. چنین تفکیکی میان گزارش‌های اندیشه مستلزم تصویری از تمییز میان الفاظ با معناشناسی توصیفی از الفاظ با معناشناسی ارجاعی است. و البته اگر این تمایز بخواهد به دست‌دهنده‌ی تمایز مفرد/توصیفی در اندیشه‌ها باشد باید با معیارهایی مستقل از تمایز اخیر باشد. فی‌المثل نمی‌توان گفت الفاظ با

معناشناسی ارجاعی الفاظی اند که فهم جمله‌های شامل آنها مستلزم مطمح نظر قراردادن اندیشه‌ای مفرد است. روشن است که چنین معیاری، تصویر به‌دست‌آمده از اندیشه‌های مفرد و توصیفی بر اساس این تمییز میان گزارش‌ها را دوری می‌کند. من در اینجا به این نحوه‌های دیگر تمییز میان گزارش‌ها نمی‌پردازم، از جمله به این دلیل که فکر می‌کنم بحث از اندیشه‌های مفرد یا توصیفی بر این مباحث معناشناسیک اولویت دارد و هم‌دل با رکانتی معتقدم که:

با توجه به پیچیدگی معناشناسی گزارش‌گرایش‌ها و سطح بالای حساسیت آنها به سیاق، شروع از آنها ایده‌ی بدی است. [...] در عوض باید از نظریه‌ی اندیشه (و مشخصاً، تمایز میان اندیشه‌های مفرد و عام) شروع کنیم و در تلاش برای فهم پدیده‌ی چندوجهی گزارش‌های معطوف به شیء از مؤلفه‌های آن نظریه، به همراه برخی عناصر دیگر، بهره‌گیریم [...].
(رکانتی 2010، ص. 168)

در فصل بعد، به بررسی رویکردی دیگر در تمییز اندیشه‌های مفرد از توصیفی که مبتنی است بر سازوکار روان‌شناسیک دخیل در این اندیدن به این اندیشه‌ها می‌پردازم.

-
- i "S believes $\lceil \alpha \text{ is } F \rceil$ " will be short for "S has a belief (in a proposition) that, given normal circumstances, he could correctly express in our language by asserting the sentence composed of α followed by 'is' followed by 'F'."
- ii The little matter of exportation which I mentioned with tentative approval in 'Quantifiers and propositional attitudes', but luckily made no use of, has now taken on sizeable dimensions. We now see that such exportation is not generally permissible.
- iii I. S believes about x that it is F (believes x to be F) if and only if there is a singular term α such that S believes $\lceil \alpha \text{ is } F \rceil$, where α denotes x .
- iv II. S believes about x that it is F (believes x to be F) if and only if there are singular terms α and β such that S believes $\lceil \alpha \text{ is } F \rceil$, where β (i) represents x for S, and (ii) takes the place of α in the sentence of S's language that expresses his belief $\lceil \alpha \text{ is } F \rceil$.
- v the conditions of exportation in belief context [...] are in the simplest cases the same as the truth conditions of the form " a has a belief about who (or what) b is" – or depending on the context, a has a correct belief about who (or what) b is."
- vi III. S believes about x that it is F (believes x to be F) if and only if there is a singular term α such that S believes $\lceil \alpha \text{ is } F \rceil$, where α denotes x and is a distinguished term.
- vii The notion of knowing or believing who or what someone or something is, is utterly dependent on context. Sometimes, when we ask who someone is, we see the face and want the name; sometimes the reverse. Sometimes we want to know his role in the community. Of itself the notion is empty.
- viii It leaves us with no distinction between admissible and inadmissible cases of the exportation [...], except that those cases remain inadmissible in which the exported term fails to name anything. It leaves us defenseless against Sleigh's deduction of the strong (9) from (8) and belief of (14). Thus it virtually annuls the seemingly vital contrast between (8) and (9): between merely believing there are spies and suspecting a specific person. At first this seems intolerable, but it grows on one.
- ix On the view that I have been discussing, we are unable to say what we would say intuitively. Intuitively, because of S's misconception that p is true, the belief ascribed in [(8)] is actually a belief about Philby, not a belief about the Eiffel Tower. For it is Philby whom S thinks satisfies the description in [(8)]. This, however, is precisely what we cannot say on the views we have been considering.
- x It seems to me that we shall, on the one hand, want to hold that the speaker said something true, but be reluctant to express this by "It is true that her husband is kind to her."

4 اندیشه‌های مفرد و پرونده‌های ذهنی

در توصیفی کلی و اولیه می‌توان گفت پرونده‌های ذهنی هویت‌هایی شناختی اند که همان طور که از استعاره‌ی به‌کاررفته در نامیدن آنها برمی‌آید، وظیفه یا نقش ذخیره‌سازی اطلاعاتِ ناظر بر هویت‌های مختلف را در دستگاه شناختی شخص ایفا می‌کنند. آنها در واقع بازنمایی‌هایی ذهنی اند که، همچون الفاظِ مفردِ زبان، درباره‌ی هویت‌های مختلف جهان اند. یکی از رویکردهای امروزه رایج در توضیح چپستی اندیشه‌های مفرد و تمییز آنها از اندیشه‌های توصیفی بهره‌گیری از استعاره یا چارچوبِ پرونده‌های ذهنی است. ایده‌ی اصلی در این رویکرد این است که برای توضیح چپستی اندیشه‌های مفرد و وجه تمایز آنها از اندیشه‌های توصیفی باید به سازوکارِ روان‌شناسیکِ دخیل در اندیشیدن به اندیشه‌های درباره‌ی اشیاء توجه کرد. مشخصاً، ادعا می‌شود که شخص درباره‌ی یک شیء اندیشه‌ای مفرد دارد اگر «ز خلالِ یا/ز رهگذرِ پرونده‌ی ذهنی‌ای که درباره‌ی آن شیء خاص دارد» (جش‌ین 2010b، ص. 129) به آن شیء بیندیشد. در مقابل، در اندیشه‌های توصیفی درباره‌ی یک شیء به واسطه‌ی ویژگی‌هایی «منفک از هر پرونده‌ی ذهنی» (همان) درباره‌ی آن شیء اندیشیده می‌شود.

برای مثال، اندیشه‌های فرهاد را در این دو وضعیت در نظر بگیرید: (الف) فرهاد بدون داشتنِ تصویری از این که سردترین شهر ایران در روزِ اولِ زمستانِ امسال کدام شهر است، صرفاً بر اساس اطلاعاتِ کلی در موردِ وضعیتِ آب‌وهوایی این محدوده‌ی جغرافیایی در این بازه‌ی زمانی می‌اندیشید که سردترین شهر ایران دمایی کمتر از صفر درجه‌ی سلسیوس دارد. (ب) فرهاد بر اساس آن چه در اخبارِ هواشناسیِ رادیو در اولین روزِ زمستان می‌شنود می‌اندیشید که خلخال دمایی کمتر از صفر درجه‌ی سلسیوس دارد. اندیشه‌های مذکور در (الف) و (ب) عموماً به ترتیب، نمونه‌هایی از اندیشه‌های توصیفی و اندیشه‌های مفرد قلمداد می‌شوند. مطابقِ رویکردِ مبتنی بر پرونده‌های ذهنی به اندیشه‌های مفرد، آن چه مفرد

بودن اندیشه‌ی مذکور در (ب) به واسطه‌ی آن است و آن را از اندیشه‌ی توصیفی مذکور در (الف) متمایز می‌کند این است که در (ب) فرهاد پرونده‌ای ذهنی برای شهر خلخال دارد و از خلال این پرونده‌ی ذهنی درباره‌ی این شهر می‌اندیشد. این پرونده‌ی ذهنی در واقع جایگاهی در دستگاه شناختی شخص است که اطلاعاتی را که فرهاد به این شهر اسناد می‌دهد، از قبیل این که در شمال غرب ایران است، در استان اردبیل است، زادگاه نخستین حاکم شرع در جمهوری اسلامی است، و البته این که در اولین روز زمستان امسال دمایی کمتر از صفر درجه‌ی سلسیوس دارد، در آن ذخیره شده است.^۱ به واسطه‌ی اندیشیدن از خلال این پرونده‌ی ذهنی است که این اندیشه‌ی او اندیشه‌ای مفرد است. اما در (الف) چنین نیست. با فرض این که سردترین شهر ایران در اولین روز زمستان امسال خلخال بوده است، ویژگی‌هایی که فرهاد به واسطه‌ی آنها درباره‌ی خلخال می‌اندیشد ویژگی‌هایی است منفک از هر پرونده‌ی ذهنی درباره‌ی خلخال در ذهن فرهاد. چنین وضعیتی، مطابق این رویکرد، در مورد هر اندیشه‌ی توصیفی‌ای برقرار است.

من در این فصل دو هدف را دنبال می‌کنم: نخست، آشنایی با ایده‌ی اصلی در توسل به پرونده‌های ذهنی برای توضیح اندیشه‌های مفرد و مشخصاً اصول و چارچوب کلی نظریه‌ی پرونده‌های ذهنی رکانتی (بخش 1)؛ دوم، اشاره به مشکلی پیش روی هر نظریه‌ی اندیشه‌های مفرد در باب انتقال این اندیشه‌ها در ارتباط‌های زبانی و نشان دادن ناکامی راه‌حل پیش‌نهادی رکانتی برای این مشکل در چارچوب نظریه‌ی پرونده‌های ذهنی او (بخش 2).

1 پرونده‌های ذهنی: تاریخچه و تصویری کلی از نظریه‌ی رکانتی

سابقه‌ی توسل به ایده‌ی پرونده‌های ذهنی، تحت این عنوان یا عناوین دیگر، برای پرداختن به مسائل فلسفی ناظر بر ارجاع در زبان و اندیشه به دهه‌های 1960 و 1970 بازمی‌گردد. در نمونه‌های اولیه (نظیر ستراوسن 1961 و 1964) بهره‌گیری از این ایده اغلب به صورت گذرا و صرفاً برای اشاره به بعضی سازوکارهای شناختی دخیل در اندیشه‌ها است. با این حال، این ایده گسترش یافت و برای توضیح بعضی مسائل در فلسفه‌ی زبان و اندیشه نظیر کاربردهایی خاص از وصف‌های معین (گرایس 1969)، ارجاع نام‌های خاص (اونس 1973)، احکام این‌همانی (ستراوسن 1974)، مسأله‌ی

^۱ همان طور که در ادامه خواهیم دید، برای این که این پرونده‌ی ذهنی درباره‌ی خلخال باشد، ضرورت ندارد که آن چه در آن ذخیره شده است اطلاعاتی اصیل باشد، بدین معنا که بر خلخال صدق کند. به طور کلی من در این فصل، به اقتضای آن چه در مکتوبات این حوزه رایج است، «اطلاعات» را در معنایی عام که هم شامل اطلاعات اصیل و هم شامل بداطلاعات است به کار خواهیم برد.

باورِ تداوم‌یافته (پری 1980)، و اهمیتِ شناختی اندیشه‌ها (پری 1988) مورد بهره‌برداری قرار گرفت. در ادامه به تدریج توسل به پرونده‌های ذهنی برای توضیح چستی آن‌چه امروزه «اندیشه‌ی مفرد» می‌خوانیم در آثاری مانند اونس (1982)، باک (1987)، فُریس (1989، 1990)، کریمینس (1992) و رکانتی (1993) رواج یافت. ^۲ امروزه می‌توان آن را یکی از رویکردهای رایج به اندیشه‌های مفرد و تمییز آنها از اندیشه‌های توصیفی دانست. فیلسوفانی مانند جشین (2002، 2009 و 2010b)، کرین (2011)، و ازونی (2011)، با تفاوت‌هایی، به نحو گسترده‌ای از این ایده برای توضیح چستی اندیشه‌های مفرد و نظریه‌پردازی در باب آنها بهره گرفته‌اند. با وجود این، شاید بتوان مهم‌ترین مدافع و توسعه‌دهنده‌ی این ایده و تلقی مبتنی بر آن از اندیشه‌های مفرد را رکانتی دانست که در کتاب *پرونده‌های ذهنی* (2012) به ارائه‌ی نظریه‌ای در توضیح اندیشه‌های مفرد، و وجه مختلف آنها، و مسائل ناظر بر آنها بر اساس چارچوب پرونده‌های ذهنی می‌پردازد.

در این بخش قصد ندارم به بررسی تاریخی کاملی از این رویکرد به اندیشه‌های مفرد بپردازم. در عوض کاری که خواهم کرد این است که ابتدا (بخش 1-1) گزارشی کوتاه از سه نمونه از توسل به ایده‌ی پرونده‌های ذهنی در مباحث مربوط به ارجاع در زبان و اندیشه به دست خواهم داد. سپس (بخش 1-2) به معرفی اجمالی نظریه‌ی رکانتی درباره‌ی پرونده‌های ذهنی، مشخصه‌های اصلی آن، و تصویری از اندیشه‌های مفرد که او بر این اساس به دست می‌دهد خواهم پرداخت.

1-1 پرونده‌های ذهنی؛ برش‌هایی تاریخی

مواردی از بهره‌گیری از پرونده‌های ذهنی که من در این بخش به آنها می‌پردازم عبارت‌اند از گرایس (1969)، پری (1980) و باک (1987). انگیزه‌ی من در این انتخاب، فارغ از اهمیت ذاتی این آثار، به دست دادن تصویری است از سیر افزایشی اهمیت پرونده‌های ذهنی در بحث از اندیشه‌های مفرد در خلال این سال‌ها. همان‌طور که خواهیم دید، پرونده‌های ذهنی در مقاله‌ی گرایس صرفاً برای توضیح سازوکار شناختی دخیل در کاربردهایی خاص از وصف‌های معین

^۲ من توجه به بسیاری از این موارد تاریخی توسل به پرونده‌های ذهنی را مدیون رکانتی ام. همان‌طور که رکانتی در پیشگفتار *پرونده‌های ذهنی* (2012) اشاره می‌کند، مباحث فلسفی در باب ارجاع تنها سرمنشأ و عامل محبوبیت پرونده‌های ذهنی نیست. این ایده، تقریباً همزمان با طرح آن در مباحث فلسفی، در زبان‌شناسی و علوم شناختی نیز به نحو گسترده‌ای مورد بهره‌برداری قرار گرفته است. برای آشنایی‌ای فهرست‌وار با بعضی از این خاستگاه‌های غیر فلسفی پرونده‌های ذهنی نگاه کنید به رکانتی (2012، ص. vii) و جشین (2010b، علی‌الخصوص صص. 129-138).

معرفی شده‌اند، بی آن که بحثی از اندیشه‌های مفرد و تمییز آنها از اندیشه‌های توصیفی در کار باشد. در مقاله‌ی پری از این ابزار مفهومی برای توضیح بعضی مسائل ناظر بر اندیشه‌های مفرد بهره گرفته شده است، بی آن که صحبتی از توضیح چپستی آنها باشد. در نهایت، توضیح چپستی اندیشه‌های مفرد و نحوه‌های نمایش دخیل در آنها در مرکز توجه باک در بحث از پرونده‌های ذهنی قرار می‌گیرد. قطعاً اینها تنها آثار قابل توجه در هر یک از این رویکردها به پرونده‌های ذهنی نیستند. با این حال فکر می‌کنم عمده‌ی دیگر مباحث ناظر بر پرونده‌های ذهنی به نحوی متأثر از، یا دست‌کم مشابه، آنها است. اثری که بیش از همه جایز در این بررسی تاریخی خالی است، کتاب رکانتی، *ارجاع مستقیم: از زبان به اندیشه (1993)*، است که از آنجا که در بخش (2-1) به دیدگاه توسعه‌یافته‌تر او در آثار متأخرش پرداخته‌ام، از پرداختن به آن صرف نظر کرده‌ام.

گرایس و کاربردهای تعیین‌گر و صف‌های معین

شاید بتوان نخستین موردِ توسل به ایده‌ی پرونده‌های ذهنی^۳ برای توضیح مسائل مربوط به ارجاع را مقاله‌ی «نام‌های تهی» گرایس (1969) دانست.^۴ البته بحث او در این مقاله مستقیماً به اندیشه‌های مفرد مربوط نیست و پرونده‌های ذهنی را نیز برای توضیح آنها به کار نمی‌برد—احتمالاً به این دلیل که او اساساً قائل به تمایز مفرد/توصیفی در اندیشه‌ها نبوده است.^۵ گرایس در بخش پایانی این مقاله (صص. 144-141) به تمایزی در کاربرد و صف‌های معین مشابه تمایز دنلن (1966) میان کاربردهای اسنادی و ارجاعی اشاره می‌کند و از پرونده‌های ذهنی برای توضیح این تمایز بهره

^۳ گرایس از اصطلاح «پرونده» [dossier]، بدون وصف «ذهنی»، استفاده می‌کند. با این حال، از بحث او روشن است که او پرونده‌ها را هویت‌هایی ذهنی می‌داند. در ادامه در توضیح دیدگاه گرایس از عبارت «پرونده‌های ذهنی» بهره می‌گیرم.

^۴ در واقع تا آنجا که من دیده‌ام، می‌توان گفت این مقاله‌ی گرایس نخستین جایی است که در آن صراحتاً از «پرونده» بدین منظور سخن گفته می‌شود. رکانتی متذکر می‌شود که مفهوم فقرات معرفت تعیین‌گر [stretches of identifying knowledge] در کارهای اولیه‌ی ستراوسن (فی‌المثل در 1961 و 1964) را می‌توان اشاره‌ای تلویحی به ایده‌ی پرونده‌های ذهنی دانست (رکانتی 2012، ص. vii، پاورقی 2).

^۵ نگاه کنید به جشنین (2010b، ص. 129، پاورقی 20).

می‌گیرد. گرایش از این تمایز به عنوان تمایز میان کاربردهای تعیین‌گر [identificatory] و کاربردهای ناتعیین‌گر [non-identificatory] یاد می‌کند (ص. 142).^۶ برای روشن شدن این تمایز مثال‌های زیر را در نظر بگیرید:^۷

مثال 1. کاربرد ناتعیین‌گر: گروهی از افراد در حال صحبت از وضعیت پس از مرگ یکی از آشنایان‌شان به نام «جونز» اند که از زندگی خصوصی‌اش اطلاع چندانی ندارند. آنها (احتمالاً به دلیل طبقه‌ی اجتماعی جونز) بر این باور اند که او حتماً پیشخدمتی داشته است. یکی از آنها می‌گوید: «پیشخدمت جونز اکنون در جستجوی شغل جدیدی است».

مثال 2. کاربرد تعیین‌گر: گروهی از افراد در مراسمی در خانه‌ی جونز که به مناسبت درگذشت او برگزار شده است شرکت کرده‌اند. در این مراسم فردی کلاه و کت آنها را تحویل می‌گرفته و به مهمان‌ها رسیدگی می‌کرده است. آنها بعداً در حالی که درباره‌ی او صحبت می‌کنند می‌گویند: «پیشخدمت جونز کلاه‌ها و کت‌ها را قاطی کرد».

گرایش به سه تفاوت شهودی میان این کاربردها اشاره می‌کند (صص. 141-142). نخست این که در کاربرد ناتعیین‌گر، بر خلاف کاربرد تعیین‌گر، می‌توان پس از وصف معین، در این مثال‌ها «پیشخدمت جونز»، به نحو مناسبی عبارت «هرکس که باشد» را اضافه کرد. دوم این که در کاربرد تعیین‌گر، بر خلاف کاربرد ناتعیین‌گر، شهوداً می‌توان گفت که شخصی خاص به عنوان پیشخدمت جونز توصیف شده است، یا خوانده شده است، یا مورد اشاره قرار گرفته است. و در نهایت این که در کاربرد تعیین‌گر حتی اگر وصف به کاررفته فی‌الواقع بر شخصی که گوینده مد نظر دارد صدق نکند، می‌توان گفت درباره‌ی آن شخص سخن گفته شده است، گرچه او بد توصیف شده است. مثلاً در مثال 2 اگر کسی متذکر شود که جونز پیشخدمتی نداشته و آن کس که در مراسم مسئول رسیدگی به مهمان‌ها بوده است باغبان جونز بوده است، آنگاه درست خواهد بود که بگوییم آن شخص بد توصیف شده است. چنین توضیحی در مورد مثال 1 ممکن نیست. در این مثال اگر معلوم شود که جونز اصلاً پیشخدمتی نداشته است، اساساً درباره‌ی کسی چیزی گفته نشده است که بتوان از بد توصیف شدن او سخن گفت.

^۶ گرایش خود به شباهت این تمایز با تمایز دنلن اشاره می‌کند (1969، ص. 145، بی‌نوشت 3). با این حال تأکید می‌کند: «کاملاً مطمئن نیستم که با نتایجی که [دنلن] از وجود این تمایز می‌گیرد هم‌دل باشم» (همان). مشخصاً گرایش تأکید می‌کند که منظور او این نیست که تمایز میان این کاربردها «تفاوتی را در معنا یا مضمونی که عبارت توصیفی در موارد مختلف می‌تواند داشته باشد بازنمایی می‌کند؛ برعکس، نظر من این است که عبارت‌های توصیفی دوگانگی نظام‌مند مرتبگی ندارند؛ معنای آنها با نظریه‌ی راسلی داده می‌شود» (1969، ص. 143).

^۷ این مثال‌ها، با تفاوت‌هایی کم‌اهمیت، در صفحه‌ی 141 مقاله‌ی گرایش طرح شده‌اند.

گرایس برای توضیح تفاوت میان کاربرد وصف معین در مثال‌های 1 و 2 به پرونده‌های ذهنی متوسل می‌شود. او پرونده‌های ذهنی را چنین مشخص می‌کند:

فرض کنید بگوییم که X پرونده‌ای برای وصف معین δ دارد اگر مجموعه‌ای از وصف‌های معین شامل δ باشد که X فرض می‌کند (به یکی از معانی ممکن «فرض کردن») که شیئی واحد تمام اعضای آن را برآورده می‌کند.^۱ (گرایس 1969، ص. 141)^۱

با این مفهوم از پرونده‌های ذهنی، گرایس تفاوت میان کاربردهای تعیین‌گر و ناتعیین‌گر وصف معین δ را چنین توضیح می‌دهد: در کاربرد تعیین‌گر، برخلاف کاربرد ناتعیین‌گر، «گوینده قصد دارد که مخاطب (به واسطه‌ی تشخیص این که او چنین قصدی دارد) بیاندیشد که (الف) گوینده برای وصف δ ‌ای که به کار برده است پرونده‌ای دارد و (ب) گوینده δ را از این پرونده دست‌کم به طور جزئی به این دلیل انتخاب کرده است که امیدوار است مخاطب پرونده‌ای برای δ داشته باشد که با پرونده‌ی گوینده برای δ هم‌پوشانی دارد» (ص. 141-142)، به این معنی که در بخش عمده یا به نحوی مطلوب مکفی با پرونده‌ی گوینده مشترک است. گرایس اشاره می‌کند که گوینده با چنین قصدهایی انتظار دارد که مخاطب فکر کند که در شرایط خاصی گوینده آماده خواهد بود که وصف معینی را که در گفته‌ی خود به کار برده است (یعنی δ) با وصف معین دیگری از پرونده‌ی ذهنی گوینده برای δ جایگزین کند. در مثال جونز، شرایط معمولی که در آنها گوینده چنین جایگزینی‌ای انجام می‌دهد عبارت است از یکی از حالات زیر (ص. 142):

الف. گوینده به این نتیجه برسد که مخاطب پرونده‌ی ذهنی‌ای برای δ ندارد یا پرونده‌ی ذهنی‌ای برای δ دارد که با پرونده‌ی ذهنی گوینده برای δ هم‌پوشانی ندارد.

ب. گوینده به این نتیجه برسد که جونز پیشخدمتی ندارد یا این که دارد ولی این پیشخدمت کسی نیست که در مراسم به مهمان‌ها رسیدگی می‌کرده است.

^۱ دو نکته را در مورد این توصیف از پرونده‌های ذهنی باید در نظر داشت. نخست این که مفهومی از پرونده‌های ذهنی که گرایس در اینجا معرفی می‌کند پرونده‌ای برای یک وصف است و نه پرونده‌ای برای یک شیء (آن گونه در ادامه در توضیح رکانتی و دیگران خواهیم دید). دیگر این که گرچه در مثال گرایس شخص معینی هست که گوینده/او را به عنوان آن چه فرض می‌کند همه‌ی وصف‌های معین را برآورده می‌کند در نظر دارد، اما از توصیف گرایس این بر نمی‌آید. به نظر می‌رسد برای گرایس صرف این که شخص باور داشته باشد که همه‌ی وصف‌های مجموعه توسط یک شیء برآورده می‌شود پرونده‌ای داشتن برای اعضای مجموعه را کفایت می‌کند.

بنابراین به طور خلاصه، پرونده‌های ذهنی برای گرایش هویت‌هایی اند شامل دسته‌ای وصف‌های معین که شخص فرض می‌کند بر شیء واحدی صدق می‌کنند. شخص در کاربردهای تعیین‌گر از وصف‌های معین ممکن است، بسته به شرایط و ویژگی‌های سیاق، یکی از وصف‌های معینی را که در پرونده ذخیره شده است به کار ببرد. اما این که وصف معین واقعاً بر شیء دلالت کند، نقشی در این که او بتواند چیزی درباره‌ی آن شیء بگوید ندارد. همچنین این که او چه وصفی را به کار ببرد برای مقاصد ارتباطی او مهم نیست و در شرایطی خاص می‌تواند آن را با وصفی دیگر از پرونده جایگزین کند.

پری و مسأله‌ی باورِ تداومیافته

مقاله‌ی «مسأله‌ای در بابِ باورِ تداومیافته» (1980) جان پری یکی از اولین مواردِ توسل به پرونده‌های ذهنی در مباحثِ ناظر بر اندیشه‌های مفرد است.^۹ اگر چه او در این مقاله از این مفهومِ نظری برای حلِ مسأله‌ای که خود درباره‌ی تداومِ باور مطرح می‌کند بهره می‌گیرد، اما من در اینجا نمی‌خواهم و نیازی ندارم به این مسأله بپردازم، و صرفاً به بیانِ تلقی او از پرونده‌های ذهنی (مشخصاً در صص. 84-89) اکتفا می‌کنم.^{۱۰}

پری ایده‌ی پرونده‌های ذهنی و نقش آنها در دستگاهِ شناختی ما را با تمثیلِ دستگاهی ساده‌تر برای ذخیره‌ی اطلاعات در پرونده‌ها توضیح می‌دهد. معلمی را در نظر بگیرید که برای اولین بار به کلاسِ درسی رفته است. معلّم مشخصاتِ هر یک از دانش‌آموزانِ کلاس را بر روی برگه‌ای جداگانه یادداشت می‌کند، و یحتمل نام آن دانش‌آموز را بر آن برگه می‌نویسد—گرچه پری این را لازم نمی‌داند (ص. 87). این مشخصات می‌تواند شامل هر گونه اطلاعاتی باشد که معلّم

^۹ پری در این مقاله از عبارت «پرونده» [file]، بدون وصفِ «ذهنی» بهره می‌گیرد. من در گزارش دیدگاه او گاه از عبارت «پرونده‌ی ذهنی» بهره می‌گیرم.

^{۱۰} پری اشاره می‌کند (1980، صص. 69 و 84) که در معرفی مفهوم پرونده‌های ذهنی ملهم از برخی ایده‌های دنلن درباره‌ی نام‌های خاص (مشخصاً در 1970 و 1974) است. پری از آن پس از این ایده (تحت همین عنوان «پرونده» یا گاه «مفهوم» [«notion»]) به نحو گسترده‌ای برای توضیح پدیده‌های مختلف در فلسفه‌ی زبان و اندیشه بهره می‌گیرد، که از آن جمله می‌توان به مسأله‌ی اهمیتِ شناختی (1988)، توضیح نمایه‌ای‌ها در زبان (2001)، و توضیح اندیشه‌های اول شخص (2002 و 2011) اشاره کرد. من در این بخش عمدتاً به مقاله‌ی (1980) او که در آن نخستین بار این ایده را به کار بسته است می‌پردازم و اشاره‌ای کوتاه نیز خواهم داشت به نقش پرونده‌های ذهنی در توضیح اهمیتِ شناختی از منظرِ پری. مدعی نیستم که تلقی او از پرونده‌های ذهنی در این گستره‌ی زمانی ثابت مانده و هم‌اکنون همان چیزی است که من در اینجا گزارش می‌کنم.

به آن دانش‌آموز نسبت می‌دهد، مثلاً این که در کجای کلاس نشسته است، ویژگی‌های ظاهری‌اش چیست، چه لباسی پوشیده است. چنین کاری در واقع، به تعبیر پری، «گشودن پرونده‌ای» (همان) برای آن دانش‌آموز است. معلم در طول ترم، ممکن است اطلاعاتی را به هر یک از این پرونده‌ها اضافه کند، اطلاعاتی را از آنها حذف کند، یا عملیات دیگری را بر آنها انجام دهد. نکته‌ی مهم در مورد این پرونده‌ها این است که همه‌ی ویژگی‌هایی که در هر یک از آنها نوشته شده است، ناظر یا راجع به شخصی واحد، یعنی همان کسی که پرونده برای او گشوده شده است، تلقی می‌شود^{۱۱} و معلم از آن برای ذخیره‌ی اطلاعات مربوط به آن شخص بهره می‌گیرد.

اگر چه این نظام پرونده‌ها ساده است، اما پری توجه ما را به بعضی از ویژگی‌های آن که به کار توضیح ویژگی‌های اندیشه‌های مفرد می‌آید جلب می‌کند. نخست آن که برای این که این پرونده‌ها اهدافی را که معلم از به‌کارگیری آنها مد نظر دارد برآورده کنند، به هیچ وجه لازم نیست که ویژگی‌های ذخیره‌شده در آنها وصفی معین را به دست دهند. جملات نوشته‌شده بر برگه‌ای که پرونده‌ی دانش‌آموزی را تشکیل می‌دهد ممکن است تنها او را چنین توصیف کند که در سمت چپ کلاس نشسته است و لباسی قرمز بر تن دارد، بدون آنکه در آنها ادعا شده باشد که این دانش‌آموز یگانه دانش‌آموزی است که این ویژگی‌ها را برآورده می‌کند. البته ممکن است که بر روی برگه‌ها وصف‌های معینی نیز نسبت داده شده باشد، لکن این ضروری نیست. نکته‌ی دیگر این که حتی اگر اوصاف و محمول‌های نوشته‌شده بر برگه، فی‌الواقع بر دانش‌آموزی که پرونده متعلق به او است صدق نکند، «چیزی تغییر نمی‌کند» (ص. 87).^{۱۲} حتی اگر پرونده‌ی دانش‌آموزی فی‌الواقع شامل وصف معینی هم باشد، تضمینی وجود ندارد که دانش‌آموزی که پرونده متعلق به او است، همان کسی باشد که آن وصف معین بر او صدق می‌کند. پری، با نامیدن مجموعه‌ی توصیفات و محمول‌های نوشته‌شده بر یک برگه به عنوان «شناسه» [profile]، این ویژگی‌های دستگاه پرونده‌ها را چنین خلاصه می‌کند:

به وضوح باید میان اشخاصی که شناسه بر آنها صدق می‌کند، اگر چنین اشخاصی وجود داشته باشند، و منشأ پرونده تمایز بگذرایم. منشأ دانش‌آموزی است که ادراک او به ایجاد پرونده

^{۱۱} همان طور که در گزارش دیدگاه گرایس دیدیم و در ادامه در دیدگاه‌های دیگران نیز خواهیم دید، این ویژگی که همه‌ی اطلاعات ذخیره‌شده در یک پرونده راجع و ناظر بر یک شیء قلمداد می‌شود به نوعی ویژگی مشخصه‌ی پرونده‌ها در نظر گرفته می‌شود. رکانتی (2012، صص. 42-43) به تفصیل گفته‌هایی را نقل می‌کند که در آنها بر این ویژگی پرونده‌های ذهنی تأکید شده است.

^{۱۲} در واقع حتی اگر معلم نام دانش‌آموز را هم بر پرونده نوشته باشد، این احتمال وجود دارد که نام را اشتباه نوشته باشد و نام روی پرونده نام «واقعی دانش‌آموز» نباشد. این موضوع نیز تأثیری در این که پرونده درباره‌ی دانش‌آموز باشد ندارد.

انجامیده است (گرچه تا آنجا که من می‌توانم بفهمم، نیازی نیست ادراکی بوده باشد).

محمول‌های روی کارت ممکن است بر او صدق بکنند یا نکنند. (پری 1980، ص. 87)^{۱۳}

پری با بهره‌گیری از این تمثیل توضیح می‌دهد که ذخیره‌سازی اطلاعات در ذهن ما نیز در واحدهایی مشابه پرونده‌ها انجام می‌شود. پرونده‌های ذهنی در دستگاه شناختی نقشی شبیه به نام‌های خاص در زبان ایفا می‌کنند. هر پرونده‌ی ذهنی محتوی ویژگی‌هایی است که شخص به شیئی که پرونده درباره‌ی آن است نسبت می‌دهد. در این جا نیز آن چه مشخص می‌کند پرونده درباره‌ی چیست، نه ویژگی‌های ذخیره‌شده در آن، بلکه شیئی است که در تاریخچه‌ی ایجاد پرونده نقش علی مناسبی ایفا کرده است.^{۱۴} ویژگی‌های ذخیره‌شده در پرونده ممکن است شیء منحصر به فردی را مشخص بکنند یا نکنند. با این حال، حتی اگر شیئی وجود داشته باشد که این ویژگی‌ها را به نحو منحصر به فردی برآورده کند، تضمینی وجود ندارد که پرونده‌ی ذهنی درباره‌ی او باشد. در اینجا نیز باید میان منشأ پرونده و آن شیئی که «شناسه» بر آن صدق می‌کند، در صورت وجود چنین شیئی، تمایز گذاشت.

یکی از مزیت‌های این چارچوب در توضیح اندیشه‌ها از نظر پری (1988) این است که به خوبی می‌تواند اهمیت شناختی اندیشه‌ها و شرایطی را که در وضعیت‌های فرگه‌ای توصیف می‌شود توضیح دهد. در مثال معلم، می‌توان تصور کرد معلم برای دانش‌آموزی—شاید به این دلیل که او مرتب قیافه و جای خود در کلاس را تغییر می‌دهد—دو پرونده‌ی مختلف تشکیل دهد، بدون آن که بداند آنها پرونده‌هایی برای دانش‌آموز واحدی اند. در این شرایط گرچه در حاق واقع اطلاعات موجود در این پرونده‌ها درباره‌ی شیئی واحد اند و کسی که معلم قصد دارد پرونده‌ها درباره‌ی او باشد شخص واحدی است، اما آنها به طور کاملاً مجزا ذخیره شده‌اند، فلذا معلم آنها را راجع به یک شیء قلمداد نمی‌کند. به همین دلیل، فی‌المثل، از این که روی یکی از پرونده‌های مربوط به این دانش‌آموز نوشته شده است «لباس قرمز پوشیده است» و روی پرونده‌ی دیگر نوشته شده است «سمت چپ کلاس نشسته است» معلم نمی‌تواند نتیجه بگیرد که «دانش‌آموزی هست که لباس قرمز پوشیده است و سمت چپ کلاس نشسته است». پرونده‌های ذهنی در دستگاه شناختی ما نیز چنین وضعیتی دارند. آن چه باعث می‌شود برای کسی که از این‌همانی سیسرن و تولی بی‌اطلاع است، اهمیت‌های شناختی این باور که

^{۱۳} همان طور که پری خود اشاره می‌کند این ویژگی از پرونده‌ها مشابه تمایزی است که کپلن میانی ویژگی دربارگی [ofness] و شباهت میان یک عکس و جهان خارج مطرح می‌کند (کپلن 1968، صص. 197-198). عکس درباره‌ی کسی است که نقش علی مناسبی در تولید عکس ایفا کرده است، و این می‌تواند متفاوت باشد از کسی که عکس بیشتر از همه به او شبیه است، اگر اصلاً چنین شخصی وجود داشته باشد.

^{۱۴} البته پری توضیح نمی‌دهد که این نقش علی مناسب چیست.

سیسرن خطیبی رومی است، و این باور که تولی خطیبی رومی است، متفاوت باشد این است که شخص دو پرونده‌ی ذهنی مختلف و مستقل برای سیسرن/تولی دارد، و در لحاظ کردن هر یک از این باورها یکی از این پرونده‌ها را فرامی‌خواند.

باک و چیستی نحوه‌های نمایش غیر توصیفی

کنت باک در فصل دوم کتاب *اندیشه و ارجاع* (1987) از ایده‌ی پرونده‌های ذهنی^{۱۵} به نحو گسترده‌ای برای توضیح سازوکار شناختی یا روان‌شناسیکِ دخیل در اندیشه‌های مفرد و توضیح برخی واقعیت‌های روان‌شناسیک درباره‌ی آنها بهره می‌گیرد،^{۱۶} و بدین اعتبار می‌توان او را چهره‌ای مهم در توسل به پرونده‌های ذهنی در توضیح چیستی اندیشه‌های مفرد دانست. از نظر باک اندیشه‌های مفرد بر سه نوع مبتنی بر ادراک، مبتنی بر حافظه، و مبتنی بر ارتباط اند (1987، صص. 20-26). نحوه‌های نمایش یا بازنمایی‌هایی از شیء که در این اندیشه‌ها دخیل است نحوه‌های نمایش یا بازنمایی‌هایی معطوف به شیء اند، در مقابل نحوه‌های نمایش یا بازنمایی‌های توصیفی دخیل در اندیشه‌های توصیفی. وجه تمایز اصلی بازنمایی‌های معطوف به شیء و بازنمایی‌های توصیفی، و در نتیجه تمایز اندیشه‌های مفرد و اندیشه‌های توصیفی، از نظر باک، در سازوکار تعیین متعلق آنها است. «متعلق اندیشه‌ای توصیفی به نحو صادق‌گرانه [satisfaction] تعیین می‌شود، [و لذا] این واقعیت که اندیشه درباره‌ی آن شیء است مستلزم هیچ رابطه‌ای میان اندیشه و شیء نیست»^{۱۷} (1987، ص. 12). در این گونه اندیشه‌ها به واسطه‌ی اوصافی که در واقع بر شیء صدق می‌کند درباره‌ی آن می‌اندیشیم. در مقابل «متعلق اندیشه‌ای [مفرد] به نحو رابطه‌ای [relational] مشخص می‌شود. برای آنکه چیزی متعلق اندیشه‌ای [مفرد] باشد، باید در رابطه‌ای از نوعی معین با خود آن اندیشه باشد» (همان).

^{۱۵} باک از عبارت «پرونده‌ی ذهنی» [mental file] استفاده می‌کند.

^{۱۶} باک البته از عبارت اندیشه‌های معطوف به شیء [de re thought] به جای «اندیشه‌های مفرد» بهره می‌گیرد. برای حفظ یکنواختی در گزارش دیدگاه باک از عبارت امروزه شایع‌تر اخیر استفاده می‌کنم.

^{۱۷} همان طور که باک همین‌جا اشاره می‌کند، منظور رابطه‌ای طبیعی و واقعی میان اندیشه و شیء است، و نه صرف رابطه‌ی منطقی صادق یا برآورده کردن.

از نظرِ باک وقتی شخص بازنمایی‌ای از شیء به واسطه‌ی ادراکِ آن (در اندیشه‌های مبتنی بر ادراک)، یا خاطره‌ای از ادراک آن در گذشته (در اندیشه‌های مبتنی بر حافظه)، یا داشتن یک نام^{۱۸} برای آن به واسطه‌ی قرار داشتن در زنجیره‌ای ارتباطی از کاربردهای نامی که به ادراک شیء منتهی می‌شود (در اندیشه‌های مبتنی بر ارتباط) دارد، آن چه تعیین می‌کند این اندیشه درباره‌ی چیست، نه ویژگی‌هایی که او به شیء نسبت می‌دهد، بلکه رابطه‌ای است که میان شخص و شیء برقرار است؛ رابطه‌ای که در اساس علی است (1987، ص. 12). فلذا حتی اگر ویژگی‌ها و صفاتی که شخص به شیء نسبت می‌دهد و باورهایی که درباره‌ی آن دارد شیء منحصر به فردی را مشخص نکند، یا نادرست باشد و بر کسی دلالت نکند، یا بر شیئی به جز آن چه در رابطه‌ی مناسب با شخص است صدق کند، چنین نخواهد بود که اندیشه‌ی شخص درباره‌ی چیزی نباشد (در دو حالت نخست) یا درباره‌ی آن شیء دیگر باشد (در حالت آخر).

باک این تصویر از اندیشه‌های مفرد را با سازوکار روان‌شناسیکی که در اندیشیدن به چنین اندیشه‌هایی مدخلیت دارد تکمیل می‌کند و برای این کار به ایده‌ی پرونده‌های ذهنی متوسل می‌شود. آن چه باعث می‌شود بازنمایی‌ای مبتنی بر روابط علی ادراک، حافظه، یا ارتباط بازنمایی‌ای معطوف به شیء باشد، این است که در دستگاه شناختی ما برجسی برای پرونده‌ای ذهنی است؛ پرونده‌ی ذهنی‌ای که به واسطه‌ی آن ارتباط علی ایجاد شده است.^{۱۹} به عبارت دیگر، دستگاه شناختی ما با قرار گرفتن در این رابطه‌ها با اشیاء پرونده‌هایی ذهنی برای آنها تشکیل می‌دهد. نقش این پرونده‌های ذهنی در کنار هم ذخیره کردن ویژگی‌هایی است که شخص همه‌ی آنها را ناظر بر یک شیء می‌داند — البته، همان طور که باک متذکر می‌شود در کنار یکدیگر «به لحاظ کارکردی و نه لزوماً مکانی» (1987، ص. 34). اطلاعاتی که در این پرونده‌ها ذخیره می‌شود ممکن است هیچ شیئی را به نحو منحصر به فرد مشخص نکند، یا بر شیء دیگری جز آن چه در

^{۱۸} باک «نام» را در اینجا به معنایی وسیع به کار می‌گیرد که اعم است از نام‌های خاص یا هر لفظ مفرد که، به معنای راسلی، «چونان یک نام» (1987، ص. 32) به کار می‌رود بدین اعتبار که «صرفاً برای مشخص کردن آن چه از آن سخن می‌گوییم» (راسل 1919، ص. 103) به کار می‌رود. مشخصاً وصف معینی که به صورت ارجاعی به کار می‌رود، بدین معنا، یک نام است.

^{۱۹} البته باک بعدها از این دیدگاه خود عدول می‌کند و انکار می‌کند که بر اساس حضور یا عدم حضور پرونده‌های ذهنی در اندیشیدن می‌توان اندیشه‌های مفرد را از توصیفی تمییز داد:

بسیاری نظریه‌پردازان، از جمله خودم (باک 1994 [1987]: فصل 2)، از مدل [...] پرونده [...] بهره گرفته‌اند. اما این مدل تنها برای توضیح چگونگی افزودن باورهای جدید به آن چه نقداً درباره‌ی فردی خاص باور داریم به کار می‌آید. مدل پرونده نمی‌تواند خود اندیشه‌ی مفرد را توضیح دهد، چرا که به یکسان به عنوان مدلی برای افزودن باورهای جدید به باورهای قدیمی «درباره‌ی» فردی مانند آخرین امپراتور چین [...] که تنها با وصف می‌شناسیمش به کار می‌آید. (باک 2010، ص. 57)

واقع مرجع پرونده است صدق کند. این شرایط سبب نمی‌شود پرونده درباره‌ی شخصی نباشد که بر اساس رابطه‌ی علی مناسب با آن ایجاد شده است. به همین ترتیب، اطلاعات ذخیره‌شده در پرونده می‌تواند در طول زمان تغییر کند، بدون آن که این امر به تغییر هویت پرونده و در نتیجه تفاوت در نحوه‌ی اندیشیدن یا بازنمایی شخص از شیء بیانجامد. آنچه نحوه‌ی اندیشیدن شخص را مشخص می‌کند، از نظر باک، خود پرونده است و نه اطلاعات ذخیره‌شده در آن.

به عنوان مثال، مورد اندیشه‌های مفرد مبتنی بر ارتباط را در نظر بگیرید. در این گونه اندیشه‌ها شخص شیء را ندیده است، ولی، به نظر باک، با شنیدن درباره‌ی آن شیء، به واسطه‌ی قرار گرفتن در زنجیره‌ای ارتباطی از کاربردهای نامی از آن شیء، بازنمایی‌ای معطوف به شیء از آن دارد، فلذا می‌تواند اندیشه‌های مفردی درباره‌ی آن داشته باشد. باک سازوکار روان‌شناسیک دخیل در این اندیشه‌ها را چنین توضیح می‌دهد که «اندیشیدن به واسطه‌ی نامی درباره‌ی یک شیء صرفاً فراخواندن پرونده‌ای برای آن شیء است که با آن نام برچسب خورده است» (1987، ص. 35-36) و این رابطه میان نام و پرونده‌ی ذهنی است که سبب می‌شود «یک نام در موقعیت‌های مختلف چنان نحوه‌ی بازنمایی‌ای معطوف به شیء از شخصی واحد عمل کند» (ص. 33). این پرونده‌ی ذهنی در بردارنده‌ی ویژگی‌هایی است که شخص به شیء، وقتی به واسطه‌ی آن نام درباره‌ی آن می‌اندیشد، نسبت می‌دهد، اما این ویژگی‌ها نقشی در تعیین متعلق اندیشه ندارد. همین وضعیت درباره‌ی اندیشه‌های مبتنی بر ادراک و اندیشه‌های مبتنی بر حافظه نیز برقرار است، گرچه در مورد اندیشه‌های مبتنی بر ادراک پرونده‌های ذهنی دخیل کوتاه‌مدت و موقتی اند (ص. 36).^{۲۰}

باک از جمله به دو مزیت توضیحی برای توسل به پرونده‌های ذهنی اشاره می‌کند. نخست این که پرونده‌های ذهنی این پدیده را توضیح می‌دهند که وقتی شخص درباره‌ی شیئی می‌اندیشد «مقدار زیادی اطلاعات درباره‌ی آن شخص احتمال با یکدیگر فراخوانده می‌شود» (ص. 34). وقتی من درباره‌ی فرزند، دوست دوران کودکی‌ام که اکنون او را به خاطر می‌آورم می‌اندیشم، هم‌هنگام باورهای متعددی درباره‌ی او در ذهنم حاضر می‌شود؛ فی‌المثل این که خانه‌ی آنها دو کوچه بالاتر از خانه‌ی ما بود، این که بلندقدترین دانش‌آموز کلاس ما بود، و البته این که علی‌رغم کمک‌هایی که در امتحان‌ها به او می‌رساندم، همواره در درس ریاضی بدترین نمره‌ی کلاس را می‌گرفت. آنچه سبب می‌شود در هر بار اندیشیدن به فرزند باورهایی شبیه به اینها در ذهن من حاضر شود این است که آنها در پرونده‌ی ذهنی‌ای در دستگاه شناختی من که «فرزاد» برچسب آن است ذخیره شده‌اند، و این پرونده‌ی ذهنی در این اندیشه‌ها فراخوانی می‌شود.

^{۲۰} چنین تمیزی میان پرونده‌های بلندمدت یا پایدار و پرونده‌های کوتاه‌مدت یا موقتی را، به جز رکانتی (2012) که در ادامه خواهیم دید، از جمله می‌توان در فریس (1990، ص. 540) یافت.

توضیح این پدیده، اگر فرض کنیم این اطلاعات نه به صورت دسته‌بندی شده در یک پرونده بلکه به صورت مجزا ذخیره شده‌اند، دشوار خواهد بود، یا دست‌کم از نظر باک چنین است.

مزیت توضیحی دیگری برای پرونده‌های ذهنی از نظر باک—که به نظرم مستقل از مزیت پیشین نیست—توضیحی به لحاظ روان‌شناسیک مقبول از باورهای این‌همانی است (1987، صص. 29 و 34). من وقتی درباره‌ی شخصی که در گذشته او را دیده‌ام و اکنون به یاد می‌آورم‌اش یا درباره‌ی شخصی که تنها به واسطه‌ی ارتباط زبانی چیزهایی از او شنیده‌ام می‌اندیشم، ممکن است وصف‌های معین بسیاری را به او نسبت دهم. فی‌المثل من وصف‌های معین «برنده‌ی یازدهمین انتخابات ریاست‌جمهوری ایران»، «رئیس پیشین مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام»، «نخستین مذاکره‌کننده‌ی ایران در پرونده‌ی هسته‌ای»، «نخستین دبیر شورای عالی امنیت ملی» و بسیاری وصف‌های معین دیگر را به حسن روحانی نسبت می‌دهم. من در واقع باور دارم که همه‌ی اینها توسط یک شخص برآورده می‌شوند. اگر دستگاه شناختی ما چنان می‌بود که هر کدام از این وصف‌ها را به صورت مجزا ذخیره می‌کرد آنگاه با این مشکل مواجه بودیم که باید به ازای هر زوج از این وصف‌ها فرض می‌کردیم شخص باوری دارد که از این‌همانی میان آن زوج حکایت می‌کند. اما «با توجه به همه‌ی ترکیب‌های این زوج‌ها [...] اسناد تعداد باورهای این‌همانی لازم به لحاظ روان‌شناسیک ناموجه است» (همان، ص. 29) و به «فرضیه‌ای به لحاظ ترکیباتی انفجاری درباره‌ی تعداد باورهای این‌همانی دخیل» (همان، ص. 34) می‌انجامد. چارچوب پرونده‌های ذهنی اما با چنین مشکلی مواجه نیست. درباره‌ی یک شیء قلمداد کردن این وصف‌ها نه به واسطه‌ی باورهای این‌همانی میان هر زوجی از آنها، بلکه به این دلیل است که همه‌ی آنها در یک پرونده‌ی ذهنی ذخیره شده‌اند.

2-1 رکانتی و پرونده‌های ذهنی

در بخش قبل با بخشی از ایده‌های مطرح در دهه‌های اخیر درباره‌ی پرونده‌های ذهنی و نقش آنها در توضیح اندیشه‌های مفرد آشنا شدیم. با این حال توسعه‌یافته‌ترین و مبسوط‌ترین پرداخت مفهوم پرونده‌ی ذهنی در قالب نظریه‌ای برای توضیح اندیشه‌های مفرد و حل مسائل ناظر بر آنها را می‌توان در کتاب *پرونده‌های ذهنی* (2012) رکانتی یافت.^{۲۱}

^{۲۱} این کتاب را در واقع می‌توان نسخه‌ی بسط‌یافته‌ی مقاله‌ی (2010) قلمداد کرد. عمده‌ی موضوعات مورد بحث رکانتی در این کتاب—که شامل هر آنچه من در این بخش به آن اشاره می‌کنم است—به اجمال در آن مقاله مورد بحث قرار گرفته‌اند. اصول کلی این چارچوب پرونده‌های ذهنی و تصویری از اندیشه‌های مفرد که رکانتی بر اساس آن به‌دست می‌دهد همچنین در کتابی قدیمی‌تر او،

رکانتی در نظریه‌ی پرونده‌های ذهنی طرح‌شده در این کتاب، بر بسیاری از این ایده‌های مقدم متکی است. آن چه کارِ رکانتی را مهم می‌کند این است که دربردارنده‌ی تلاشی نظام‌مند برای بهره‌گیری از پرونده‌های ذهنی برای ارائه‌ی تصویری یکپارچه از چیستی اندیشه‌های مفرد، انواع آنها، و تبیین گستره‌ی وسیعی از مسائل مبتلابه آنها است. من در اینجا نمی‌خواهم و نمی‌توانم به همه‌ی وجوه مختلف دیدگاه رکانتی در این باره و راه‌حل‌های او برای این مسائل بپردازم. هدف من در آن چه در پی می‌آید معرفی عناصر اصلی مدل پرونده‌ی ذهنی او است.

در تصویری کلی، تلقی رکانتی از پرونده‌های ذهنی همان است که در آراء فوق دیدیم، یعنی بازنمایی ذهنی مرکبی که دربردارنده یا ذخیره‌کننده‌ی اطلاعات در دستگاه شناختی شخص آنها را ناظر یا راجع به شیئی واحد تلقی می‌کند. پرونده‌های ذهنی، نقش طبقه‌بندی اطلاعات در دستگاه شناختی شخص را ایفا می‌کنند. آن چه مشخصاً پرونده‌های ذهنی را برای رکانتی مهم می‌کنند، نقش آنها در تمییز میان اندیشه‌های مفرد و اندیشه‌های توصیفی است. از نظر رکانتی تمییز اندیشه‌های مفرد از اندیشه‌های توصیفی در وهله‌ی نخست بر این اساس است که آیا پرونده‌ی ذهنی در اندیشیدن درباره‌ی شیئی مداخلت دارد یا نه، به تفصیلی که در ادامه خواهد آمد.

رکانتی از یک سو قائل است که هر اندیشه‌ای درباره‌ی شیئی در جهان دربردارنده‌ی نحوه‌ی نمایش یا مضمونی از آن شیء است،^{۳۲} و از سوی دیگر قائل است که استدلال‌های مطرح‌شده بر ضد نظریه توصیف‌انگاره‌ی فرگه-راسلی^{۳۳} به خوبی نشان می‌دهد که—بر خلاف آنچه، به باور رکانتی (2012، صص. 5 و 12 و 40)، خود فرگه می‌اندیشیده است—چنین نیست که نحوه‌های نمایش مقوم اندیشه همواره توصیفی باشد. در مواردی نظیر اندیشه‌های ادراکی و نمایه‌ای، و اندیشه‌های به‌واسطه‌ی نام‌های خاص، شخص ممکن است درباره‌ی شیئی معین بیان‌دیشید بی آن که وصف معینی داشته باشد که بر آن صدق کند.^{۳۴} از نظر رکانتی، همان طور که بسیاری فیلسوفان نوفرگه‌ای نظیر اونس (1979)،

ارجاع مستقیم: از زبان تا اندیشه (1993، به خصوص فصل‌های 7، 10، و 15) قابل استخراج است. رکانتی خود پرونده‌های ذهنی را دنباله‌ای بر نظریه‌ی ارائه‌شده در ارجاع مستقیم می‌داند (2012، ص. viii).

^{۳۲} مبنای رکانتی برای این ادعا همان چیزی است که در فصل 1 در توضیح تغییر دیدگاه راسل از آن بحث شد، یعنی پدیده‌هایی از جنس معماهای فرگه.

^{۳۳} رکانتی به این استدلال‌های ضد توصیف‌انگاری در فصل 3 پرونده‌های ذهنی (2012، صص. 29-34) می‌پردازد و توضیح می‌دهد که گرچه این استدلال‌ها در وهله‌ی نخست بر ضد نظریه‌های توصیف‌انگاره در معناشناسی دسته‌هایی از الفاظ مفرد مطرح شده‌اند، اما قابل تعمیم به اندیشه‌ها اند. نگاه کنید به فصل 1.

^{۳۴} اعم از این که اصلاً وصف معینی نداشته باشد یا این که وصف معینی داشته باشد که بر شیئی دیگر دلالت می‌کند.

1982) و مک‌داول (1984) پیشنهاد می‌کنند، این استدلال‌ها نشان می‌دهد که در این گونه اندیشه‌ها نحوه‌های نمایش دخیل غیر توصیفی (یا به تعبیر مک‌داول معطوف به شیء) است. بدین ترتیب، در روایتی از مفردانگاری که رکانتی از آن دفاع می‌کند، اندیشه‌های توصیفی اندیشه‌هایی اند که نحوه‌ی نمایش شیء در آنها توصیفی است، و اندیشه‌های مفرد اندیشه‌هایی اند که نحوه‌ی نمایش شیء در آنها غیر توصیفی. پرونده‌های ذهنی در وهله‌ی نخست پاسخی به این پرسش اند که نحوه‌های نمایش غیر توصیفی چیستند. از نظر رکانتی «نحوه‌ی نمایشی غیر توصیفی [...] چیزی نیست جز پرونده‌ای ذهنی» (2012، ص. 34). بنابراین پیش از آنکه به توضیح تفصیلی‌تر تلقی رکانتی از اندیشه‌های مفرد بپردازیم، باید مروری داشته باشیم بر اصول کلی شکل‌دهنده‌ی تصویر او از پرونده‌های ذهنی. مهم‌ترین این اصول در این قطعه بازگو شده است.

به طور خلاصه، تصویر پیشنهادی من (ملهم از پری) این است. شخص در حیات شناختی‌اش با اشیاء مختلفی مواجه می‌شود که در روابط سیاقی مختلفی با آنها قرار دارد. برخی از این روابط— روابط آشنایی—به لحاظ معرفتی ثمربخش اند بدین معنا که شخص را قادر به کسب اطلاعات از شیء می‌کنند. در میان روابط آشنایی، برخی از آنها به واسطه‌ی این واقعیت که گونه‌های معینی از پرونده‌ها مشخصاً متناظر آنها است، متمایز اند. نقش پرونده‌ای ذهنی که بر رابطه‌ی آشنایی مشخصی مبتنی است عبارت است از ذخیره‌ی اطلاعات به‌دست‌آمده به واسطه‌ی آن رابطه. اطلاعات مورد نظر لازم نیست صائب باشند؛ می‌توان آنها را به سادگی فهرستی از محمول‌ها دانست که شخص قائل است مرجع برآورده‌شان می‌کند. لازم نیست که مرجع فی‌الواقع آن محمول‌ها را برآورده سازد، چرا که ممکن است شخص اشتباه کند. چنین اشتباه‌هایی ممکن است، چرا که آن چه مرجع را تعیین می‌کند نه فحوا^{۲۵} پرونده، بلکه رابطه‌ی مربوط است. پرونده با کانیالی ارتباطی متناظر است که اطلاعات از آن حاصل می‌شود، خواه اطلاعات اصیل باشد خواه بداطلاعات. (رکانتی 2012، صص. 37-38)

در ادامه برخی از مهم‌ترین عناصر تصویر رکانتی از پرونده‌های ذهنی را که در این قطعه به آنها اشاره شده است با تفصیلی بیشتر توضیح می‌دهم، البته با ذکر این نکته که در این بازگویی هدف من بیشتر آشنایی با چارچوب کلی

^{۲۵} رکانتی برای اشاره به آن چه درون پرونده‌ای ذهنی ذخیره شده است از واژه‌ی «content» بهره می‌گیرد و توضیح می‌دهد که مراد او از این واژه در اینجا متفاوت است از مفهوم معناشناسیک محتوا (2012، صص. 38-39، پاورقی 10). منظور رکانتی از مفهوم معناشناسیک «content» همان چیزی است که من عموماً از آن به عنوان محتوای یک عبارت یاد کرده‌ام. برای مشخص شدن این تفاوت، من در برابر «content» به معنایی که اینجا به کار رفته است «فحوا» را قرار می‌دهم.

نظریه‌ی رکانتی، مفاهیم اصلی به‌کاررفته در آن، و ویژگی‌های اصلی پرونده‌های ذهنی است. رکانتی در مواجهه با برخی دشواری‌های پیش روی این نظریه بعضی از این اصول را به نحوی اصلاح یا مقید می‌کند، اما من به این ظرایف دیدگاه او نمی‌پردازم.

الف. آشنایی

از نظر رکانتی هر پرونده‌ی ذهنی مبتنی بر رابطه‌ای میان شخص و یک شیء است. او چنین رابطه‌هایی را به اقتضای سنت به ارث رسیده از راسل «رابطه‌های آشنایی» می‌نامد. برخلاف باک، به عنوان مدافع دیگری از قید آشنایی بر اندیشه‌های مفرد، که صرفاً بر علی بودن این رابطه تأکید می‌کند، تلقی رکانتی از آشنایی بیشتر رنگ‌وبویی معرفتی دارد. از نظر او مشخصه‌ی اصلی رابطه‌ی آشنایی این است که «به لحاظ معرفتی ثمربخش» است، بدین معنا که «شخص را قادر به کسب اطلاعات از اشیائی می‌سازد که در چنین روابطی با آنها قرار دارد» (ص. 35).^{۲۶} با قرار گرفتن در چنین رابطه‌ای با یک شیء، دستگاه شناختی شخص پرونده‌ای ایجاد می‌کند. وظیفه‌ی این پرونده یا نقش آن در دستگاه

^{۲۶} رکانتی این تلقی از رابطه‌ی آشنایی را ملهم از لوئیس می‌داند. لوئیس ادراک یک شیء را نمونه‌ی اعلا‌ی آشنایی می‌داند، اما با قیاس با این رابطه مفهوم رابطه‌ی آشنایی را تعمیم می‌دهد به طور که شامل بسیاری روابط دیگر نیز می‌شود. «روابطی هست که کسی با من برقرار می‌کند وقتی نامه‌ای از او دریافت می‌کنم، یا ویراژ دادن ماشینی را که او می‌راند تماشا می‌کنم، یا زندگی‌نامه‌اش را می‌خوانم، یا از او وقتی با نامی به او اشاره می‌شود می‌شنوم، یا سرنخ‌هایی را که او در صحنه‌ی جرم‌اش باقی گذاشته بررسی می‌کنم. در هر مورد زنجیره‌ای علی از او به من وجود دارد، از نوعی که جریانی از اطلاعات را ممکن خواهد ساخت. شاید [به واسطه‌ی این رابطه] اطلاعاتی درست دریافت کنم؛ شاید اطلاعاتی نادرست دریافت کنم، اما کانال به هر حال آنجا هست. من چنین روابطی را «روابط آشنایی می‌خوانم» (لوئیس 1999، صص. 380-381، نقل شده از رکانتی 2012، صص. 34-35، پاورقی 5). البته توجه داریم که لوئیس برخلاف رکانتی توصیف‌انگار یا دقیق‌تر به تعبیر رکانتی (ص. 21) «توصیف‌انگار رابطه‌ای» [Relational Descriptivist] است. برای گزارشی کوتاه از دیدگاه لوئیس درباره‌ی اندیشه‌ها نگاه کنید به رکانتی (2012، ص. 10، پاورقی 5، و صص. 21-24).

^{۲۷} علی‌رغم این وجهه‌ی معرفتی تلقی رکانتی از رابطه‌ی آشنایی نسبت به تلقی باک، باید به این نکته توجه داشت که این دیدگاه هنوز به معنایی که هارن و منلی (2012، ص. 19) از «آشنایی معرفتی» مد نظر دارند، معرفتی نیست. مراد هارن و منلی از تلقی معرفتی از آشنایی دیدگاه‌هایی مانند دیدگاه اونس (1982) است که در آنها شرط آشنایی را بودن در وضعیت معرفتی ویژه‌ای نسبت به یک شیء می‌دانند. به عنوان مثال اونس لازم می‌داند برای آشنایی با یک شیء «معرفت‌میز» [discriminating knowledge] نسبت به آن داشته باشد، به این معنای که «این توانایی را داشته باشد که متعلق [اندیشه‌اش] را از همه‌ی اشیاء دیگر تمییز دهد» (1982، ص. 89). برای نقد این دیدگاه‌ها درباره‌ی آشنایی نگاه کنید به فصل 3 از هارن و منلی (2012). رکانتی تلقی‌ای چنین سخت‌گیرانه از آشنایی ندارد.

شناختی شخص ذخیره‌ی اطلاعاتی است که بدین واسطه جمع‌آوری شده است. اطلاعاتی که در پرونده‌های ذهنی ذخیره شده است **فحوای** آن را تشکیل می‌دهد.^{۲۸} نمونه‌ی بارز رابطه‌ی آشنایی، رابطه‌ی ادراکی میان شخص و شیء است. برای مثال وقتی شخص شیئی را ادراک می‌کند، این رابطه او را قادر می‌سازد اطلاعاتی از آن شیء کسب کند، و بدین اعتبار این رابطه رابطه‌ای به لحاظ معرفتی ثمربخش، یعنی یک رابطه‌ی آشنایی، است. بر مبنای این رابطه، پرونده‌ی ذهنی ادراکی [آن] در ذهن شخص ایجاد می‌شود. این پرونده‌ی ذهنی، به تعبیر پری (2011)، نقش بافری را ایفا می‌کند که وظیفه‌ی آن ذخیره‌ی اطلاعاتی است که به واسطه‌ی این رابطه‌ی کوتاه‌مدت به دست می‌آید. این اطلاعات، به واسطه‌ی ذخیره شدن در پرونده‌ی ذهنی ادراکی یا اشاره‌ای [آن]، همگی ناظر بر همان شخصی لحاظ می‌شود که شخص با آن در رابطه‌ی ادراکی است.

به همین ترتیب، رابطه‌ی میان شخص و شیء وقتی شخص در زنجیره‌ی ارتباط زبانی‌ای که به آن شیء منتهی می‌شود قرار دارد، از نظر رکانتی، رابطه‌ای به لحاظ معرفتی ثمربخش است. این رابطه شخص را قادر می‌سازد اطلاعاتی از شیء به دست آورد. البته در اینجا کسب اطلاعات، نسبت به مورد ادراک، غیرمستقیم است. با این حال شنیدن از مثلاً ارسطو در جامعه‌ی زبانی من را قادر می‌سازد اطلاعاتی راجع به او به دست آورم، گرچه خود هرگز او را ادراک نکرده‌ام. نقش پرونده‌ی ذهنی [ارسطو]، که بر اساس این رابطه‌ی آشنایی در دستگاه شناختی من ایجاد می‌شود، ذخیره‌ی این اطلاعات است. روابط سیاقی میان شخص و هویت تشکیل‌دهنده‌ی سیاقی که در آن است، یعنی روابطی که در ارجاع نمایه‌ای به کار بسته می‌شوند نیز بدین معنا رابطه‌ی آشنایی اند. رابطه‌ی من با مکان یا زمانی که در آن واقع‌ام، من را قادر به جمع‌آوری اطلاعاتی ناظر بر آن مکان یا زمان و آنچه در آنها جریان دارد می‌کند. این روابط نیز، همچون رابطه‌ی ادراکی، کوتاه‌مدت اند و پرونده‌های ذهنی [اینجا] و [اکنون] که در دستگاه شناختی من بر اساس آنها ایجاد می‌شود نیز کوتاه‌مدت و موقتی اند و نقش‌شان ذخیره‌ی اطلاعاتی است که من به واسطه‌ی در این مکان یا زمان بودن (مثلاً با ادراک پیرامونم) درباره‌ی آنها کسب می‌کنم.

رابطه‌ی آشنایی دیگری که رکانتی از آن یاد می‌کند «رابطه‌ی خاصی است که هر شخصی (به صورت دائم) با خودش دارد، یعنی رابطه‌ی این‌همانی». من در طول حیاتم در رابطه‌ی این‌همان بودن با خودم قرار دارم و «به واسطه‌ی شخصی

^{۲۸} همان‌طور که از آن چه در گفته‌ی نقل شده در بالا از رکانتی مذکور است، او فحوای پرونده‌ی ذهنی را تشکیل‌دهنده از دسته‌ای محمول‌ها می‌داند (همچنین نگاه کنید به رکانتی (2010، ص. 58).

خاص بودن، در موقعیت کسب اطلاعاتی راجع به آن شخص از راه‌هایی هستیم که درباره‌ی هیچ شخص دیگری نمی‌توانیم اطلاعاتی از آن راه‌ها به‌دست آوریم^{۲۹}، مثلاً از طریق ادراک درونی اعضا [proprioception] و احساس حرکات بدنی [kinaesthesia]» (رکانتی 2012، ص. 36). این رابطه‌ی آشنایی خاص و دائمی مبنای پرونده‌ی ذهنی [خویش] است که من از خود دارم. نقش این پرونده‌ی ذهنی در دستگاه شناختی من ذخیره‌ی اطلاعاتی است که از این راه‌ها به‌دست می‌آید؛ اطلاعاتی که اغلب از آنها با عنوان «اطلاعات اول شخص» یاد می‌شود.^{۳۰}

نکته‌ای که توجه به آن مهم است این که گرچه در توصیف پرونده‌های ذهنی گفته شد که هر پرونده‌ی ذهنی مبتنی بر رابطه‌ی آشنایی‌ای است و نقش آن ذخیره‌ی اطلاعاتی است که به واسطه‌ی این رابطه به‌دست می‌آید، اما همان طور که رکانتی متذکر می‌شود، چنین نیست که تنها اطلاعاتی که می‌توانند در پرونده‌ای ذخیره شوند اطلاعاتی باشند که به‌واسطه‌ی این رابطه به‌دست می‌آید. به عنوان مثال، اطلاعاتی که به واسطه‌ی رابطه‌ی این‌همانی من با خودم به‌دست می‌آیند اطلاعاتی اند که کانال‌های خاصی مانند درون‌نگری، ادراک درونی اعضا، و احساس حرکات بدنی حاصل می‌شوند. اینها به‌اصطلاح راه‌های کسب اطلاعات مبتنی بر این رابطه اند. اما فحوای پرونده‌ی ذهنی اول شخص [خویش] که من از خودم دارم، تنها شامل چنین اطلاعاتی نیست. اطلاعاتی مانند رنگ پوست من، مدل موهایم، تاریخ

^{۲۹} و ایضاً شخص دیگری نمی‌تواند از چنین راه‌هایی اطلاعاتی درباره‌ی من به‌دست آورد. دقت شود که آن‌چه این نحوه‌های کسب اطلاعات را متمایز می‌کند، تا آنجا که به این بحث مربوط می‌شود، صرفاً این ویژگی آنها است که تنها در دسترس شخص اند، و ادعا نمی‌شود که دسترسی شخص به این اطلاعات به لحاظ معرفتی نیز ممتاز است؛ چه بسا در مورد برخی از این اطلاعات دیگران راه‌های به لحاظ معرفتی مطمئن‌تری در دسترس داشته باشند.

^{۳۰} رکانتی تأکید دارد که ویژگی اصلی رابطه‌ی آشنایی معرفتی ثمربخش بودن آن به معنای فوق است، و این موضوع را با مثال‌های فوق توضیح می‌دهد. با این حال فکر می‌کنم این تلقی از آشنایی دست‌کم برای پرونده‌های ذهنی مبتنی بر حافظه کار نمی‌کند. رکانتی از وجود پرونده‌های مبتنی بر رابطه‌ی به یادآوری دفاع می‌کند (2012، ص. 62). از نظر او پرونده‌های ذهنی ادراکی که مبتنی بر رابطه‌ی ادراکی میان شخص و شیء اند، با از میان رفتن رابطه‌ی ادراکی از میان می‌روند (همان). با این حال، فحوای آنها در پرونده‌ی ذهنی جدیدی ذخیره می‌شود که در به یادآوری آن شیء در اندیشه فراخوانده می‌شود. این پرونده‌ی ذهنی جدید «بر روابطی مبتنی است که به واسطه‌ی آنها می‌توانیم شیء را به یادآوریم» (همان). برای من چندان روشن نیست که رابطه‌ای که پرونده‌ی ذهنی مبتنی بر حافظه بر آن مبتنی است، به معنای مورد نظر رکانتی معرفتی ثمربخش باشد. درست است که «با حافظه‌مان از شیء، می‌توانیم حتی پس از آن که مواجهه‌ی ادراکی ما با آن به پایان رسید توجه‌مان را بر آن متمرکز کنیم» (همان)، و اطلاعاتی درباره‌ی آن را فراخوانیم، اما این فراخوانی اطلاعات از یک پرونده، معنایی از «به لحاظ معرفتی ثمربخش بودن» نیست که رکانتی بر آن تأکید می‌کند، یا دست‌کم در بادی امر به نظر نمی‌رسد چنین باشد. به نظر می‌رسد در اینجا عنصر علی مورد تأکید باک نقش مهم‌تری ایفا می‌کند.

تولدم، و نام پدرم بدین معنا اطلاعاتی اول شخص نیستند. لکن من آنها را ناظر بر خودم قلمداد می‌کنم و آنها را در پرونده‌ی ذهنی [خویش] ذخیره می‌کنم. بنابراین،

پرونده‌ای مبتنی بر رابطه‌ی معرفتی ثمربخشی خاص می‌تواند شامل دو نوع اطلاعات باشد: اطلاعاتی که به نحوه‌ی خاص متناظر آن رابطه به دست می‌آید [...]، و اطلاعاتی که بدان نحو به دست نمی‌آید، لکن ناظر بر همان فردی [یا شیئی] است که اطلاعات حاصل بدان نحو ناظر بر آن است. (رکانتی 2012، ص. 36، پاورقی 8)^{۳۱}

ب. تعیین مرجع رابطه‌ای

پرونده‌های ذهنی از نظر رکانتی «محمل‌های اندیشه‌ی مفرد» (ص. 57) اند که از رهگذر آنها درباره‌ی اشیاء می‌اندیشیم. یک پرونده‌ی ذهنی در دستگاه شناختی ما «همان نقشی را ایفا می‌کند که لفظی مفرد در زبان» ایفا می‌کند، یعنی بر شیئی ارجاع می‌دهد. مبتنی بودن پرونده‌های ذهنی بر رابطه‌های آشنایی و تمایز میان یک پرونده و فحوای آن دلالت بر ویژگی دیگری از آنها در نظریه‌ی رکانتی دارد که او از آن به عنوان «مشخصه‌ی اصلی پرونده‌های ذهنی» یاد می‌کند و آن هم این که «مرجع آنها رابطه‌ای مشخص می‌شود و نه صادق‌گرانه» (ص. 57).^{۳۲} توضیح این که رکانتی، همچون دیگرانی که از چارچوب پرونده‌های ذهنی بهره می‌گیرند، قائل است که آن چه در پرونده‌های ذهنی ذخیره شده است، یعنی فحوای آن، می‌تواند بر شیئی که پرونده بر اساس رابطه با آن ایجاد شده است صدق بکند یا نکند. به عبارت دیگر، وقتی رکانتی از «اطلاعات ذخیره‌شده» در یک پرونده سخن می‌گوید، این عبارت را اعم از این که آنچه در پرونده ذخیره

^{۳۱} همین نکته در این گفته‌ی فریس ذکر شده است:

وقتی آن چه را که اطلاعاتی معطوف به شیء قلمداد می‌شود دریافت می‌کنیم که تمایل داریم آن را حفظ کنیم، سیستم [شناختی] ما ممکن است جایگاهی، یا پرونده‌ای، ایجاد کند که چنین اطلاعاتی در آن ذخیره شود؛ و هر اطلاعات دیگری که ما درباره‌ی همان شیء قلمداد می‌کنیم می‌تواند در کنار اطلاعاتی درباره‌ی آن که نقلاً داریم انباشته شود. (فریس 1990، ص. 538، تأکید از من)

(فریس از اصطلاح «dossier» استفاده می‌کند و اشاره می‌کند که آن را از اونس وام گرفته است. اونس خود در نخستین جایی که از این اصطلاح استفاده می‌کند (1973، ص. 208، یادداشت 10) اشاره می‌کند که آن را از مقاله‌ی فوق‌الذکر گرایس (1969) وام گرفته است.)

^{۳۲} رکانتی این مفاهیم را از باک وام می‌گیرد. نگاه کنید به بحث از باک در بخش (1-1).

شده است «اطلاعات اصیل» است یا «بداطلاعات» به کار می‌برد. البته شخص همه‌ی آن چه را که در پرونده ذخیره شده است ناظر بر شیئی واحد قلمداد می‌کند، ولی شیئی که پرونده درباره‌ی آن است یا به آن ارجاع می‌دهد به واسطه‌ی این اطلاعات ذخیره‌شده تعیین نمی‌شود. پرونده درباره‌ی شیئی است، اگر چنین شیئی وجود داشته باشد، که رابطه‌ی زیربنای پرونده با آن برقرار است، و نه شیئی که فحوای پرونده بر آن صدق می‌کند. به تعبیری دیگر، «مرجع هویتی است که با آن (به نحوی مناسب) آشنایی داریم، نه هویتی که بهتر در اطلاعات درون پرونده «می‌گنجد»» (رکانتی 2012، ص. 35).

این نکته ارتباط وثیقی دارد با ویژگی دیگری از پرونده‌های ذهنی که رکانتی بر آن تأکید می‌کند و آن هم این که علی‌رغم این که پرونده‌های ذهنی مبتنی بر رابطه‌ای با یک شیء اند، اما چنین نیست که برای این که شخص پرونده‌ای ذهنی درباره‌ی شیئی داشته باشد، لزوماً این اطلاع که او در چنین رابطه‌ای با شیء است در آن ذخیره شده باشد. من وقتی مقابل ساختمانی ایستاده‌ام و آن را ادراک می‌کنم، بر اساس پرونده‌ی ذهنی اشاره‌ای [آن] که مبتنی بر این رابطه‌ی ادراکی است درباره‌ی آن می‌اندیشم. با وجود این که برقراری این رابطه برای داشتن این پرونده‌ی ذهنی و در نتیجه اندیشیدن به این نحو درباره‌ی ساختمان ضروری است، اما چنین نیست که این که من در رابطه‌ی ادراک با ساختمان ام بخشی از فحوای پرونده‌ی من باشد. به عبارت دیگر، چنین نیست که لازم باشد من بازنمایی‌ای از این رابطه داشته باشم.^{۳۴}

^{۳۳} نگاه کنید به بحث پری در بخش (1-1) و پاورقی 13. این متناظر چیزی است که رکانتی در ارجاع مستقیم از آن به عنوان تمایز میان «شرایط صادق‌گری یک بازنمایی و شرایط ارجاع آن» یاد می‌کند:

مورد اخیر مرجع بازنمایی را مشخص می‌کند (آن چه بازنمایی شده است)، در حالی که شرایط صادق‌گری شرایطی است که شیئی باید برآورده کند برای آن که «مطابق» بازنمایی باشد، یعنی برای این که آن چنان باشد که بازنمایی ترسیم می‌کند. [...]

[...] این واقعیتی عام درباره‌ی بازنمایی‌های غیر توصیفی است که آنها شرایط ارجاع رابطه‌ای بیرونی‌ای متمایز از شرایط دورنی صادق‌گری بازنمایی دارند.

در زبان نظریه‌ی پرونده‌های ذهنی این تمایز، شرایط ارجاع به واسطه‌ی همان رابطه‌ای مشخص می‌شود که پرونده بر آن مبتنی است و شرایط صادق‌گری همان شرایطی است که فحوای پرونده مشخص می‌کند.

^{۳۴} این نکته علاوه بر آن که در بحث‌های درباره‌ی نظریه‌های علی ارجاع نام‌های خاص مورد تأکید قرار گرفته است (از جمله نگاه کنید به گیچ 1972، ص. 155، کریپکی 1980، ص. 93)، در بحث از اندیشه‌های مفرد نیز مورد تأکید است. برای مثال، باک درباره‌ی اندیشه‌های مفرد مبتنی بر ادراک می‌گوید: «برای متعلق باوری مبتنی بر ادراک بودن، لازم نیست شیئی چنین بازنمایی شود که در آن

این ویژگی پرونده‌های ذهنی آنها را از انتقادهای وارد بر دیدگاه رقیبی که رکانتی آن را «توصیف‌انگاری رابطه‌ای» می‌خواند مصون می‌سازد. این دیدگاه به همه‌ی آن چه که رکانتی درباره‌ی رابطه‌ی آشنایی و اندیشیدن به شیئی به نحو رابطه‌ای می‌گوید وفادار می‌ماند، اما قائل است به این که این تعهدات، بر خلاف آنچه در ظاهر ممکن است به نظر برسد، مستلزم کنار گذاشتن ایده‌های توصیف‌انگارانه نیست. ایده‌ی اصلی در این دیدگاه مبتنی است بر «درونی‌سازی» رابطه‌های آشنایی «و گنجاندن آنها در محتوای وصف‌های معین متناظر».^{۳۵} مطابق این دیدگاه، شخص وقتی به شیئی به واسطه‌ی رابطه‌ای آشنایی با آن می‌اندیشد، نحوه‌ی نمایش شیء نزد او کماکان توصیفی است، لکن به واسطه‌ی وصفی که شامل بازنمایی‌ای از آن رابطه است. رکانتی در نقد این دیدگاه مکرراً متذکر می‌شود «این دیدگاه توانایی‌های شناختی‌ای را مفروض می‌گیرد فراتر از آنچه فی‌الواقع برای داشتن اندیشه‌های مربوط نیاز است» (ص. 37). از نظر رکانتی، چنین اندیشه‌هایی «در حقیقت از این رابطه‌ها بهره می‌گیرند، اما به هیچ وجه توانایی تأمل بر آنها را پیش فرض نمی‌گیرند» (2012، ص. 34). در چارچوب پرونده‌های ذهنی رکانتی چنین مشکلی وجود ندارد. آن چه برای داشتن پرونده‌ای ذهنی لازم است وجود رابطه است و نه بازنمایی آن در دستگاه شناختی شخص.

ج. مدل نمایه‌ای پرونده‌های ذهنی

این دو ویژگی از پرونده‌های ذهنی که (الف) مرجع آنها به صورت رابطه‌ای مشخص می‌شود، و (ب) نقش یا کارکرد آنها در دستگاه شناختی ذخیره‌ی اطلاعاتی است که به واسطه‌ی رابطه‌ی زیربنای آنها به دست می‌آید، رکانتی را به مدلی از پرونده‌های ذهنی رهنمون می‌شوند که آن را «مدل نمایه‌ای از پرونده‌های ذهنی» می‌خواند. همان طور که گفته شد، از نظر رکانتی پرونده‌های ذهنی در دستگاه شناختی متناظر با عبارت‌های مفرد در زبان طبیعی اند. ایده‌ی اصلی در مدل

رابطه است؛ صرفاً کافی است که در آن رابطه باشد» (1987، ص. 21). همچنین به طور کلی درباره‌ی اندیشه‌های مفرد که آنها را همواره مبتنی بر روابطی علی می‌داند می‌گوید: «اندیشه لازم نیست که بودن خود در آن رابطه با شیء را بازنمایی کند، بلکه صرفاً باید در آن رابطه باشد» (باک 2010، ص. 55).

^{۳۵} جان سرل را می‌توان مهم‌ترین مدافع این رویکرد، دست‌کم در مورد برخی از اندیشه‌های علی‌الظاهر مفرد، قلمداد کرد. به عنوان مثال، سرل بر آن است که محتوای این باور که آن مرد کلاهی قرمز بر سر دارد این است که «مردی آنجا هست که علت این تجربه‌ی بصری است و آن مرد کلاهی قرمز بر سر دارد» (1983، ص. 212). رکانتی از دیوید لوئیس (1983) به عنوان مدافع این دیدگاه، یاد می‌کند (رکانتی 2012، ص. 10، پاورقی 5 و صص. 21-24). همچنین او اشاره می‌کند (همان، ص. 10، پاورقی 10) که دیدگاه راسل متأخر درباره‌ی اندیشه‌ها درباره‌ی اشیاء معمولی در فضا و زمان نیز نمونه‌ای از چنین دیدگاهی است. نگاه کنید به فصل 1، پاورقی 23.

نمایه‌ای این است که کارکردِ پرونده‌های ذهنی مشابه کارکردِ دسته‌ای از الفاظِ مفرد در زبانِ طبیعی است که از آنها به عنوان نمایه‌ای‌ها یاد می‌شود. به عبارتِ دیگر، پدیده‌ی اندیشیدن به واسطه‌ی پرونده‌ای ذهنی، در حوزه‌ی شناخت، متناظر است با پدیده‌ی نمایشی در زبانِ طبیعی، و «پرونده‌های ذهنی [...] ویژگی‌های اصلی نمایه‌ای‌ها را دارند» (ص. 57).^{۳۶}

به طور کلی و اجمالی، آن چه الفاظِ مفردِ نمایه‌ای را در زبان مشخص می‌کند، چند ویژگی به هم مرتبط آنها است. نخست آنکه الفاظِ نمایه‌ای به مثابه‌ی نوع عبارت بر چیزی ارجاع نمی‌کنند. از مرجع نوع عبارتِ «من» نمی‌توان سخن گفت، همان طور که از مرجع نوع عبارت‌های «اینجا» و «اکنون» نمی‌توان سخن گفت. این عبارت‌ها تنها به مثابه‌ی مورد عبارت می‌توانند مرجع داشته باشند. موردی از «من» که من به کار می‌برم بر من ارجاع می‌دهد و موردی از «من» که شما به کار می‌برید بر شما، اما نوع عبارتِ «من» بر چیزی ارجاع نمی‌کند. دوم آنکه، مرجع هر موردی از لفظی نمایه‌ای، بر اساس رابطه‌ای میان آن مورد با هویتی در سیاقی که آن مورد در آن به کار می‌رود تعیین می‌شود. فی‌المثل، مرجع هر موردی از «من» هویتی است که آن مورد را به کار برده است، و مرجع هر موردی از «اکنون» زمانی است که آن مورد در آن به کار رفته است، و قس علی هذا—به تعبیر مشهور رایشنباخ، این روابط تعیین‌گر مرجع نمایه‌ای‌ها «مورد-بازتابی» [token-reflexive] است. در نهایت این که معنای زبانی نمایه‌ای‌ها، یا به تعبیر کیپن (1989a) مشخصه‌ی [character] آنها، به مثابه‌ی ویژگی‌ای از نوع آنها، دربردارنده یا مشخص‌کننده‌ی این رابطه‌ی مورد-بازتابی است که مرجع موردی از آنها را در هر سیاق مشخص می‌کند. معنای زبانی «من» دربردارنده‌ی این اطلاعات است که مرجع هر موردی از آن گوینده‌ی آن مورد است و هکذا در مورد دیگر نمایه‌ای‌ها.

از نظر رکانتی این ویژگی‌های نمایه‌ای‌ها در زبانِ طبیعی به خوبی بر پرونده‌های ذهنی و نقش آنها در دستگاه شناختی قابل انطباق است. همان طور که گفته شد، در نظریه‌ی رکانتی، پرونده‌های ذهنی مبتنی بر روابط معرفتی ثمربخشی میان شخص و شیء است. از نظر رکانتی پرونده‌های ذهنی «متناظر با نوع رابطه‌های معرفتی ثمربخشی که به کار می‌گیرند گروه‌بندی می‌شوند» (2012، صص. 59-60). پرونده‌های ذهنی [خویش] من و شما دو مورد پرونده‌ی ذهنی متفاوت،

^{۳۶} رکانتی ارائه‌ی این مدل را از چیزهایی می‌داند که بهره‌گیری او از پرونده‌های ذهنی را متمایز از دیگر نظریه‌پردازان می‌کند (ص. viii). البته همان طور که او خود اشاره می‌کند، همچون بسیاری بخش‌های دیگر نظریه‌ی رکانتی، این ایده مسبوق به سابقه است. مشخصاً باک نحوه‌های اندیشیدن غیر توصیفی یا معطوف به شیء (نگاه کنید به بخش 1-1) را «نمایه‌ای‌های ذهنی» (1987، ص. 13 و 2010، ص. 55) می‌خواند و توصیفی از کارکرد آنها به دست می‌دهد که بسیار مشابه ایده‌های رکانتی در اینجا است (نگاه کنید به پاورقی 40). برای من چندان روشن نیست که مدل نمایه‌ای رکانتی تفاوت چندانی با دیدگاه باک داشته باشد.

اما از نوعی واحد اند؛ نوعی که متناظر است با نوع رابطه‌ی به لحاظ معرفتی ثمربخش این‌همانی با خویش. موردی از این نوع پرونده که در ذهن من تشکیل می‌شود مبتنی است بر موردی از این نوع رابطه که من با خود دارم و موردی که در ذهن شما تشکیل می‌شود، مبتنی است بر موردی از این نوع رابطه که شما با خویش دارید و بدین اعتبار این روابط مورد-بازتابی اند.^{۳۷} مرجع هر موردی از این پرونده‌ها شیئی است که در این روابط با آن مورد قرار دارد. البته رکانتی تصریح می‌کند که درباره‌ی پرونده‌های ذهنی نمی‌توان همچون نمایه‌ای‌ها از معنای زبانی قراردادی یا مشخصه‌ی آنها، به مثابه‌ی ویژگی‌هایی از نوع آنها، سخن گفت. لکن او بر آن است که آن چه از آن به عنوان نقش یا کارکرد یک پرونده سخن می‌گوید در مدل نمایه‌ای از پرونده‌های ذهنی متناظر است با مشخصه در توصیف نمایه‌ای‌ها در زبان:

کارکرد پرونده‌ها—یعنی بهره‌برداری از رابطه‌ی به لحاظ معرفتی ثمربخش مربوط—همان نقش معنای قراردادی نمایه‌ها را ایفا می‌کند: انواع پرونده‌های ذهنی، به واسطه‌ی نقش کارکردی‌شان، بر انواع روابط معرفتی ثمربخش منطبق می‌شوند، دقیقاً همان طور که انواع نمایه‌ای‌ها به واسطه‌ی معنای زبانی‌شان (مشخصه‌شان) بر انواع روابط سیاقی میان مورد و مرجع منطبق می‌شوند. فلذا مدل نمایه‌ای، با جایگزینی نقش کارکردی با معنای زبانی بر پرونده‌های ذهنی اعمال می‌شود [...]. (رکانتی 2012، ص. 60)

بدین ترتیب رکانتی مدل نمایه‌ای پرونده‌های ذهنی را چنین خلاصه می‌کند:

گشودن پرونده‌ای ذهنی از نوع α در سیاق C مفروض می‌گیرد که در C شیء یکتای x ای وجود دارد که شخص در رابطه‌ی R_α با x قرار دارد و، به واسطه‌ی قرار داشتن در آن رابطه با x ، قادر است اطلاعاتی را از آن به‌دست آورد که نقش پرونده ذخیره‌ی آنها است. (رکانتی 2012، ص.

61)^{۳۸،۳۹}

^{۳۷} مورد-بازتابی بودن این رابطه‌ها همچنین نگاه کنید به باک (1987، ص. 19).

^{۳۸} مقایسه کنید با این گفته از باک: «نحوه‌های نمایش معطوف به شیء چنان نمایه‌هایی ذهنی عمل می‌کنند، آنها رابطه‌ی سیاقی‌ای را مشخص می‌کنند که چیزی باید با اندیشه در آن رابطه باشد، برای آن که متعلق اندیشه باشد» (1987، ص. 13).

^{۳۹} علی‌رغم تأکید بسیار رکانتی بر این مدل نمایه‌ای از پرونده‌های ذهنی برای من چندان روشن نیست که این مدل چه کارکرد و نقش توضیحی در نظریه‌ی او ایفا می‌کند. البته این که پدیده‌ی نمایشی منحصر به زبان نیست و در حوزه‌ی اندیشه نیز بروز دارد فی‌نفسه ادعای جالبی است که به‌خصوص با کارهای پری (1979) و کستیندا (1966 و 1967) درباره‌ی اندیشه‌های نمایه‌ای بر آن استدلال شده است. اما رکانتی روشن نمی‌کند که چنین تناظر کاملی میان پدیده‌ی نمایشی در زبان و اندیشه که بر آن تأکید می‌کند چه اهمیتی دارد. علاوه بر این، من فکر می‌کنم تأکید رکانتی بر این که نوع پرونده‌های ذهنی بر اساس نوع رابطه‌ی به لحاظ معرفتی ثمربخش

با توجه به این نظریه‌ی پرونده‌های ذهنی، اکنون می‌توان تصویری از اندیشه‌های مفرد را که رکانتی به‌دست می‌دهد توضیح داد. هر نظریه‌ای درباره‌ی اندیشه‌های مفرد با دو پرسش اساسی مواجه است. (الف) اندیشه‌ای مفرد چیست و چه چیز اندیشه‌های مفرد را اندیشه‌های توصیفی متمایز می‌کند؟ (ب) شرایط یا قیود حاکم بر اندیشیدن مفرد درباره‌ی یک شیء چیست؟

پاسخ رکانتی به این پرسش‌ها در دو اصل زیر خلاصه می‌شود:

1. شخص نمی‌تواند اندیشه‌ای مفرد را درباره‌ی شیء a ملحوظ دارد بدون آنکه پرونده‌ای ذهنی که مرجع‌اش a است داشته باشد و آن را به کار گیرد.

2. برای داشتن و به‌کارگیری پرونده‌ای ذهنی که مرجع‌اش a است شخص باید در رابطه‌ی آشنایی‌ای با a باشد. (رکانتی 2012، ص. 155)

اصل 1 پاسخ رکانتی به پرسش (الف) است. توضیح این که از نظر رکانتی آن چه اندیشه‌ای مفرد درباره‌ی شیئی داشتن را از اندیشیدن توصیفی به آن، صرفاً به عنوان آن چیزی که فلان و بهمان ویژگی را به نحو منحصر به فردی دارد متمایز می‌کند، مدخلیت پرونده‌ای ذهنی در اولی، بر خلاف دومی است. در اندیشیدن مفرد به یک شیء پرونده‌ای ذهنی از آن شیء فراخوانی می‌شود و به واسطه‌ی آن پرونده یا از رهگذر آن پرونده به آن شیء اندیشیده می‌شود. این پرونده‌های ذهنی نقش مضمون‌ها یا نحوه‌های نمایش فرگه‌ای را در دستگاه شناختی شخص ایفا می‌کنند. همان طور که می‌دانیم، فرگه نحوه‌های نمایش یا مضمون را اولاً برای توضیح تفاوت شناختی میان باورهایی که راجع به شیئی واحد اند معرفی می‌کند. در چارچوب نظریه‌ی رکانتی، آن چه سبب می‌شود ارزش شناختی باور به این که سیسرن خطیبی

مبنای آنها مشخص می‌شود، بدون آن که مشخص کند خود رابطه‌های معرفتی ثمربخش را چگونه باید نوع‌بندی کرد اشکالی به مدل او است. به عنوان مثال چرا این‌همانی با خویش را نوعی رابطه‌ی به لحاظ معرفتی ثمربخش بدانیم که متناظر آن نوعی پرونده‌ی ذهنی وجود دارد، ولی این‌همانی با فرهاد یا فرشاد یا فرزاد را چنین نوع رابطه‌ای ندانیم، یا حتی صرفاً این‌همانی با ساجد را—که البته نوعی خواهد بود تنها با یک مورد. چنین اشکالی در مورد نمایه‌های و روابطی که آنها بر آن استوار اند مطرح نخواهد شد، چرا که در حوزه‌ی زبان پاسخی مشخص به این پرسش‌ها داریم: قرارداد زبانی کاربران زبان. کاربران زبان اند که قرارداد می‌کنند چه نمایه‌هایی در زبان وجود داشته باشد. اگر مشخص شود به دلایلی عملی مفید است که لفظی داشته باشیم که به‌صورت نمایه‌ای در هر هفته بر امام‌جمعه‌ی آن هفته‌ی تهران دلالت کند، می‌توانیم مثلاً نمایه‌ای «هفته‌امام» را با قراردادی زبانی معرفی کنیم. اما در مورد دستگاه شناختی ما چگونه می‌توان توضیح داد که چرا تنها نوع‌های خاصی از روابط به لحاظ معرفتی ثمربخش به پرونده‌های ذهنی منجر می‌شوند؟

رومی است از ارزش شناختی این باور که تولی خطیبی رومی است برای سیامک که از این‌همانی سیسرن و تولی ناآگاه است متفاوت باشد این است که او دو پرونده‌ی ذهنی مجزا برای آنها دارد. در فراخوانی هر کدام از این پرونده‌ها و اندیشیدن به واسطه‌ی آنها، سیامک اندیشه‌ای درباره‌ی شخصی واحد، سیسرن/تولی، خواهد داشت، اما از آنجا که این پرونده‌های ذهنی متفاوت اند، اینها اندیشه‌ها و باورهای متفاوتی خواهند بود. به همین دلیل است که شخص می‌تواند ویژگی‌ای واحد را همزمان بر یکی از آنها حمل کند و از دیگری سلب، بدون آنکه عقلانیت او زیر سؤال برود. بنابراین این پرونده‌های ذهنی نقش نحوه‌های نمایش را ایفا می‌کنند.

اصل 2 پاسخ رکانتی به پرسش (ب) است. همان طور که دیدیم در مدل نمایه‌ای رکانتی از پرونده‌های ذهنی، پرونده‌های ذهنی مبتنی بر رابطه‌های آشنایی اند. بدین ترتیب رکانتی در ارائه‌ی این مدل برای اندیشه‌های مفرد، همان طور که از عنوان مقاله‌ی (2010) او بر می‌آید، خود را در مقام دفاع از نظریه‌ی آشنایی می‌داند. برای آن که شخص بتواند درباره‌ی شیئی اندیشه‌ای مفرد داشته باشد باید رابطه‌ی به لحاظ معرفتی ثمربخشی میان او و آن شیء وجود داشته باشد، رابطه‌ای که به ایجاد پرونده‌ی ذهنی‌ای برای او منتهی می‌شود و اندیشه‌ی فرد از رهگذر آن پرونده‌ی ذهنی انجام می‌گیرد. بنابراین،

در تصویر پرونده‌ی ذهنی، آنچه مضمون‌های توصیفی را از مضمون‌های غیر توصیفی متمایز می‌کند سازوکار تعیین مرجع است. با استفاده از اصطلاحات کنت باک، در مورد توصیفی تعیین مرجع «صادق‌گرانه» است و در مورد غیر توصیفی یا معطوف به شیء «رابطه‌ای» است [...]. (رکانتی 2012، ص. 36).

2 رکانتی و ارتباط اندیشه‌های مفرد^{۴۰}

هر نظریه‌ای در باب اندیشه‌های مفرد با این مسأله مواجه است که چگونه می‌توان ارتباط‌های زبانی در بردارنده‌ی این اندیشه‌ها را توضیح داد. در این گونه ارتباط‌ها، که به آنها «ارتباط اندیشه‌ی مفرد» می‌گوییم، گوینده اندیشه‌ای مفرد درباره‌ی یک شیء را با اظهار جمله‌ای حاوی لفظی ارجاعی بر آن شیء (یا لفظی که گوینده گمان می‌کند که بر آن شیء ارجاع می‌دهد) بیان می‌کند. قصد ارتباطی اصلی گوینده در این کنش زبانی جلب توجه مخاطب به آن شیء و گفتن

^{۴۰} این بخش مبتنی است بر طیبی (2012).

چیزی درباره‌ی آن است. به عنوان مثال، فرهاد با اظهار جمله‌ی اول شخص «من خسته‌ام» خطاب به شیرین اندیشه‌ای اول شخص درباره‌ی خودش را بیان می‌کند. اگر ارتباط زبانی آنها موفق باشد، شیرین به واسطه‌ی این ارتباط اندیشه‌ای درباره‌ی فرهاد خواهد داشت مبنی بر این که او خسته است. یا خسرو با اظهار جمله‌ی «او خسته است» خطاب به شیرین، در حالی که به فرهاد اشاره می‌کند، اندیشه‌ای اشاره‌ای درباره‌ی فرهاد را بیان می‌کند. شیرین نیز با فهم این جمله اندیشه‌ای درباره‌ی فرهاد خواهد داشت. در هر یک از این ارتباط‌های زبانی گوینده با اظهار جمله‌ای اندیشه‌ای مفرد را بیان می‌کند و مخاطب نیز، در صورت فهم اظهار گوینده، اندیشه‌ای را به دست می‌آورد یا فرامی‌خواند یا به طور کلی مطمئن نظر قرار می‌دهد.

در این که چنین ارتباط‌هایی وجود دارد، و این ارتباط‌ها می‌توانند با موفقیت همراه یا قرین شکست باشند، تردیدی نیست. پرسش مطرح به عنوان «مسئله‌ی ارتباط اندیشه‌های مفرد» این است که چگونه می‌توان این ارتباط‌ها را توضیح داد. مشخصاً مسئله این است که در این کنش‌های ارتباطی چه نسبتی میان اندیشه‌ی گوینده و اندیشه‌ای که مخاطب به واسطه‌ی این ارتباط مطمئن نظر قرار می‌دهد می‌باید برقرار باشد تا بتوان گفت مخاطب منظور گوینده را فهمیده و ارتباط موفق بوده است؛ شرایط لازم و کافی برای موفقیت در ارتباط اندیشه‌ای مفرد چیست.^{۴۱}

هدف من در این بخش نشان دادن ناکارآمدی و نادرستی توضیحی است که رکانتی بر اساس نظریه‌ی پرونده‌های ذهنی برای ارتباط اندیشه‌های مفرد ارائه می‌کند. مشخصاً می‌خواهم نشان دهم که رکانتی موفق نشده است شرایط کافی برای موفقیت چنین ارتباط‌هایی به دست دهد. برای این منظور، بر مورد خاصی از ارتباط اندیشه‌های مفرد که شامل ارتباط اندیشه‌های اول شخص است متمرکز خواهم شد و با طرح مثالی نقض نشان خواهم داد که می‌توان وضعیت‌های ارتباطی‌ای داشت که در آنها قیود رکانتی برای ارتباط موفق برقرار است، اما شهوداً به نظر می‌رسد مخاطب به فهم گوینده نائل نشده و ارتباط با شکست همراه بوده است.

^{۴۱} همان طور که از آن چه در ادامه می‌آید روشن است، در اینجا مسئله‌ی شرایط لازم و کافی برای موفقیت ارتباط‌های مفرد در سطح اندیشه‌های گوینده و مخاطب در این ارتباط‌ها بررسی می‌شود؛ یعنی در این سطح که در ارتباطی موفق، میان اندیشه‌های گوینده و مخاطب چه نسبتی است. روشن است که برای این که ارتباطی برقرار شود شرایط پیش‌زمینه‌ای بسیاری باید برقرار باشد تا اساساً مخاطب اندیشه‌ای را مطمئن نظر قرار دهد. مخاطب باید، اگر ارتباط کلامی است، صدای گوینده را بشنود، معنای قراردادی عبارتی را که او به کار می‌برد بداند، و قس علی هذا. اما برای هدف فعلی من در این بخش اینها اهمیتی ندارد.

دلیل آن که من بر مورد خاص اندیشه‌های اول شخص متمرکز می‌شوم دو چیز است: اول آن که رکانتی خود مدلس را بیشتر از هر مورد دیگری برای توضیح ارتباط اول شخص توسعه داده است و در واقع این علی‌الادعا توان توضیحی را از مزیت‌های نظریه‌ی پرونده‌های ذهنی می‌داند.^{۴۳} در ثانی، به نظرم مورد اندیشه‌های اول شخص به خوبی نمایان‌گر مشکلی است که توضیح ارتباط اندیشه‌های مفرد در چارچوب‌هایی شبیه به نظریه‌ی رکانتی با آن مواجه است. فی‌الواقع، حتی پیش از ارائه‌ی نظریه‌ی پرونده‌های ذهنی درباره‌ی اندیشه‌های مفرد، مشکلی که این نظریه برای توضیح ارتباط اندیشه‌های مفرد در حالت کلی با آن مواجه است، درباره‌ی اندیشه‌های اول شخص به عنوان موردی خاص از اندیشه‌های مفرد مورد توجه و بحث قرار گرفته است و از زمان فرگه راه‌حلی‌هایی برای آن پیشنهاد شده است. لذا با تمرکز بر مورد اندیشه‌های اول شخص می‌توانیم با راه‌حل‌های مختلف برای این مسأله مواجه شویم. با این حال من فکر می‌کنم اشکالی که من در اینجا بر توضیح ارتباط اول شخص رکانتی وارد می‌کنم به هیچ وجه محدود به این موارد خاص نمی‌شود. می‌توان نشان داد که اگر رکانتی مدل ارتباطی‌اش را برای ارتباط دیگر اندیشه‌های مفرد توسعه دهد، به سادگی می‌توان مثال‌های نقضی از این دست برای آنها نیز به دست داد.

برای این منظور ابتدا (بخش 1-2) توضیح خواهم داد که مسأله‌ی ارتباط اندیشه‌های مفرد در چارچوب نظریه‌ی پرونده‌های ذهنی رکانتی چگونه صورت‌بندی می‌شود. سپس (بخش 2-2) به راه‌حلی نوراسلی برای حل این مسأله اشاره خواهم کرد و دلایل رکانتی برای رد این دیدگاه را که مبتنی بر مثال نقضی از لور (1976) است معرفی خواهم کرد. این کار دو فایده خواهد داشت. نخست آن که با انگیزه‌های رکانتی در ارائه‌ی دیدگاه خویش درباره‌ی ارتباط اندیشه‌های مفرد آشنا خواهیم شد. در ثانی، همان‌طور که خواهیم دید، استدلال من بر ضد مدل رکانتی ساختاری مشابه استدلالی دارد که رکانتی بر اساس آن دیدگاه نوراسلی را رد می‌کند. بنابراین آشنایی با این استدلال هم به درک بهتر استدلال من کمک می‌کند و هم کمک می‌کند بفهمیم چرا رکانتی نمی‌تواند با مناقشه در شهودهای مورد استناد در استدلال من یا توسل به تلقی‌ای متفاوت از موفقیت و شکست ارتباط از این استدلال جان سالم به در ببرد.

^{۴۳} رکانتی نخست خطوط اصلی این راه‌حل برای ارتباط اول شخص را در فصل سوم از کتاب/ارجاع مستقیم: *از زبان تا اندیشه* (1993) مطرح کرده است و سپس در مقاله‌ی «ارتباط اول شخص» (1995) آن را به صورت مستقل و کامل تر، و البته با حذف جزئیات نامربوط، منتشر کرده است. اگرچه ایده‌های اصلی چارچوب پرونده‌های ذهنی در کتاب/ارجاع مستقیم نیز مطرح است و در مدل ارتباط اندیشه‌های مفردی که در آنجا (و همچنین در مقاله‌ی (1995)) به کار بسته شده است، با این حال با بسط و توسعه‌ی چارچوب پرونده‌های ذهنی در مقاله‌ی «در دفاع از آشنایی» (2010) و کتاب *پرونده‌های ذهنی* (2012) او این راه‌حل را در این چارچوب بازسازی و صورت‌بندی مجدد کرده است.

در بخش‌های باقیمانده به طرح راه‌حل رکانتی برای مسأله‌ی ارتباط اول شخص به عنوان نمونه‌ای خاص از مسأله‌ی ارتباط اندیشه‌ی مفرد و نقد آن خواهیم پرداخت. در بخش (2-3) توضیح خواهیم داد که چگونه رکانتی با توسل به پرونده‌های ذهنی و امکاناتی که این نظریه در اختیارش قرار می‌دهد، راه‌حلی ملهم از فرگه برای مسأله‌ی ارتباط اول شخص به دست می‌دهد. خواهیم دید که این راه‌حل از یک سو با نظریه‌های نوراسلی هم‌آوا است که برای موفقیت ارتباط یکسان بودن نحوه‌های اندیشیدن دخیل در اندیشه‌های گوینده و مخاطب شرطی زیاده قوی است و از سوی دیگر با نظریه‌های فرگه‌ای همراه است که به هر حال صرف هم‌مرجعی این اندیشه‌ها قیدی ضعیف است و نمی‌تواند موفقیت ارتباط را تضمین کند. در بخش (2-4) با ارائه‌ی مثالی نقض نشان خواهیم داد که راه‌حل مختار رکانتی برای توضیح ارتباط اول شخص با شکست مواجه می‌شود. در این مثال خواهیم دید که قیودی نیز که رکانتی برای موفقیت ارتباط مطرح می‌کند برای این منظور کافی نیست و درست به همان شکل که نظریه‌های نوراسلی با استدلال لور رد می‌شود، قابل رد کردن است.

پیش از آن که به سراغ ادامه‌ی بحث بروم نکته‌ای را باید متذکر شوم. من در اینجا، همچون رکانتی، لور و دیگرانی که در این زمینه به بحث پرداخته‌اند، به درکی شهودی از موفقیت و شکست ارتباط متوسل می‌شوم و نظریه‌ای ساخته‌وپرداخته در این باره که مفهوم موفقیت/ارتباط در حالت کلی از چه شرایطی در یک ارتباط زبانی حکایت می‌کند ندارم. چنین نظریه‌ای مستلزم نظریه‌ای درباره‌ی فهم است که دقیقاً مشخص کند که در چه شرایطی مخاطب به فهم گوینده نائل شده است. اما همان طور که در ادامه خواهیم دید من صرفاً به قضاوت‌های شهودی درباره‌ی موارد مشخص که آیا در آنها آیا فهم رخ داده است یا نه متوسل می‌شوم، بی آن که مدعی نظریه‌ی جامعی در این باره باشم. این کار به نظرم، به دو دلیل، بی‌خطر است و آن چه را در اینجا می‌گویم تهدید نمی‌کند. اول آن که داده‌های شهودی ناظر بر فهم که در اینجا به آن متوسل می‌شوم داده‌هایی اند که هر نظریه‌ای درباره‌ی فهم باید به نحوی آنها را توضیح دهد. درست همان طور که حتی پیش از آنکه نظریه‌ای درباره‌ی معرفت داشته باشیم می‌توانیم درباره‌ی موارد خاص شهوداً قضاوت کنیم که آیا معرفت هست یا نه.

در ثانی، همان طور که در بخش انتهایی خواهیم دید، داده‌های شهودی‌ای که به آنها متوسل می‌شوم ساختاری مشابه ساختار داده‌هایی دارد که رکانتی خود در استدلال‌هایش بر ضد نظریه‌های نوراسلی برای فهم به آنها متوسل می‌شود. بنابراین، اگر همچون من با استدلال‌های او بر ضد نظریه‌ی نوراسلی هم‌دل باشیم آنگاه برای نشان دادن نادرستی نظریه‌اش به نظریه‌ای جامع درباره‌ی موفقیت ارتباط و فهم نیاز نداریم. در نتیجه‌ی این وضعیت این بخش به یکی از این دو هدف نائل می‌شود. اگر با شهودهای من درباره‌ی فهم و موفقیت و شکست ارتباط هم‌دل باشید، نتیجه‌ی این بخش

این خواهد بود که مدلی که رکانتی برای ارتباطِ اندیشه‌های مفرد به دست می‌دهد ناموفق است. اما اگر با آنها هم‌دل نباشید، نتیجهٔ موفقیتی جدلی خواهد بود: هیچ دلیلی نداریم که این مدل را بپذیریم و می‌توانیم مدل ساده‌تر نوراسلی را پذیرا باشیم.

1-2 پرونده‌های ذهنی و مسأله‌ی ارتباطِ اندیشه‌های مفرد

وقتی از ارتباطِ اندیشه‌های مفرد سخن می‌گوییم شرایطِ ارتباطی‌ای را در نظر داریم که در آن گوینده، S ، اندیشه‌ی مفرد درباره‌ی شیء O دارد و این اندیشه را با اظهار جمله‌ای حاوی لفظی ارجاعی با مخاطب A در میان می‌گذارد. مسأله‌ی ارتباطِ اندیشه‌های مفرد در کلی‌ترین توصیف عبارت است از این مسأله که در چنین ارتباطی، چه رابطه‌ای میان اندیشه‌ی گوینده و اندیشه‌ای که مخاطب به واسطه‌ی این ارتباط مطرح نظر قرار می‌دهد باید برقرار باشد تا بتوان گفت A آن چه را S گفته است درک کرده است و در نتیجه ارتباطِ میان S و A ارتباطی موفق بوده است. آنچه مناقشه‌ناپذیر به نظر می‌رسد این است که در چنین ارتباطی اندیشه‌ی A نیز می‌باید اندیشه‌ی مفرد درباره‌ی O باشد. بنابراین شرطی لازم برای موفقیتِ ارتباطِ اندیشه‌های مفرد این است که در نتیجه‌ی ارتباط مخاطب نیز اندیشه‌ی مفرد درباره‌ی O داشته باشد.

در چارچوب پرونده‌های ذهنی رکانتی، می‌توان گفت در ارتباطی موفق، گوینده اندیشه‌ای مفرد حاوی پرونده‌ی ذهنی $[M]_S$ و مخاطب، در نتیجه‌ی ارتباط، اندیشه‌ای مفرد حاوی پرونده‌ی ذهنی $[M']_A$ دارد و هر دوی این پرونده‌های ذهنی درباره‌ی شیئی واحد اند. در این چارچوب، مسأله‌ی ارتباطِ اندیشه‌های مفرد تبدیل می‌شود به این مسأله که در ارتباطی موفق چه رابطه‌ای میان $[M]_S$ و $[M']_A$ می‌باید برقرار باشد. آن چه این مسأله را به‌ویژه برای رکانتی مشکل‌ساز می‌کند این است که به نظر می‌رسد در چارچوب پرونده‌های ذهنی موردِ دفاع او، نمی‌توان گفت پرونده‌های ذهنی گوینده و شنونده یکسان اند. $[M]_S$ بر رابطه‌ی گوینده با شیء مبتنی است و نحوه‌ی نمایش شیء برای او را تشکیل می‌دهد. در حالی که $[M']_A$ بر رابطه‌ی مخاطب با آن شیء مبتنی است و نحوه‌ی نمایش مخاطب را تشکیل می‌دهد. به عنوان مثال اگر فرانک از طریق تلفن به فرشاد که در شهر دیگری است بگوید «اینجا هوا گرم است» اندیشه‌ای را بیان می‌کند که حاوی پرونده‌ی ذهنی [اینجا] است. این پرونده‌ی ذهنی مبتنی است بر رابطه‌ی فرانک با مکانی که در آن است. اگر فرشاد بداند که فرانک در تهران است می‌تواند آن چه را او گفته است بفهمد و ارتباطِ آنها ارتباطی موفق باشد. با این حال اندیشه‌ای که فرشاد بدین واسطه مطرح نظر قرار می‌دهد از پرونده‌ی ذهنی [اینجا] تشکیل نشده است. در نتیجه‌ی این

ارتباط احتمالاً او پرونده‌ی [تهران] را فرامی‌خواند و اندیشه‌ای مفرد درباره‌ی تهران خواهد داشت که مقوم آن این پرونده‌ی ذهنی است. بنابراین اندیشه‌های گوینده و مخاطب در این جا یکسان نیست.

بنابراین آن چه که می‌توان مدل فرگه‌ای ارتباط نامید در اینجا غیرقابل استفاده است. مطابق مدل فرگه‌ای در ارتباطی موفق، گوینده و مخاطب اندیشه‌ای واحد دارند. گوینده اندیشه‌ای دارد که در بردارنده‌ی نحوه‌ی نمایشی از یک شیء است. آن را با ابراز جمله‌ای بیان می‌کند. به واسطه‌ی فهم این جمله مخاطب اندیشه‌ای خواهد داشت حاوی همان نحوه‌ی نمایش و در نتیجه درباره‌ی همان شیء. این یکسانی اندیشه‌های گوینده و مخاطب، بر اساس این مدل، تضمین‌کننده‌ی موفقیت ارتباط است. اما در چارچوب پرونده‌های ذهنی رکانتی نحوه‌های نمایش دخیل در اندیشه‌های گوینده و مخاطب عبارت اند از پرونده‌های ذهنی و این پرونده‌های ذهنی قابل اشتراک میان گوینده و مخاطب نیستند. بنابراین مسأله برای رکانتی این خواهد بود که در یک ارتباط موفق چه رابطه‌ای میان این پرونده‌های ذهنی مختلف برقرار است.

2-2 دیدگاه‌های نوراسلی و نقد رکانتی بر آنها

یکی از پاسخ‌هایی که به این پرسش ممکن است داده شود پاسخی است در راستای نظریه‌های نوراسلی درباره‌ی معناشناسی الفاظ مفرد. مطابق این رویکرد—که در فصل 3 رکانتی (1993) مفصلاً به آن پرداخته شده است—برای موفقیت ارتباط اندیشه‌های مفرد هم‌مرجعی اندیشه‌های گوینده و مخاطب کافی است. در این گونه ارتباطها قصد ارتباطی اصلی گوینده این است که شیئی را مشخص کند و چیزی درباره‌ی آن بگوید. تا جایی که به شیء مورد نظر گوینده مربوط است، برای موفقیت ارتباط کافی است مخاطب نیز اندیشه‌ای مفرد درباره‌ی همان شیء را به واسطه‌ی این ارتباط مطرح نظر قرار دهد. اگر مخاطب این شیء را درست تشخیص دهد و ویژگی‌ای را که گوینده بیان کرده است به آن نسبت بدهد، آن گاه می‌توان گفت مخاطب گوینده را فهمیده است، فارغ از آن که نحوه‌های نمایش شیء در اندیشه‌های متناظر آنها یکسان است یا نه.

بنابراین در چارچوب پرونده‌های ذهنی رکانتی پاسخ نوراسلی چنین صورت‌بندی می‌شود که هم‌مرجعی پرونده‌های ذهنی گوینده و مخاطب برای موفقیت ارتباط اندیشه‌های مفرد کافی است. پرونده‌های ذهنی دخیل در اندیشه‌های گوینده و مخاطب هر چقدر هم که متفاوت باشند تا جایی که این قید هم‌مرجعی را برآورده می‌کنند می‌توانند مبنای ارتباطی موفق باشند. اگر گوینده به ساختمان الف اشاره می‌کند و درباره‌ی آن می‌گوید «آن ساختمان قدیمی است» اندیشه‌ای مفرد درباره‌ی الف دارد. این اندیشه در بردارنده‌ی پرونده‌ی ذهنی اشاره‌ای [آن] است که بر آن ساختمان ارجاع می‌دهد. برای

این که بتوان گفت مخاطب این اظهار گوینده را فهمیده است و لذا ارتباط میان آنها موفق بوده است کافی است مخاطب درباره‌ی شیء درستی، یعنی الف، بیان‌دیشید و اندیشه‌ی مفردی درباره‌ی الف داشته باشد مبنی بر این که الف قدیمی است. این اندیشه حاوی پرونده‌ی ذهنی دیگری از همان ساختمان است. تا جایی که به لفظ مفرد مربوط می‌شود، برای موفقیت ارتباط به هیچ رابطه‌ای غنی‌تر از هم‌مرجعی میان این پرونده‌های ذهنی نیاز نیست.

به عنوان مثالی دیگر، فرض کنید شما اندیشه‌ی مفردی دارید که آن را با گفتن جمله‌ی «اوباما رئیس‌جمهور ایالات متحده است» بیان می‌کنید. این اندیشه دربردارنده‌ی پرونده‌ی ذهنی شما برای اوباما است. برای این که من این اظهار شما را بفهمم و ارتباط ما موفق باشد کافی است من هم به واسطه‌ی این ارتباط به اندیشه‌ی حاوی پرونده‌ی ذهنی خود از اوباما درباره‌ی او بیان‌دیشیم. این که فحوای این پرونده‌های ذهنی ما چقدر از هم متفاوت است و به اصطلاح تصورات ما از اوباما تا چه اندازه متفاوت است برای ارتباط ما هیچ اهمیتی ندارد. تا جایی که به لفظ مفرد مربوط می‌شود، آن چه مهم است این است که هر دوی این پرونده‌ها درباره‌ی شخصی واحد است و همین کفایت می‌کند موفقیت ارتباط را.

حتی می‌توان گفت لازم نیست نحوه‌ی نمایش مخاطب از موضوع سخن از همان نوعی باشد که نحوه‌ی نمایش گوینده از آن نوع است. مثلاً در کلاس منطق استاد به دانشجویی که پشت سر من نشسته است اشاره می‌کند و می‌گوید او بالاترین نمره را کسب کرده است. در این شرایط اندیشه‌ای که استاد بیان کرده است اندیشه‌ای مفرد دربردارنده‌ی پرونده‌ی ذهنی ادراکی [او] از آن شخصی است که پشت سر من نشسته است. من اما می‌دانم، یا این باور صادق را دارم، که کسی که پشت سر من نشسته است فرهاد است. در این صورت پرونده‌ی ذهنی خود (مثلاً [فرشاد]) را احضار می‌کنم و این اندیشه را مطمح نظر قرار می‌دهم که فرهاد بالاترین نمره را کسب کرده است. در این صورت شهوداً می‌توان گفت ارتباط ما موفق بوده است و من آن چه را استاد گفته است فهمیده‌ام، گرچه پرونده‌های ذهنی ما حتی از یک نوع نیستند.

با توجه به آن چه گفته شد، با بهره‌گیری از مفهوم راسلی «گزاره‌های مفرد»، دیدگاه نوراسلی را چنین می‌توان خلاصه کرد: برای آن که ارتباط اندیشه‌های مفرد موفق باشد لازم است که گزاره‌ی مفرد واحدی محتوای شرایط صدقی اندیشه‌های گوینده و مخاطب را تشکیل دهد. به تعبیری، البته استعاری، در ارتباطی موفق میان گوینده و مخاطب آن چه منتقل می‌شود گزاره‌ای مفرد است. در همین مثال آخر گزاره‌ی مفرد (فرشاد، کسب‌کننده‌ی بالاترین نمره‌ی کلاس) محتوای شرایط صدقی اندیشه‌ی استاد را تشکیل می‌دهد و همین گزاره محتوای شرایط صدقی اندیشه‌ای را تشکیل می‌دهد که من با فهم استاد مطمح نظر قرار می‌دهم. البته، همان طور که در فصل 1 استدلال شد، هر گزاره‌ی مفردی تحت یک نحوه‌ی نمایش به اندیشه می‌آید. لکن، مطابق رویکردی نوراسلی، این نحوه‌های نمایش دخالتی در موفقیت یا

عدم موفقیت ارتباط ندارند. حتی اگر این نحوه‌های نمایش، همچون پرونده‌های ذهنی رکانتی، نزد گوینده و مخاطب متفاوت باشند، باز هم ارتباط موفق خواهد بود. در واقع از نظر پری توضیح ارتباط یکی از دلایل توجیه‌گر توسل به گزاره‌های مفرد است:

یک دلیل برای این که ما به گزاره‌های مفرد احتیاج داریم این است که آن چه را در ارتباط با افراد در سیاق‌های متفاوت می‌خواهیم حفظ شود به دست دهیم. اندیشه‌های فرگه‌ای [برای این منظور] به کار نخواهند آمد [...] (پری 1988، ص. 4)

مشکل این دیدگاه، علی‌رغم مقبولیت و سادگی اولیه‌اش، این است که نادرست است. به عبارت دیگر، می‌توان نشان داد که اشتراک اندیشه‌های گوینده و مخاطب در گزاره‌ی مفردی که شرایط صدق اندیشه‌هایشان را تشکیل می‌دهد برای موفقیت ارتباط کفایت نمی‌کند. رکانتی خود بر ضد این دیدگاه استدلال می‌کند (1993، صص. 53-54، 1995). او برای این کار به مثالی از لور متوسل می‌شود:

فرض کنید سمیت و جونز آگاه نیستند که مردی که در تلویزیون با او مصاحبه می‌شود همان کسی است که آنها هر صبح در قطار می‌بینندش و در حین صحبت درباره‌ی او در این نقش اخیرش اند. سمیت، با این قصد که به مرد در تلویزیون اشاره کند، می‌گوید «او کارگزار سهام است»؛ جونز تصور می‌کند که سمیت به مرد در قطار ارجاع می‌دهد. بنابراین جونز، از قضا، مرجع سمیت را به درستی تشخیص داده است، چرا که مرد در تلویزیون همان مرد در قطار است؛ لکن او در فهم اظهار سمیت ناموفق است. (لور 1976، ص. 357)

در این مثال اندیشه‌های سمیت و جونز درباره‌ی شخصی واحد است؛ گزاره‌ی مفردی که در این ارتباط منتقل می‌شود یکسان است. فرض کنید دیوید مرد در تلویزیون باشد، که بنا بر فرض همان مرد در قطار است. محتوای شرایط صدقی اندیشه‌ی سمیت گزاره‌ی مفرد (دیوید، کارگزار سهام بودن) است. اندیشه‌ی جونز نیز از قضا همین شرایط صدق را دارد. لکن به نظر لور—که به نظرم درست است—ارتباط سمیت و جونز موفق نبوده است. شهوداً به نظر می‌رسد در این جا جونز، علی‌رغم این که به مرجعی درست می‌اندیشد، اما سمیت را نفهمیده است. لور از این مثال نتیجه می‌گیرد:

به نظر می‌رسد که، همان طور که فرگه قائل است، «نحوه‌ی نمایشی» از مرجع، حتی در کاربردهای ارجاعی، برای آنچه که انتقال داده می‌شود، لازم است. (همان)

به عبارت دیگر، در توضیح ارتباط اندیشه‌های مفرد صرف توسل به هم‌مرجعی اندیشه‌ها کفایت نمی‌کند و رابطه‌ای مناسب میان پرونده‌های ذهنی دخیل نیز نقش ایفا می‌کند. اگر چه مثال لور تنها ناکفایتی توضیح نوراسلی را نشان

می‌دهد و نشان نمی‌دهد که برای موفقیتِ ارتباطِ لازم است اندیشه‌های گوینده و مخاطب یکسان باشد، اما چنین مثال‌هایی می‌تواند انگیزه‌ای باشد برای رجوع به رویکردی فرگه‌ای به ارتباطِ اندیشه‌ها. این مثال‌ها نشان می‌دهد که علاوه بر هم‌مرجعی اندیشه‌ها لازم است نحوه‌ی نمایشِ مرجع در اندیشه‌های متناظرِ گوینده و مخاطب نیز در توضیح ارتباطِ موفق نقش بازی کنند. دیدگاهِ فرگه‌ای این نقش را چنین توضیح می‌دهد که در چنین ارتباطی اندیشه‌های مخاطب و گوینده یکسان است و حاویِ نحوه‌ی نمایشِ واحد از مرجع مشترک است. اما همان‌طور که دیدیم تلقی رکانتی از اندیشه‌های مفرد و نحوه‌های نمایشِ دخیل در آنها به مثابه‌ی پرونده‌های ذهنی راه را بر چنین راه‌کاری می‌بندد. بنابراین رکانتی با این چالش روبرو است که برای موفقیتِ اندیشه‌های مفرد از یک سو صرفِ هم‌مرجعی کفایت نمی‌کند و از سوی دیگر یکسانیِ پرونده‌های ذهنی لازم نیست.^{۴۳}

3-2 رکانتی و ارتباطِ اندیشه‌های مفرد: موردِ اندیشه‌های اول‌شخص

رکانتی با استدلالِ لور کاملاً هم‌دل است و معتقد است که مثالِ لور به خوبی نشان می‌دهد که «مواردی وجود دارد که در آنها فهمیدنِ اظهاری مستلزم اندیشیدن به مرجع تحتِ یک نحوه‌ی نمایشِ خاص است» (1993، ص. 53). بنابراین ارتباطِ اندیشه‌های مفرد را نمی‌توان با مدلِ نوراسلی توضیح داد؛ در ارتباط‌های اندیشه‌های مفرد می‌بایست چیزی بیشتر از مرجع میانِ اندیشه‌های گوینده و مخاطب مشترک باشد. با این حال او، بر خلافِ دیدگاه‌های فرگه‌ای قائل نیست که این امر مشترک خودِ اندیشه‌های دخیل در ارتباط است.

الهام‌بخشِ رکانتی در توضیحی که برای ارتباطِ اندیشه‌های مفرد به‌دست می‌دهد دیدگاهِ فرگه درباره‌ی ارتباطِ اندیشه‌های اول‌شخص است. ارتباط‌های اول‌شخص ارتباط‌هایی اند که در آنها گوینده اندیشه‌ای اول‌شخص درباره‌ی خودش را با مخاطب در میان می‌گذارد. برای این کار معمولاً گوینده جمله‌ای حاوی ضمیرِ اول‌شخص «من» را به‌کار می‌برد. فرگه بر آن است که اندیشه‌های اول‌شخص اندیشه‌هایی خصوصی اند، به این معنا که نحوه‌ی نمایش یا مضمونی از مرجع

^{۴۳} همان‌طور که در ابتدای این بخش گفتم من در این جا همچون لور و رکانتی بر درکی شهودی از فهم و ارتباطِ موفق تکیه می‌کنم. هیک (1995) استدلالی به‌دست می‌دهد که نتیجه‌ی آن همان چیزی است که لور بر آن است، یعنی برای این که ارتباط موفق باشد لازم است که مخاطب «درباره‌ی شیئی که گوینده به آن ارجاع می‌دهد به شیوه‌ای مناسب بیان‌دهد» (هیک 1995، ص. 101) هیک استدلالش را بر دیدگاهی درباره‌ی فهم مبتنی می‌کند که اساس آن این ادعا است که «ارتباطِ موفق انتقالِ معرفت را ممکن می‌سازد» (همان، ص. 92).

اندیشه، یعنی خودِ شخص، که اندیشنده به واسطه‌ی آن درباره‌ی مرجع می‌اندیشد تنها برای خودِ او قابل دسترس است: «هر کس به نحوی ویژه و بسیط بر خود نمایانده می‌شود [...] لذا وقتی دکتر لوین این اندیشه را دارد که مجروح شده است، یحتمل آن را بر این نحوه‌ی بسیطی که به آن نحو بر خود نمایانده شده است مبتنی می‌کند. و تنها دکتر لوین است که می‌تواند اندیشه‌ای را که بدین نحو مشخص شده است درک کند»ⁱⁱ (فرگه 1918، ص. 333).

اما چنین تلقی‌ای از اندیشه‌های اول شخص، به مثابه‌ی اندیشه‌هایی که تنها خودِ شخص می‌تواند آنها را درک کند، بلافاصله فرگه را با مسأله‌ی ارتباطِ این اندیشه‌ها مواجه می‌کند: «اما او اکنون ممکن است بخواهد با دیگران ارتباط برقرار کند. او نمی‌تواند اندیشه‌ای را منتقل کند که تنها خودش می‌تواند درک‌اش کند» (همان). پرسشی که اکنون فرگه با آن مواجه است این است که پس چگونه می‌توان ارتباط‌های اول شخص و موفقیتِ آنها را توضیح داد. پاسخ فرگه: «لذا، اگر او اکنون بگوید «من مجروح شده‌ام»، باید «من» را با مضمونی به کار برد که دیگران نیز بتوانند درکش کنند، شاید با مضمون «آن کس که با تو در این لحظه سخن می‌گوید» (همان). بنابراین فرگه در توضیحِ ارتباطِ اول شخص به دو مضمون یا نحوه‌ی نمایش متوسل می‌شود. مضمون خصوصی آن نحوه‌ی نمایشی است که مقومِ اندیشه‌ای گوینده است و برای مخاطب در دسترس نیست. و مضمون عمومی آن مضمونی است که مقومِ ارتباط‌های اول شخص موفق است. بنابراین راه‌حل فرگه، از این نظر که برای توضیحِ ارتباطِ اندیشه‌های اول شخص کماکان به نحوه‌های نمایش متوسل می‌شود و نه صرفاً هم‌مرجعی، در چارچوبِ نظریه‌های فرگه‌ای باقی می‌ماند. اما از این جهت با آنها مخالف است که مقوم و مبنای موفقیتِ ارتباط را در بازتولیدِ اندیشه‌ی گوینده نزد مخاطب نمی‌داند. چنین نیست که برای موفقیتِ ارتباطِ اول شخص نیاز باشد مخاطب همان اندیشه‌ی گوینده را داشته باشد. آن چه در نتیجه‌ی ارتباط منتقل می‌شود فقیرتر از خودِ اندیشه‌ی گوینده است که اندیشه‌ای اول شخص و خصوصی است. اما از گزاره‌ی راسلی نیز که صرفاً از خودِ شیء تشکیل شده است پروپیمان‌تر و غنی‌تر است و شاملِ نحوه‌ی نمایشی از شیء است، گیرم نه همان نحوه‌ی نمایشی که مقومِ اندیشه‌ی اول شخص گوینده است.

مشکلی که فرگه درباره‌ی اندیشه‌های اول شخص تشخیص می‌دهد حالتی خاص از مشکل کلی‌ای است که رکانتی در توضیحِ ارتباطِ اندیشه‌های مفرد در چارچوبِ پرونده‌های ذهنی با آن مواجه است. از نظر رکانتی ایده‌ی فرگه‌ای در توضیحِ ارتباطِ اول شخص اساساً درست است، لکن «کاملاً رضایت‌بخش نیست، چرا که سردستی و ناقص است» (رکانتی 1995، ص. 96). مشخصاً، از نظر رکانتی، این ایده محتاج تکمیل شدن با شرحی است برای این که مضمون عمومی

«من» چه رابطه‌ای با مضمون خصوصی «من» دارد و چگونه به فراخواندن آن می‌انجامد. به نظر رکانتی چارچوب پرونده‌های ذهنی به او این امکان را می‌دهد که به این پرسش پاسخی رضایت‌بخش بدهد.

در نظریه‌ی پرونده‌های ذهنی رکانتی، اندیشه‌ی اول شخص لوبن درباره‌ی خودش اندیشه‌ای مفرد است که شامل پرونده‌ی ذهنی خاصی است که می‌توان آن را با [خویش] لوبن نمایش داد. همان طور که در بخش 1-2 توضیح داده شد، این پرونده‌ی ذهنی مبتنی است بر رابطه‌ی این‌همانی که لوبن با خودش دارد. نقش پرونده‌ی ذهنی [خویش] لوبن در دستگاه شناختی لوبن این است که اطلاعاتی را که به این شیوه‌های اول شخص به دست می‌آیند ذخیره کند. پرونده‌ی ذهنی [خویش] هر شخص S، اگر بخواهیم با اصطلاحات فرگه صحبت کنیم، «نحوه‌ی ویژه و بسیطی» (فرگه 1918، ص. 333) است که S با خودش، و تنها با خودش، به آن نحوه مواجه می‌شود. هیچ شخص دیگری نمی‌تواند چنین پرونده‌ی ذهنی‌ای درباره‌ی لوبن داشته باشد. البته افراد دیگر می‌توانند پرونده‌های ذهنی اول شخص داشته باشند، اما این پرونده‌های ذهنی درباره‌ی خود آن اشخاص است و نه لوبن.

برای این که ببینیم رکانتی چگونه با این چارچوب سعی می‌کند خلاء پیش‌گفته در نظریه‌ی فرگه را پر کند ابتدا ببینیم بر اساس این چارچوب در یک ارتباط اول شخص چه اتفاقی می‌افتد. فرض کنید لوبن می‌خواهد این اندیشه‌ی اول شخص‌اش را که او خودش مجروح شده است—اندیشه‌ای که حاوی پرونده‌ی ذهنی [خویش] لوبن است—با پیتتر در میان بگذارد. او برای این کار جمله‌ی اول شخص «من مجروح شده‌ام» را ادا می‌کند. پیتتر، به واسطه‌ی فهم این اظهار لوبن، اندیشه‌ی مفردی درباره‌ی لوبن شکل می‌دهد. با این حال این اندیشه‌ی پیتتر، بر خلاف اندیشه‌ی اول شخص لوبن، حاوی پرونده‌ی ذهنی [خویش] لوبن نیست. اندیشه‌ی حاصل نزد پیتتر اندیشه‌ای سوم شخص است که حاوی پرونده‌ی ذهنی اشاره‌ای [او] لوبن است؛ پرونده‌ی ذهنی‌ای که مبتنی بر رابطه‌ی ادراکی میان پیتتر و لوبن است و نحوه‌ی نمایش لوبن را در اندیشه‌ی پیتتر شکل می‌دهد. این پرونده‌های ذهنی دو پرونده‌ی ذهنی از دو نوع مختلف اند که مبتنی بر دو رابطه‌ی مختلف اند. همچنین فحوای این پرونده‌ها نیز می‌تواند متفاوت باشد. پرونده‌ی اول شخص لوبن ممکن است حاوی اطلاعاتی درباره‌ی لوبن باشد که پرونده‌ی سوم شخص پیتتر فاقد آنها است، و بالعکس.

اکنون می‌توانیم ببینیم که راه‌حل رکانتی (2012، فصل 16) برای توضیح ارتباط اول شخص قرار است چگونه کار کند. چارچوب پرونده‌های ذهنی این امر را ممکن می‌سازد که دو پرونده‌ی ذهنی مختلف، چیزی بیشتر از مرجع‌شان به اشتراک داشته باشند؛ این امکان وجود دارد که اطلاعات یکسانی در دو پرونده ذخیره شده باشد بدون آن که آنها این همان باشند. مشخصاً، رکانتی ادعا می‌کند که در شرایط فوق اطلاعات/اظهارکننده‌ی این مورد از «من مجروح

شده/م» بودن اطلاعاتی است که هم در پرونده‌ی ذهنی [خویش] لوین گوینده (یعنی لوین) و هم در پرونده‌ی ذهنی [او] لوین مخاطب (یعنی پیتر) ذخیره شده است. این اطلاعات ارتباط نزدیکی با معنای زبانی قراردادی ضمیر اول شخص «من» دارد و در ارتباطی موفق، گوینده و مخاطب هر دو آن را به گوینده نسبت می‌دهند—هر دو آن را در پرونده‌های ذهنی متناظرشان برای گوینده ذخیره می‌کنند. لوین در اظهار این جمله آگاه است که او خودش اظهارکننده‌ی این جمله است، فلذا آن را در پرونده‌ی ذهنی اول شخص اش ذخیره می‌کند. از سوی دیگر معقول است فرض کنیم که پیتر نیز برای آن که اظهار لوین را بفهمد باید بداند که او اظهارکننده‌ی این مورد از جمله است و این اطلاعات را در پرونده‌ی متناظر سوم شخص اش که به واسطه‌ی این فهم با آن درباره‌ی پیتر می‌اندیشد ذخیره خواهد کرد.

بنابراین اگر چه پرونده‌های ذهنی متناظر لوین و پیتر که به واسطه‌ی آنها درباره‌ی لوین در این ارتباط می‌اندیشند متفاوت از هم است، اما این پرونده‌های ذهنی در داشتن این اطلاعات در فحوایشان مشترک اند. همان طور که فرگه می‌گوید، این مساهمتی است که ضمیر اول شخص در ارتباط اول شخص خواهد داشت. آن چه فرگه به آن مضمون عمومی «من» می‌گوید، در واقع بخشی از فحوای پرونده‌های ذهنی‌ای است که مضمون‌های خصوصی گوینده و مخاطب از لوین را تشکیل می‌دهند و این امر است که ارتباط را ممکن می‌سازد.

آن چه گفته شد را به اجمال چنین می‌توان جمع‌بندی کرد: در یک ارتباط موفق—که در آن می‌توان گفت مخاطب آن چه گوینده گفته است را درک کرده است—پرونده‌های ذهنی گوینده و مخاطب هماهنگ [coordinate] اند. مسأله‌ی ارتباط اول شخص عبارت است از توضیح و تبیین این هماهنگی پرونده‌های ذهنی. از آنجا که در ارتباط اول شخص، پرونده‌های ذهنی دخیل متمایز از یکدیگر اند، هماهنگی آنها را نمی‌توان بر اساس یکسان بودن این پرونده‌ها توضیح داد. از طرفی دیگر، همان طور که پیش از این گفته شد، رکانتی، به اقتضای لور، استدلال می‌کند که هماهنگی پرونده‌ها را نمی‌توان صرفاً بر اساس هم‌مرجع بودن آنها توضیح داد و لذا خود پرونده‌های ذهنی نیز، به مثابه‌ی نحوه‌های نمایش دخیل در اندیشه، باید به نوعی در توضیح ارائه‌شده نقش ایفا کنند. بنابراین چالش پیش روی رکانتی این است که توضیح دهد چه رابطه‌ای قوی‌تر از هم‌مرجعی و ضعیف‌تر از این‌همانی میان پرونده‌های ذهنی باید برقرار باشد تا پرونده‌ی اول شخص [خویش] لوین و پرونده‌ی سوم شخص [آن] لوین پیتر هماهنگ باشند و در نتیجه ارتباط موفق باشد. بر اساس مدل رکانتی به این چالش چنین می‌توان پاسخ داد که برای این که ارتباط موفق باشد لازم و کافی است که (الف) پرونده‌های ذهنی مربوط هم‌مرجع باشند، و (ب) اطلاعات «گوینده‌ی این اظهار بودن» بخشی از فحوای هر کدام از این پرونده‌ها باشد. در نتیجه می‌توان تصویری که رکانتی از ارتباط موفق لوین و پیتر به دست می‌دهد را چنین خلاصه کرد:

(1) لوبن اندیشه‌ای درباره‌ی خویش دارد که جزء مقومّی از آن پرونده‌ی ذهنی [خویش] لوبن است.

(2) لوبن برای بیان این اندیشه جمله‌ی «من مجروح شده‌ام» را اظهار می‌کند.

(3) پیتز در نتیجه‌ی شنیدن این اظهار اندیشه‌ای درباره‌ی لوبن خواهد داشت که پرونده‌ی ذهنی [او] لوبن جزء مقومّی از آن است.

(4) پرونده‌های ذهنی [خویش] لوبن و [او] لوبن درباره‌ی شخصی واحد اند.

(5) هم فحوای پرونده‌ی ذهنی [خویش] لوبن و هم فحوای پرونده‌ی ذهنی [او] لوبن در بردارنده‌ی این اطلاعات است: اظهارکننده‌ی این مورد از «من مجروح شده‌ام».

4-2 بر ضدِ رکانتی

در این بخش می‌خواهم نشان دهم نشان دهم که مدل رکانتی برای ارتباط اول شخص ناکام است. مشخصاً استدلال خواهم کرد که شرایطی که رکانتی برای موفقیت ارتباط اول شخص مطرح می‌کند (شرایط الف) و (ب) در بخش قبل برای موفقیت ارتباط کافی نیست و نمی‌تواند آن را تضمین کند. بدین منظور، مثالی را مطرح خواهم کرد که در آن شرایط رکانتی برقرار است، اما ارتباط موفق نیست. مثال نقضی که من در اینجا بر ضدِ رکانتی مطرح می‌کنم شاکله‌ای مشابه مثال نقض لور بر ضد دیدگاه نوراسلی دارد و لذا من فکر می‌کنم همان طور که مثال نقض لور نشان می‌دهد که صرف هم‌مرجعی اندیشه‌های دخیل در ارتباط موفقیت ارتباط را تضمین نمی‌کند، این مثال نیز نشان می‌دهد که شرایط رکانتی نیز چنین تضمینی به دست نمی‌دهد.

با این حال، اگر حتی کسی این را نپذیرد نیز باز هم این مثال ارزشی دارد و آن هم این که نشان می‌دهد رکانتی نمی‌تواند به نحوی منسجم به این توضیح متعهد بماند. همان طور که دیدیم، رکانتی با استدلال لور بر ضد دیدگاه نوراسلی هم‌دل است و معتقد است این استدلال به خوبی نشان می‌دهد که این دیدگاه نادرست است. اگر من در این مورد برحق باشم که مثال من در قبال نظریه‌ی رکانتی دقیقاً همان وضعیتی را دارد که مثال لور در قبال نظریه‌ی نوراسلی دارد، آنگاه رکانتی تنها می‌تواند از حمله‌اش به نظریه‌ی نوراسلی دست بکشد و با این کار زیرآب انگیزه‌های نظریه‌ی خود را بزند.

و اما مثال. فرض کنید دکتر لوبن دقیقاً در همین وضعیتِ شناختی‌ای است که در مثال رکانتی در بخش قبل توضیح داده شد. او در اتاقی است و قصد دارد با اظهار جمله‌ی اول شخص «من مجروح شده‌ام» اندیشه‌ی اول شخص‌اش را که مجروح شده است با لئو پیتر که در همان اتاق روبروی او نشسته است در میان بگذارد. با این حال وضعیت برای پیتر این بار اندکی متفاوت است. در اتاقی که لوبن و پیتر در آن سرگرم مکالمه اند آینه‌ای بزرگ وجود دارد به نحوی که پیتر تصویر لوبن را در آینه می‌بیند. با این حال پیتر از وجود آینه بی‌خبر است و لذا تصور می‌کند فضایی که در آینه می‌بیند بخش دیگری از اتاق است و تصویری از لوبن که در آینه می‌بیند تصویر شخصی دیگر است جز آن کسی که روبروی او نشسته است. پیتر گرچه در حال مکالمه با لوبن است اما بسیار مجذوب شخصی شده است که تصویرش را در آینه می‌بیند و کنجکاو است بداند او چه می‌گوید.

پیش از آن که ادامه‌ی این سناریو را توضیح دهیم ببینیم وضعیت شناختی پیتر مطابق چارچوب پرونده‌های ذهنی رکانتی چگونه است. پیتر دو پرونده‌ی ذهنی ادراکی از لوبن دارد. یکی از آنها، [او] لوبن، مبتنی است بر ادراک مستقیم شخصی که روبروی‌اش نشسته است و در حال مکالمه با او است. پرونده‌ی ادراکی دیگر، [او] نیول، مبتنی است بر ادراک تصویر لوبن در آینه. هر دوی این پرونده‌ها درباره‌ی شخصی واحد، دکتر لوبن، اند. با این حال پیتر از هم‌مرجعی این پرونده‌های ذهنی بی‌اطلاع است و هیچ ارتباطی میان آنها برقرار نمی‌کند.

اکنون لوبن جمله‌ی «من زخمی شده‌ام» را اظهار می‌کند. پیتر این اظهار را می‌شنود ولی، به واسطه‌ی توجه بیش از حدش به آن کس که در آینه می‌بیند، گمان می‌برد که فرد در آینه، که البته او را این همان با لوبن نمی‌داند، این جمله را اظهار کرده است و نه شخصی که روبروی او نشسته است. بنابراین پیتر ویژگی اظهارکننده‌ی این مورد از «من مجروح شده‌ام» را تنها به یکی از پرونده‌های ذهنی اشاره‌ای‌اش از لوبن، یعنی [او] نیول اضافه می‌کند. به قیاس بخش قبل، وضعیت شناختی دو طرف ارتباط را در این مکالمه چنین می‌توان توصیف کرد:

(1') لوبن اندیشه‌ای درباره‌ی خویش دارد که جزء مقومی از آن پرونده‌ی ذهنی [خویش] لوبن است.

(2') لوبن برای بیان این اندیشه جمله‌ی «من مجروح شده‌ام» را اظهار می‌کند.

(3') پیتر در نتیجه‌ی شنیدن این اظهار اندیشه‌ای درباره‌ی لوبن خواهد داشت که پرونده‌ی ذهنی [او] نیول جزء مقومی از آن است.

(4') پرونده‌های ذهنی [خویش] لوبن و [او] نیول درباره‌ی شخصی واحد اند.

(5') هم فحوای پرونده‌ی ذهنی [خویش] لوین و هم فحوای پرونده‌ی ذهنی [او] بیول در بردارنده‌ی این اطلاعات است: اظهارکننده‌ی این مورد از «من مجروح شده‌ام».

همان طور که با نگاهی به (1)-(5) و (1')-(5') آشکار می‌شود، شرایط پیتر و لوین در این سناریو، از لحاظ آن چه نظریه‌ی رکانتی لازم می‌دارد، مشابه شرایط توصیف‌شده در ارتباط موفق بخش قبل است. به عبارت دیگر، به نظر می‌رسد هر آن چه رکانتی برای موفقیت ارتباطی اول شخص لازم می‌داند در این جا برقرار است. پیتر به واسطه‌ی شنیدن اظهار اول شخص لوین پرونده‌ی ذهنی ادراکی را فرامی‌خواند که هم‌مرجع با پرونده‌ی ذهنی اول شخص لوین است (شرط الف) و اطلاعات گوینده‌ی این اظهار را در آن ذخیره می‌کند (شرط ب).

با این حال، آیا ارتباط توصیف‌شده در این سناریو ارتباطی موفق است؟ آیا می‌توان گفت پیتر در این شرایط اظهار لوین را فهمیده است. من فکر نمی‌کنم چنین باشد. می‌توان تصور کرد که مکالمه، پس از آن که لوین متوجه می‌شود پیتر آن چنان که او انتظار دارد به اظهارش واکنش نشان نمی‌دهد، چنین ادامه پیدا کند:

لوین: نمی‌پرسی چرا مجروح شده‌ام؟

پیتر: مگر تو هم مجروح شده‌ای؟

لوین: منظورت چیست که تو هم مجروح شده‌ای؟ همین الان گفتم که مجروح شده‌ام.

به نظر من این به خوبی نشان می‌دهد که مکالمه‌ی اولیه میان پیتر و لوین و ارتباط آنها، بر خلاف آن چه اقتضای مدل رکانتی است، موفق نبوده است. اگر از منظر پیتر به ماجرا نگاه کنیم او احتمالاً پس از التفات به اشتباه‌اش وضعیت را چنین می‌بیند که اظهاری را که شنیده است نفهمیده است (و ممکن است به خاطر عدم توجه از پیتر عذرخواهی کند). همچنین لوین نیز اگر از وضعیت شناختی پیتر آگاه شود، شهوداً خود را ناموفق در انتقال اندیشه‌ای که می‌خواسته است منتقل کند خواهد یافت. بنابراین از نظر من ارتباط توصیف‌شده در این سناریو ارتباطی ناموفق است و لذا مثال نقضی است بر توضیح رکانتی درباره‌ی ارتباط‌های اول شخص.

من البته می‌پذیرم که شرایط توصیف‌شده در سناریوی لوین-پیتر من اندکی نامحتمل‌تر از مثال سمیت-جونز لور است و نسبت به موارد رایج کنش‌های ارتباطی غیرعادی محسوب می‌شود. با این حال، به نظرم، تا آنجا که به مسأله‌ی کفایت تبیین‌های ارائه‌شده برای ارتباط‌های موفق مربوط می‌شود هر دو یک وضعیت دارند. مدل رکانتی قرار است قیودی را به‌دست دهد که زیربنای موفقیت ارتباطی اول شخص اند. صرف امکان رخداد وضعیتی که در این مثال توصیف شده است

نشان می‌دهد که مدل رکانتی از عهده‌ی این کار بر نمی‌آید، همان طور که مثال لور نشان می‌دهد که مدل نوراسلی چنین است.

رکانتی چگونه می‌تواند از نظریه‌ی خود در برابر این مثال نقض دفاع کند؟ یک راه‌حل برای او می‌تواند این باشد که انکار کند که در این مثال با شکست ارتباط مواجه‌ایم. او البته می‌پذیرد که چیزی در این ارتباط نادرست است. با این حال منکر خواهد بود که این چیزی که نادرست است ربطی به موفقیت ارتباط دارد. پیتر درباره‌ی شخص درستی می‌اندیشد، و به درستی این ویژگی را به او نسبت می‌دهد که او اظهارکننده‌ی این مورد از «من مجروح شده‌ام» است. این دفاع چنین ادامه پیدا می‌کند که تا آنجا که به نقش «من» در این ارتباط زبانی مربوط می‌شود به چیزی بیشتر برای موفقیت ارتباط و فهمیدن پیتر آنچه را که لوبن می‌گوید نیاز نیست. امر نادرست در مکالمه‌ی توصیف‌شده این است که پیتر باورهایی نادرست درباره‌ی لوبن دارد: او به غلط باور دارد که گوینده‌ی این اظهار کسی به جز شخصی است که روبروی او نشسته است. با این حال صرف باورهایی نادرست داشتن موجب شکست در ارتباط نمی‌شود. برای این که من آنچه را شما در اظهار یک جمله گفته‌اید بفهمم نیازی نیست که همه‌ی باورهای من درباره‌ی موضوع سخن شما در آن اظهار صادق باشد.

من شخصاً فکر می‌کنم این پاسخ مقبول نیست و پیتر آن چه لوبن در اظهارش را گفته نفهمیده است، نه این که آن را نفهمیده ولی در عین حال باورهای کاذبی نیز درباره‌ی لوبن پیدا کرده است. با این حال، این چیزی نیست که در اینجا بخواهم برایش استدلال کنم. مشکل این دفاع این است که رکانتی نمی‌تواند به چنین سازوکاری برای نجات نظریه‌اش متوسل شود. دلیل این امر این است که استدلال من بر ضد مدل رکانتی ساختاری مشابه استدلال خود رکانتی بر ضد مدل نوراسلی از ارتباط دارد. همان طور که دیدیم، رکانتی (به نظر من به درستی) وضعیت توصیف‌شده در مثال لور را مثالی از شکست ارتباط تلقی می‌کند و نتیجه می‌گیرد برای این که جونز اظهار سمیت را بفهمد، صرف هم‌مرجعی اندیشه‌های دخیل در ارتباط کفایت نمی‌کند و به چیزی بیشتر از آن، یعنی رابطه‌ای فراتر از هم‌مرجعی پرونده‌های ذهنی دخیل، نیاز است. از نظر رکانتی این چیز بیشتر اطلاعاتی مشترک ذخیره‌شده در پرونده‌های ذهنی متناظر گوینده و مخاطب است. مثال من شرایطی یکسان را توصیف می‌کند که در آن شرایط وضعیت لوبن و پیتر مشابه سمیت و جونز در مثال لور است، لکن در این جا نه تنها پرونده‌های ذهنی دخیل هم‌مرجع اند، بلکه اطلاعاتی که رکانتی لازم می‌دارد نیز در هر دو پرونده ذخیره شده است. بنابراین هم‌مرجعی به همراه شرط (ب) رکانتی نیز ارتباط موفق را تضمین نمی‌کند.

اگر رکانتی چنین مسیری را برای دفاع از نظریه‌اش پیش ببرد، در واقع با این کار راه را برای نوراسلی خواهد گشود که نظریه‌ی خود را به همین شیوه نجات دهد. نوراسلی خواهد گفت که در مثال لور نیز تا آنجا که به موفقیت ارتباط مربوط است، اشکالی وجود ندارد، تا آنجا که به نقش اشاره‌ای‌ها در ارتباط مربوط است، برای این که جونز اظهار سمیت را بفهمد کافی است که مرجع را به درستی درک کند. اشکال شهودی‌ای که در این ارتباط به نظر می‌رسد، مطابق این دفاع نوراسلی، در این است که جونز درباره‌ی مردی که درباره‌ی او در نتیجه‌ی این ارتباط می‌اندیشد باور ندارد که او همان کسی است که در تلویزیون است، یا حتی ممکن است به اشتباه باور داشته باشد شخصی متمایز از او است. اما برای این که جونز آنچه را که سمیت گفته است فهمیده باشد لازم نیست او همه‌ی حقایق مربوط به موضوع سخن را باور داشته باشد یا این که هر آنچه درباره‌ی آن باور داشته باشد حقیقت داشته باشد. بنابراین اگر رکانتی دفاعی را که در اینجا گفته شد از نظریه‌اش انجام دهد، بر عهده‌ی او خواهد بود که توضیح دهد چه چیز نوراسلی را مانع می‌شود که دفاعی یکسان از نظریه‌اش بکند. در غیر این صورت انگیزه‌ای برای توسل رکانتی به نحوه‌های نمایش - پرونده‌های ذهنی - برای توضیح ارتباط اول شخص باقی نخواهد ماند. اگر در مثال من ارتباط موفق بوده است، چرا نگوییم در مثال لور نیز چنین بوده است و لذا صرف هم‌مرجعی برای ارتباط کفایت می‌کند؟

3 جمع‌بندی

در انتهای فصل 1 دیدیم که تمییز میان اندیشه‌های توصیفی از اندیشه‌های مفرد، اگر اساساً قابل دفاع باشد، مستلزم تمییز میان نحوه‌های نمایش دخیل در اندیشه‌های درباره‌ی اشیاء است. اندیشه‌های توصیفی اندیشه‌هایی اند که نحوه‌های نمایش دخیل در آنها نحوه‌های نمایش توصیفی است و اندیشه‌های مفرد آنها که شامل نحوه‌های نمایش غیر توصیفی. در آن فصل با برخی ویژگی‌های نحوه‌های نمایش غیر توصیفی آشنا شدیم. با این حال، دیدیم که تا وقتی که به این پرسش که نحوه‌های نمایش غیر توصیفی چیستند پاسخ داده نشود، این تمایز میان نحوه‌های نمایش نمی‌تواند درکی از اندیشه‌های مفرد به دست دهد.

در این فصل با پاسخی به این پرسش که از سوی برخی نظریه‌پردازان و بارزتر از همه رکانتی به این پرسش ارائه داده شده است آشنا شدیم. مطابق این پاسخ، نحوه‌ی نمایشی غیر توصیفی درباره‌ی یک شیء عبارت است از پرونده‌ای ذهنی درباره‌ی آن شیء. همچنین با مهم‌ترین اصول و چارچوب کلی نظریه‌ی رکانتی آشنا شدیم. انتقاد من در این فصل بر این رویکرد در تمییز اندیشه‌های توصیفی از اندیشه‌های مفرد مبتنی است بر نقد این ادعای رکانتی که پرونده‌های ذهنی می‌توانند نقش نحوه‌های نمایش غیر توصیفی را ایفا کنند. انتقاد من مبتنی است بر این مقدمه‌ی مورد قبول رکانتی که

در توضیح ارتباط میان اندیشه‌های مفرد باید به نحوه‌های نمایش دخیل در اندیشه‌های گوینده و شنونده متوسل شویم و همان‌طور که لور نشان داده است با صرفِ توسل به مرجع این اندیشه‌ها نمی‌توانیم ارتباطِ موفق را توضیح دهیم. سپس تلاش کرده‌ام نشان دهم که پرونده‌های ذهنی منابع لازم برای حل این مسأله را در اختیار ما قرار نمی‌دهند. اگر استدلال من بر ضدِ رکانتی درست باشد، در نهایت نشان داده خواهیم بود که پرونده‌های ذهنی نمی‌توانند نقش نحوه‌های نمایش غیر توصیفی را ایفا کنند و لذا، بنا بر آن چه در انتهای فصل 1 گفته شد، ما همچنان با مسأله‌ی به‌دست دادن تصویری از اندیشه‌های مفرد مواجه هستیم.

ⁱ Let us say that X has a dossier for a definite description δ if there is a set of definite descriptions which includes δ , all the members of which X suppose (in one or other of the possible sense of 'suppose') to be satisfied by one and the same item.

ⁱⁱ everyone is presented to himself in a particular and primitive way, in which he is presented to no-one else. So, when Dr. Lauben thinks that he has been wounded, he will probably take as a basis this primitive way in which he is presented to himself. And only Dr. Lauben himself can grasp thoughts determined in this way.

- Almog, Joseph. [الماگ]
 2005: "Is a Unified Description of Language-and-Thought Possible?" *The Journal of Philosophy*, 102: 493-531.
- Almog, Joseph and Paolo Leonardy.
 2009: (eds.) *The Philosophy of David Kaplan*, Oxford University Press.
 2012: (eds.) *Having in Mind: The Philosophy of Keith Donnellan*, Oxford University Press.
- Almog, Joseph, John Perry, and Howard Wettstein.
 1989: (eds.) *Themes from Kaplan*, editors, Oxford University Press.
- Azzouni, Jody. [ازونی]
 2011: "Singular Thoughts (Objects-Directed Thoughts)," *Proceedings of the Aristotelian Society Supplementary Volume*, LXXXV: 45-61.
- Bach, Kent. [باک]
 1982: "De re Belief and Methodological Solipsim," in A. Woodfield (ed.), *Thought and Object: Essays On Intentionality*, Clarendon Press, pp. 121-151.
 1987: *Thought and Reference*, Clarendon Press.
 2010: "Getting a Thing into a Thought," in Jeshion (2010c), pp. 39-63.
- Borg, Emma. [برگ]
 2004: *Minimal Semantics*, Oxford University Press.
- Burge, Tyler. [برج]
 1977: "Belief De Re," *The Journal of Philosophy*, 74: 338-362.
 1979: "Sinning Against Frege," *The Philosophical Review*, 88: 398-432.
- Buridan, John. [بوریدان]
 2001: *Sammula de Dialectica: An annotated translation, with a philosophical introduction by Gyula Klima*, Yale University Press.
- Capuano, Antonio. [کپیوانو]
 2012: "The Ground Zero Semantics," in Almog and Leonardi (eds.) (2012), pp. 7-29.
- Castañeda, Hector-Neri. [کستنیدا]
 1966: "'He': A Study in the Logic of Self-Consciousness," *Ratio*, 8: 130-157.

- 1967: "Indicators and Quasi-Indicators," *American Philosophical Quarterly*, 4: 85-100.
- Chastain, Charles. [چستین]
 1975: "Reference and Context," in K. Gunderson (ed.), *Minnesota Studies in the Philosophy of Science*, Vol. 7. University of Minnesota Press, pp. 194--269
- Chisholm, Roderick M. [چیزم]
 1976: "Knowledge and Belief: 'De Dicto' and 'De Re'," *Philosophical Studies*, 29: 1-20.
 1977: "Thought and its Reference," *American Philosophical Quarterly*, 14: 167-172.
- Church, Alonzo. [چرچ]
 1943: "Review: Notes on Existence and Necessity by Willard V. Quine," *The Journal of Symbolic Logic*, 8: 45-47.
- Coliva, Annalisa and Elisabetta Sacchi. [کولیا و ساچی]
 2001: *Singular Thoughts: Perceptual Demonstrative Thoughts and I-Thoughts*, Quodlibet.
- Crane, Tim. [کرین]
 2011: "The Singularity of Singular Thought," *Proceedings of the Aristotelian Society Supplementary Volume*, LXXXV: 21-43.
- Crawford, Sean. [کرافرد]
 2008: "Quantifiers and Propositional Attitudes: Quine Revisited," *Synthese*, 160: 75-96.
- Crimmins, Mark. [کریمینس]
 1992: *Talk About Beliefs*, The MIT Press.
- Cumming, Sam. [کامینگ]
 2013: "Creatures of Darkness," *Analytic Philosophy*, 54: 379-400.
- Dennett, Daniel C. [دنت]
 1982: "Beyond Belief," reprinted in D. Dennett (1987), *The Intentional Stance*, The MIT Press. pp. 117-202.
- Donnellan, Keith S. [دنلن]
 1966: "Reference and Definite Descriptions," *The Philosophical Review*, 75: 281-304.
 1970: "Proper Names and Identifying Descriptions," *Synthese*, 21: 335-358.
 1974: "Speaking of Nothing," *The Philosophical Review*, 83: 3-31.

- 1977: "The Contingent *A Priori* and Rigid Designators," *Midwest Studies in Philosophy*, II: 12-27.
- Dummett, Michael. [دامت]
 1981: *Frege: Philosophy of Language*, (Second Edition), Harvard University Press.
- Eaker, Erin L. [ایکر]
 2004: "David Kaplan on *De Re* Belief," *Midwest Studies in Philosophy*, XXVIII: 379-395.
- Evans, Gareth. [اونس]
 1973: "The Causal Theory of Names," *Proceedings of the Aristotelian Society*, 47: 187-208.
 1981: "Understanding Demonstratives," reprinted in Evans (1985), pp. 291-321.
 1982: *The Varieties of Reference*, edited by J. McDowell, Clarendon Press.
 1985: *Collected Papers*, Clarendon Press.
- Feldman, Richard H. [فلدمن]
 1978: "Actions and *De Re* Belief," *Canadian Journal of Philosophy*, VIII: 577-582.
- Fine, Kit. [فاین]
 2007: *Semantic Relationalism*, Blackwell Publishing.
- Fitch, Greg and Michael Nelson. [فیتچ و نلسن]
 2013: "Singular Propositions," *The Stanford Encyclopedia of Philosophy* (Winter 2013 Edition), Edward N. Zalta (ed.), URL= <<http://plato.stanford.edu/archives/win2013/entries/propositions-singular/>>.
- Forbes, Graeme. [فربس]
 1989: "Cognitive Architecture and the Semantics of Belief," *Midwest Studies in Philosophy*, 5: 533-598.
 1990: "The Indispensability of Sinn," *The Philosophical Review*, 99: 535-563.
 1996: "Substitutivity and the Coherence of Quantifying In," *The Philosophical Review*, 105: 337-372.
- Frege, Gottlob. [فرگه]
 1892: "On Sense and Reference," in Geach and Black (1960), pp. 56-78.
 1918: "Thought," in M. Beaney (ed.), *The Frege Reader*, Blackwell Publishers. pp. 325-345.

- 1980: *Philosophical and Mathematical Correspondence*, Basil Blackwell.
- Geach, Peter and Max Black.
1960: *Translations from Philosophical Writings of Gottlob Frege* (Second Edition), Oxford: Basil Blackwell.
- Grice, Paul. [گرایس]
1969: "Vacuous Names," in D. Davidson and J. Hintikka (eds.) *Words and Objections: Essays on the Work of W. V. Quine*, Reidel, pp. 118-145.
- Hahn, Lewis E. and Paul A. Schilpp.
1986: (eds.) *The Philosophy of W. V. Quine*, Expanded Edition, Open Court Publishing Company.
- Harman, Gilbert. [هارمن]
1977: "How to Use Propositions," *American Philosophical Quarterly*, 14: 173-176.
- Heck, Richard. [هک]
1995: "The Sense of Communication," *Mind*, 104: 79-106.
- Hintikka, Jaakko. [هینتیکا]
1962: *Knowledge and Belief: An Introduction to the Logic of the Two Notions*, Cornell University Press.
1971: "Sosa on Propositional Attitudes De Dicto and De Re," *The Journal of Philosophy*, 68: 489-497.
- Howthorne, John and David Manley. [هائرن و منلی]
2012: *The Reference Book*, Oxford University Press.
- Jeshion, Robin. [جشن]
2002: "Acquaintanceless De Re Belief," in J. Campbell, M. O'Rourke, and D. Shier (eds.), *Meaning and Truth: Investigation in Philosophical Semantics*, Seven Bridges Press.
2009: "The Significance of Names," *Mind and Language*, 24: 372-405.
2010a: "Introduction," in Jeshion (2010c), pp. 1-35.
2010b: "Singular Thought: Acquaintance, Semantic Instrumentalism, and Cognitivism," in Jeshion (2010c), pp. 105-140.
2010c: (ed.) *New Essays on Singular Thought*, Oxford University Press.
- Kaplan, David. [کپلان]
1968: "Quantifying In," *Synthese*, 19: 178-214.
1975: "How to Russell a Frege-Church," *The Journal of Philosophy*, 72: 716-729.

- 1978: "Dthat," in P. Cole (ed.), *Syntax and Semantics, Vol. 9: Pragmatics*, Academic Press. pp. 221-43.
- 1986: "Opacity," in Hahn and Schilpp (1986), pp. 229-289.
- 1989a: "Demonstratives," in Almog, Wettstein, and Perry (eds.) (1989), pp. 481-563.
- 1989b: "Afterthoughts," in Almog, Wettstein, and Perry (eds.) (1989), pp. 565-614.
- 2005: "Reading 'On Denoting' on its Centenary," *Mind*, 114: 933-1003.
- 2012: "An Idea of Donnellan," in Almog and Leonardi (eds.) (2012), pp. 122-175.
- ms: "De Re Belief," *Unpublished manuscript*.
- Kripke, Saul A. [کریپکی]
 1972/1980: *Naming and Necessity*, Blackwell.
- 1977: "Speaker's Reference and Semantic Reference," *Midwest Studies in Philosophy*, II: 255-276.
- 2011: "Unrestricted Exportation and Some Morals for the Philosophy of Language," in Kripke (2011), *Philosophical Troubles, Collected Papers Vol I*. Oxford University Press, pp. 322-350.
- Kvart, Igal. [کوآرت]
 1982: "Quine and Modalities De Re: A Way Out?" *The Journal of Philosophy*, LXXIX: 295-328.
- Lewis, David. [لوئیس]
 1983: "Individuation by Acquaintance and by Stipulation," *The Philosophical Review*, 92: 3-32.
- 1984: "Putnam's Paradox," *Australasian Journal of Philosophy*, 62: 221-236.
- Loar, Brian. [لوآر]
 1976: "The Semantics of Singular Terms," *Philosophical Studies*, 30: 353-77.
- Marcus, Ruth Barcan [مارکوس]
 1961: "Modalities and Intensional Languages," *Synthese*, 13: 303-322.
- McDowell, John. [مکداول]
 1984: "De Re Senses," *The Philosophical Quarterly*, 34: 283-294.
- McKay, Thomas and Michael Nelson. [مککی و نلسن]
 2010: "Propositional Attitude Reports," *The Stanford Encyclopedia of Philosophy* (Winter 2010 Edition), Edward N. Zalta (ed.), URL=

<<http://plato.stanford.edu/archives/win2010/entries/prop-attitude-reports/>>.

Pastin, Mark. [پستین]

1974: "About *De Re* Belief," *Philosophy and Phenomenological Research* 24: 569-575.

Peacocke, Christopher. [پیکاک]

1983: *Sense and Content*, Clarendon Press.

Perry, John. [پری]

1977: "Frege on Demonstrative," *The Philosophical Review*, 86: 474-497.

1979: "The Problem of the Essential Indexical," *Noûs*, 13: 3-21.

1980: "A Problem About Continued Belief," reprinted in Perry (1993), pp. 69-89.

1988: "Cognitive Significance and New Theories of Reference," *Noûs*, 22: 1-18.

1993: *The Problem of the Essential Indexical and Other Essays*, Oxford University Press.

2001: *Reference and Reflexivity*, CSLI Publications.

2002: "The Self, Self-Knowledge, and Self-Notions," in J. Perry, *Identity, Personal Identity, and the Self*, Indianapolis: Hackett Publishing Company, pp. 189-213.

2011: "On Knowing one's Self," in S. Gallagher (ed.), *The Oxford Handbook of the Self*, Oxford University Press, pp. 372-393.

Plantinga, Alvin. [پلنتینگا]

1969: "De Re et De Dicto," *Noûs* 3: 235-258.

Putnam, Hilary. [پاتنم]

1975: "The Meaning of "Meaning"," in H. Putnam, *Mind, Language and Reality: Philosophical Papers*, Volume 2, Cambridge University Press, pp. 215-271.

Quine, Willard V. O. [کواین]

1943: "Notes on Existence and Necessity," *The Journal of Philosophy*, XL: 113-127.

1956: "Quantifiers and Propositional Attitudes," *The Journal of Philosophy* LIII: 177-187.

1960: *Word and Object*, The MIT Press.

- 1961: "Reference and Modality," in W. V. Quine (1961), *From a Logical Point of View, Second Edition, Revised*, Harper Torchbook, pp. 139-159.
- 1968: "Replies," *Synthese*, 19: 264-322.
- 1968a: "To Kaplan," in Quine (1968), pp. 311-315.
- 1968b: "To Sellars," in Quine (1968), pp. 307-310.
- 1977: "Intension Revisited," *Midwest Studies in Philosophy* 2: 5-11.
- 1986: "Reply to David Kaplan," in Hahn and Schilpp (1986), pp. 290-294.

Recanati, François. [ركانتي]

- 1993: *Direct Reference: From Language to Thought*, Blackwell.
- 1995: "The Communication of First Person Thoughts," in J. Biro and P. Kotako (eds.), *Frege: Sense and Reference One Hundred Years Later*, Kluwer Academic Publishers, pp. 95-102.
- 2010: "Singular Thought: In Defence of Acquaintance," in Jeshion (2010c), pp. 141-189.
- 2012: *Mental Files*, Oxford University Press.
- forthcoming: "Empty Singular Terms in the Mental-File Framework."

Russell, Bertrand. [راسل]

- 1903a: "On the Meaning and Denotation of Phrases," in Russell (1994), pp. 284-296.
- 1903b: "Points about Denoting," in Russell (1994), pp. 306-313.
- 1903c: "On Meaning and Denotation," in Russell (1994), pp. 315-358.
- 1905: "On Denoting," *Mind*, XIV: 479-493.
- 1910: "Knowledge by Acquaintance and Knowledge by Description," *Proceedings of the Aristotelian Society*, 11: 108-128.
- 1912: "Knowledge by Acquaintance and Knowledge by Description," in Russell, *The Problems of Philosophy*, Oxford University Press. Chapter V. pp. 46-59.
- 1918: "The Philosophy of Logical Atomism," reprinted in Russell (1986), pp. 160-244.
- 1919: "Descriptions," in L. Linsky (ed.) (1970), *Semantics and the Philosophy of Language: A Collection of Readings*, University of Illinois Press, pp. 95-108. Originally published as chapter 16 of B. Russell,

Introduction to Mathematical Philosophy, London: George Allen & Unwin.

1986: *The Philosophy of Logical Atomism and Other Essays 1914-19 (The Collected Papers of Bertrand Russell, Vol. 8)*, edited by J. Slater, London: George Allen & Unwin.

1994: *Foundations of Logics 1903-1905 (The Collected Papers of Bertrand Russell, Vol. 4)*, edited by A. Urquhart, Routledge.

Salmon, Nathan U. [سمن]

1986: *Frege's Puzzle*, The MIT Press.

1987: "How to Measure the Standard Metre," *Proceedings of the Aristotelian Society*, 88: 193-217.

1995: "Relational Belief," reprinted in Salmon (2007), pp. 249-269.

1997: "Is *De Re* Belief Reducible to *De Dicto*?" *Canadian Journal of Philosophy*, 23: 85-110.

2004: "The Good, the Bad, and the Ugly," in A. Bezuidenhout and M. Reimer, (eds.), *Descriptions and Beyond*, Oxford University Press, pp. 230-260

2007: *Content, Cognition, and Communication: Philosophical Papers II*, Oxford University Press.

2009: "Quantifying into the Unquaintifiable: The Life and Work of David Kaplan," in Almog and Leonardy (eds.) (2009), pp. 25-41.

2010: "Three Perspectives on *Quantifying In*," in Jeshion (2010a), pp. 64-76.

Schiffer, Stephen. [شيفر]

1977: "Naming and Knowing," *Midwest Studies in Philosophy* 2: 28-41.

1987: "The Basis of Reference," *Erkenntnis*, 13: 171-206.

1990: "The Mode-of-Presentation Problem," in C. A. Anderson and J. Owens (eds.), *Propositional Attitudes: The Role of Content in Logic, Language, and Mind*, CSLI Publications, pp. 249-268.

Searle, John R. [سرل]

1983: *Intentionality: An Essay in the Philosophy of Mind*, Cambridge University Press.

Sellars, Wilfrid. [سلارز]

1968: "Some Problems about Belief," *Synthese*, 19: 158-205.

Sleigh, Robert C. Jr. [سلي]

- 1967: "On Quantifying into Epistemic Contexts," *Noûs*, 1: 23-31.
- 1968: "On A Proposed System of Epistemic Logic," *Noûs*, 2: 391-398.
- Soames, Scott. [سمز]
- 2003: *Philosophical Analysis in the Twentieth Century*, vol. 2, Princeton University Press.
- Sosa, Ernest. [سزا]
- 1969: "Quantifiers, Beliefs, and Sellars," in J. W. Davis, D. J. Hockney, W. K. Wilson, eds. (1969), *Philosophical Logic*, Humanities Press, pp. 66-73.
- 1970: "Propositional Attitudes *De Dicto* and *De Re*," *The Journal of Philosophy*, 67: 883-896.
- 1971: "Rejoinder to Hintikka," *The Journal of Philosophy*, 68: 498-501.
- 1995a: "Fregean Reference Defended," *Philosophical Issues*, 6: 91-99.
- 1995b: "More on Fregean Reference," *Philosophical Issues*, 6: 113-122.
- Sosa, Ernest and Mark Pastin. [سزا و پستین]
- 1981: "A Rejoinder on Actions and *De Re* Belief," *Canadian Journal of Philosophy*, XI: 735-739.
- Stalnaker, Robert C. [ستلنکر]
- 2008: *Our Knowledge of the Internal World*, Clarendon Press.
- 2009: "What Is *De Re* Belief?" in Almog and Leonardy (2009), pp. 233-245.
- Strawson, P. F. [ستراوسن]
- 1961: "Singular Terms and Predication," *The Journal of Philosophy*, LVIII: 393-412.
- 1964: "Identifying Reference and Truth-Values," *Theoria*, 30: 96-118.
- 1974: *Subject and Predicate in Logic and Grammer*, Methuen.
- Tayebi, Sajed. [طیبی]
- 2012: "Recanati on Communication of First-person Thoughts," *Thought: A Journal of Philoosophy*, 1: 210-218.
- Wettstein, Howard. [وتشتین]
- 1990: "Frege-Russell Semantics?" *Dialectica*, 44:113-135.
- 2004: *The Magic Prism: An Essay in the Philosophy of Language*, Oxford University Press.
- Wulfemeyer, Julie Marie. [ولفمیر]

2011: *Bound Cognition and Referential Uses of Language*, Ph.D. Dissertation,
University of California, Los Angeles.